۳۴

بو کتاب مستطاب مثنوینک حل
مشکلاتنه شامل بلاغت عنوان
اولدیکی قنده بر تحفهٔ مرغوبه در

مال دنیا که از سر ش عوغا است
حیدر رومی بعاریت یاما است

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

این فرهنگیست مشتمل بر حل لغات غریبه و الفاظ عجیبه مثنوی مولوی معنوی که
بیمن تایید لطیف خبیر که فرهنگ بخش هر صغیر و کبیر است اقل العباد عبد اللطیف ابن عبد الله
گرد آورده بنیروی سعی و اجتهاد از کتب معتبره عربیه و فارسیه مثل قاموس که در علم لغت
بحر لیست بی قیاس و صراح که در فن خود فرد است و رفیع الاساس و کنز اللغه که گنجیست
بی شبهه و وسواس و فرهنگ میر جمال الدین حسین انجو که مسمی است بفرهنگ جهانگیری و از خیل
چهار فرهنگ معتبره منتخب و ملتقط شده بی تکلف در وادی خود کتابیست استغنا بخش
عام و خاص و کشف اللغات شیخ عبد الرحیم سور بهاری که در حد ذات آن هم بهاریست کاشف
قلوب ارباب شک و التباس و مدار الافاضل شیخ الهداد سرهندی که مدار الافاضل
سراپای حل شد و شعر است و مؤید الفضلا شیخ لاد دهلوی که الحق در حل لغات مؤید فضلا
و علماست و فرهنگهای متفرقه مثنوی که بعضی ارباب طلب در خور جهد و قیاس جمع نموده اند
و تحقیقات بیقیاس که در مدت دراز ده سال از تلمذ و تتبع این کتاب مستطاب بکلام
ثقات حاصل شده بود فراهم آورده در سلک تدوین کشیده مسمی بلطایف اللغات

گردانیده و اول حرف را باب و آخر را فصل قرار داده چون لغات درهم نوشته شده
بر سر هر لغت عربی ع و فارسی ف و ترکی ت و سریانی س و بر کلمه که میانه عربی
و فارسی مشترک است عف و بر لفظی که میانه ترکی و فارسی مشترک باشد تف و لغتی که
میانه فارسی و هندی مختلط است فه و آنچه میانه عربی و هندی ملتبس باشد عه علامت
نهاده که هر عامی و عالم در فهم و تمیز آن محتاج بتحقیق و تفتیش نباشد و آنچه نهایت سعیست
درین باب بتقدیم رسانیده چون امثال این تالیفات می باید که عام الفیض عموم الفهم باشد
و مبتدی و منتهی را بآن احتیاج واقع میشود لغت نادر و مشهور باتفاق ثابت گردد
هر چه در مثنوی واقع شده عموما بتحریر در آمده با وجود آنچه پر مبتذل و زبان زد
عوام و خواص بود از ان احتراز نموده میتوانستند بود که درین جمیع بعضی لغات ازین عالم
داخل شده باشد که در نسخه تا نسخه مثنوی که این فرهنگ بجهت آن ترتیب یافته [illegible]
نشود اما چون در لغات مثنوی که برخی از سلف نوشته اند داخل بود بملاحظه آنکه شاید
در جای نسخه دیگر باشد یا در کتاب دیگر یافته شود و بعد از تفحص درین فرهنگ نیابند ترک
آن لایق ندانست و نیز چون یک لغت در فرهنگهای مختلفه و کتب متعدده بچندین معنی
آمده در اثنای تتبع اطلاع بر همه حاصل شد هر چند که در یک مثنوی یک معنی یا دو معنی مستعمل
شده بود بواسطه مزید فایده طالبان و زینت کلام و معتقد بشمول نسخه همه آن معانی را درین مجموعه

اهتمام و عنایت

ایراد نموده که متفحصان مطالب علیهٔ مثنوی هر معنی را که بتوزیع مقام و مقتضی کلام مقصود و مطلوب
باشد از ان جمله اخذ نمایند باقی معانی نهانیش در مقاصد دیگر بکار آید بلکه فواید کثیر و قطع نظر از
حل لغات مثنوی از مطالعهٔ این کتاب حاصل گردد اگر بمقتضی بشریت خطایی و زللی در استنباط و اخراج
نموده توقع و ترصد از ارباب فتوت و مروت و اصحاب نظر و فکرت آنست که بذیل عفو و کرم بپوشند
دو در طعن و تشنیع نکوشند **شعر** هر که سخن را لسخن فهم کند ۞ قطرهٔ از خون جگر کم کند ۞ یقین هر کس
از جهان معنی بهره دارد و سره و ناسره کلام را دریافته و الم تتبع و تفحص کشیده و درد تالیف
و تصنیف چشیده بیدرد انه زبان طعن نه زود و زود بر خون جگر کسی در انجا ابد داد و هر کاز این
عالم خبری ندارد و بیدردست از سخن او چه باک والله الموفق و علیه التکلان
در جمع و تالیف این مجموعهٔ فرهنگ و دانش و دست بر جادهٔ حقیقت و خلوص مستقیم مولانا
ابرهیم دهلوی که مدتی با مسود این سطور در دهلی در تدریس مثنوی حاضر بوده قرآنا و سماعا تلمذ
نموده و مستحضر الفاظ و معانی گردیده جزو اعظم بوده و این نسخه حق عظیم دارد شکر الله سعیه
درین مقدمه این دو بیت انوری که از امداد جمال الدین خطیب در قوافی کفر نسبت
بشاعر الیه حالی جامع این جمع است **شعر** هیچکس در یک قوافی بنده
را یاوری نکرد ۞ هر که بیتی شعر دانست از رجب و از رعات ۞ جز جمال الدین
خطیب ری که بر خواند از بنی ۞ ثیبات عابدات سایحات ثیبات ۞

منحفظان

واقع شده باشد حواشی کنند موقف و تاملی در رادی بیست وار کتب مذکوره صدر فهم

نمود و طریق انصاف از دست نخواهد هم

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

باب الالف فصل الالف **استثنا** چیزی از جمله بیرون آوردن والله تعالی
گفتن **استیلا** دست یافتن و غلبه و غالب شدن و رسیدن بنهایت کار و طلب و لایت
کردن **اژدها و اژدر و اژدرها** با اول مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول ماری باشد بس
بزرگ و عظیم الجثه بصیغه جمع آورده اند دوم شجاع و دلاور و خشمگین بود سیم حکیم فردوسی
در شاهنامه بمعنی پادشاه ظالم عموما و بمعنی ضحاک خصوصا آورده چهارم علم اژدها پیکر را
نامند **اقصا** بفتح و در و بکسر دور کردن و بپایان چیزی رسیدن **آسا** هفت معنی
دارد اول زیب و زینت بود دوم دهان دره باشد و آنرا فازه و فاژه نیز گویند
سیوم شبه و مانند را گویند چهارم بمعنی وقار است پنجم بمعنی آسوده آمده ششم هیبت
و صلابت بود هفتم روش و قاعده را خوانند **انگشت نما** بمعنی مشهور آمده **انطفا**
بکسر اول و طاء مهمله فرو مردن آتش و چراغ **آشنا** بمد همزه سه معنی دارد اول آشنایی
کردن دوم اسم فاعل است یعنی هر که در آب شناوری کند سیم ضد بیگانه اما در شناوری
بحذف همزه نیز در شعر اکابر واقع شده که در شناو شناه باشد **اجتما** جمع شدن از چیزی
نگاه داشتن و پرهیز کردن **اعطا** بخشیدن **اباغ** بکسر اول و با موحده سر باز زدن از کاری
و بفارسی نان خورش و بفتح بمعنی باکه بتازی مع گویند **القا** بر وزن افعال است جمع تقی

بوزن مفعیل یعنی پرهیزکار استوا بکسر تاء فوقانیه قصد کردن و غلبه کردن و برابر شدن
و ظاهر شدن و بتمامی جوانی رسیدن و قرار گرفتن و خط استوا که میگویند آن خطی است
موهوم در میان آسمان که یک سر او بقطب شمالی و سر دوم او بقطب جنوبی پیوسته است
اخوان الصفا یاران و برادران روشن یعنی جماعتی که از مقتضیات کدورات بشری بری
باشند و باوصاف کمالات روحانی آراسته ارتقا بکسر همزه برآمدن و بلند شدن و کمال یافتن
درجه درجه و چشم داشتن ابتلا آزمودن و در بلا افتادن اصغا بکسر همزه و صاد مهمله و
غین معجمه گوش فرو داشتن و دیدن و میل کردن استغنا بکسر بی نیاز شدن و طلب غنا
و بی نیازی کردن اقتدا بکسر پیروی کردن اردا بکسر همزه با الف مقصوره بمعنی هلاک
کردن افترا بکسر دروغ بر بافتن و پوستین پوشیدن احیا بکسر همزه و یای تحتانیه زنده
کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران شدن از باب افعال و بفتح زندگان اوریا بضم
نام مردی بود که داود علیه السلام او را با لشکر بحربی نامزد کرد چون بتقدیر الله تعالی
آنجا شهادت یافت زنش را بحباله نکاح در آورد سلیمان علیه السلام ازو متولد شد امام
زاهد در تفسیر خویش میگوید که این قصه افتراست بر حضرت داود علیه السلام چنین
امر از احاد امت نامناسب است و هیچ مسلمانی نخواهد که زن همسایه را بنکاح خود
آرد و او را بکشتن دهد این گمان بر انبیا چگونه توان کرد بلکه واقع چنان بود که

آن

آن زن را خواستگاری برای خود کرده بود از پدر وی و حضرت داود نیز برای خود خطبه
کرده پدر او بایشان راضی شد و باوریا جواب داد این معنی اگرچه بحسب شرع جایز است
اما از منصب نبوت دور است ازین جهت بحضرت داود عتاب شد و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
منقولست که کسی این سخن بر حضرت داود گوید من او را هشتاد تازیانه بزنم که تعزیر افترا
بر انبیا علیهم السلام ضعف تعزیر افترای مومنانست و حد تعزیر افترای آحاد مومنان
چهل تازیانه است ارمیا بضم نام خضر علیه السلام و قیل اسمه بلیان بن ملکان علیه السلام
و در تاریخ شاه شجاع می آورد که خضر لقب است و نام او بلیاست و از فرزندان ملوک
بنی اسرائیل ترک ملک و پادشاهی داده زهد اختیار کرده او را خضر از آن گفتندی
که بر هر زمینی که نشستی سبزی پیدا شدی و هر جا که نماز کردی حوالی آن موضع همه سبز شدی و
گویند ارمیا نام الیاس است التیا یعنی بیقرار و بی آرام و بی صبر و ناشکیبا التجا
بکسر پناه آوردن استبقا بکسر باقی داشتن اجتبا بکسر اول و بای موحده بر
گزیدن و بر بافتن سخن و فراهم آوردن اغوا بکسر و غین معجمه گمراه ساختن اعضا
بفتح جزوهای بدن احشا بکسر حشی کردن اذا چون و فی و پس و ناگاه و او بمعنی
اول شرطست و بمعنی دوم ظرف و بمعنی سیم ادات جزا همچون و بمعنی چهارم برای مفاجات
و بمعنی پس خورده بر آمده املا بکسر بمعنی درازی امید و عیش دادن و یاد چیزی نوشتن

فهو دانج وغیری را نوشتن و پیر کردانیدن و بعلت زکام مبتلا شدن **اجترا** بکسر دلیر شدن
اقتضا بکسر تقاضا کردن **استسقا** بکسر آب خواستن و نیز نام علتی است که صاحب آن
آن علت هر چند آب خورد تشنگی برود و شکمش روز بروز بزرگ شود **انثی** بضم زن ماده
افتا بکسر نسبت کردن **اغتیا** بالفتح بمعنی برگشتن جمع عتو **اشیا** بفتح چیزها
انجلا بکسر جلا دادن و صاف و روشن کردن و روشنایی **اصطفا** بکسر برگزیدن
ارجا بکسر همزه و رای مهمله و جیم پس افکندن و نزدیک آمدن و راه تاریک شدن شب
و امیدوار کردانیدن و بفتح و مد جمع رجا و بقصر و فتح کرانه و جاه **الا** بفتح بدانکه
و آگاه باش و او حرف تنبیه است و الا بکسر و التشدید مکن و بفتح و المد بتخفیف اللام
نعمت **اسما** بفتح جمع اسم و نیز نام زن که امام حسن را زهر کشته و نیز نام معشوقه
سعد که آنرا اسما بنت اسما گفتندی و بکسر نام کردن **انسیا** بکسر و نون و سین
مهمله فراموش کردانیدن **انشا** بکسر و نون و شین معجمه پیدا کردن و آفریدن **آوا**
آواز باشد **انا** بکسر همزه و نون ممدوده ظرف و جای آب آینه و جمع اوانی جمع
الجمع **ایرا** بمعنی زیرا **استا** بکسر امر است یعنی ستایش بکن و ستاینده نیز و نام
کتاب مغان از اختراعات زرتشت **ایما** بکسر اشارت **اجرا** بکسر راندن و جوان
و چپ برخرج را اجرا دهند و صحیح کنند گویند اجرا کرد چنانکه فانی مجمل کنند گویند امضا کرد

الونیه

اشقیب بروزن افعلات و مفرد او شقیب بروزن فعیل یعنی بحث **اجزا** جمع جزو یعنی پاره چیزی
ابدا بکسر آشکارا کردن و حدیث کردن **ابقا** بکسر دادن و گذاردن **اما** بکسر جمع امت
و امه کنیزک باشد **اقنا** بکسر سرمایه دادن **فصل الباء** **اصطرلاب** بضم اول ترازوی
آفتاب و آن طاسی و حلقه ایست که بدان موازنه ساعات معلوم میشود و آنرا ارسطو بلیناس
حکیم پیش سکندر از جام کیخسرو استخراج نموده اند و بسین مهمله و صاد هر دو آمده و نیز
گویند در زبان یونانی اصطر ترازو را گویند و لاب یعنی آفتابست و قیل لاب حکیم واضع او
و قیل نام پسر ارسطو و قیل نام ادریس علیه السلام و صحیح آنست که واضع او ارسطوست
و آنرا اصطرلاب و صطرلاب و اسطرلاب و سطرلاب نیز گویند اگرچه احوال سبعه سیاره
و افلاک همه از اصطرلاب معلوم میشود اما اینجا باسم جزو اعظم که آفتابست تسمیه شده
آشوب بمد و واو فارسی شور و غوغا و فتنه باشد **اکتساب** حاصل کردن بسعی خود و
تصرف کردن در کسب **اصحاب** یاران و خداوندان **اضطراب** خلل یافته شدن و
پریشان حال شدن جنبیدن و باهم کر شمشیر زدن و بهم درآویختن و نیز در مثنوی
معنوی بعضی جاها بمعنی مضطرب است که مصدر بمعنی فاعل باشد **ابواب** جمع باب **اصلاب**
جمع صلب بضم بمعنی استخوان و پشت مرد که محل نطفه است و ناقه پیر و بفتح چیزی سخت
و پرده از پردهای چشم **اب** بفتح پدر و بمد معروف که بعربی ما خوانند و رونق

وجاه وفیض وسعط ورواج ورحمت ونیز مدت ماندن آفتاب در برج اسد که در میان آب
ماه خوانند وآبان نیز گویند وبادهای پی منفعت در وی می وزد الشّاب بالون و
سین مهمله جمع ناب اقطاب بفتح قطبها وقطب یکیست وآنرا غوث خوانند
و در تبه قطب از سایر اولیا ارفع است اشتاب بمعنی شتاب باشد اثاب بکسر توبت
اوثاب جمع ادب اویب بفتح ادب داننده آخیب با یای فارسی
پرتو را گویند و در رقیه مذکور است که چون دو تن دوش بر دوش پهلو به پهلو بر هم بتابند
و یا بهم رسند و یکدیگر را کوفتگی رسد گویند آسیب رسید و عرب آنرا اصدمه خوانند
و بدانکه آسیب اعم است صدمه را نامند و هم پرتو را و آنکه مزاحمت دیو و پری را
آسیب میگویند بدین سبب که پرتو ایشان است و بعضی که این را صدمه می نامند
باعتبار تعلق و مساس و نیز گاهی بطریق استعاره آفت و کلفت و اثر ها را گویند
ایاب بکسر باز داشتن از حاجت و کاری کردن که کسی را از آن شرم آید و بازگشت
انجذاب بکسر کشیدن اصوب بفتح یکم و سکون دوم صواب تر اجتناب بکسر پرهیز
کردن و جنب شدن و دور شدن اقتراب بکسر همزه نزدیک جستن و نزدیک شدن و نزدیک
آمدن ام الکتاب قرآن و سوره محمد و سوره فاتحه و نیز بمعنی عرش و لوح محفوظ
و در اصطلاح سالکان عقل اول را گویند که اشارت بمرتبه وحدت است ارنب

ارنب بفتح یکم و سیم خرگوش و در دستور بمعنی کودخ است و نیز نام دارویست
ارانب جمع اکتیاب بکسر و تای فوقانیه و یای تحتانیه اندوهگین و دردمند شدن
اذناب بکسر گناه کردن و بفتح دمها و کنایتست از بندگان و کنیزکان و اتباع
اغتراب بکسر اول و غین معجمه و تای فوقانیه و رای مهمله بغربت شدن التهاب
بکسر زبانه زدن آتش اعجاب شگفت کردن از چیزی احتساب بکسر نهی منکر
کردن احتجاب بکسر و حای مهمله در پرده شدن اعراب بکسر و عین و رای
مهملتین سخن باعراب گفتن و پیدا کردن و پیدا کردن و فحش گفتن و واخ
در دشن گردانیدن و دور کردن فساد چیزی و زاده شدن فرزند عربی
و بفتح تازیان بیابان نشین و اعراب جمع عرب نیست بلکه لفظ جمع است
اکباب بکسر روی در افتادن و بفتح جماعة من الخیل والابل انقلاب بکسر
گشتن اشهب باشین معجمه ها اسب سفید و باز سفید و خران اسباب
جمع سبب یعنی ریسمان اریب بضم اول و رای مهمله و یای پارسی کج رفتن
و به پهلو و پیغوله نگریستن و جذبه و ریب بوا و نیز آمده ارتیاب بکسر شک
شدن من الریب اعقاب بفتح پس آیندگان و پاداشها و بکسر پاداش
بردن و از پی در آوردن فصل التاء استقامت راست شدن و راست

ایستادن امهات بالضم جمع ام بمعنی مادران و نیز اصل و در اصطلاح حکما امهات
عناصر و طبایع را گویند چنانکه آبا افلاک و انجم را خوانند آفات بالمد جمع آفت بمعنی
رنج و زحمت اضافت برسانیدن ابیات بالفتح اول و سکون یای تحتانیه جمع بیت
که بمعنی خانه و عیال و مردم ده و دو مصراع از شعر که بر هم بندند و جمع الجمع ابابیت و بیوتات
باشد آلثت با بای مفتوح بسین زده سپیدی درون پوست که آن را گوشت
زنخ و لبهای مکسور بمعنی آکندن است الوثت و الوثیت خلایی انبت بکسر اول و سکون
یای تحتانیه و لون بمعنی رنگی که کلمه تحسین است انعکاسات جمع انعکاس بمعنی واژگون
شدن اصحاب سبت یعنی یاران روز شنبه که ایشان از بنی اسرائیل بودند که باهل
قریه که بقول بعضی بابله موسوم است و میان مدین و طور بر ساحل دریا واقع شده
و بقول بعضی عبارت از طبریه شام است حق تعالی امر فرموده که روز شنبه ماهی صید
نکنند و چون ایشان تعظیم یوم سبت میکردند ماهیان در آن روز ایمن میبودند و همه بر
روی آب می‌آمدند ایشان چون ممنوع بودند از گرفتن ماهی در حسرت داشتند مر بستند
و حوضهای بزرگ بر ساحل دریا ساختند و آب در آن می‌گشودند ماهیان همه
در آنجا جمع میشدند ایشان راهها فرو می‌بستند در روز یکشنبه میگرفتند و میخوردند لیکن
برین منوال بگذشت شیطان پیدا شد ایشان را وسوسه کرد که حق تعالی شما را از ماهی خوردن

منع

منع فرموده نه از گرفتن روز شنبه ایشان بقول شیطان فریفته شدند و روز یکشنبه میگرفتند
و روزهای دیگر میخوردند چند گاه برین بگذشت و حجاب از میان برداشتند و دست
بشکار روز شنبه نهادند و ماهی میگرفتند و میخوردند و میفروختند چون ظلم و تعدی
ایشان از حد گذشت باری تعالی همه را مسخ کرد و همه بیکبارگی بوزینه شدند و نمود
این در روزگار داود علیه السلام بود بدلیل لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل علی
لسان داود اناءت بکسر اول و نون و بفتح همزه ثانی از تانی است یعنی تاخیر و آهستگی
و حکم کردن و قیل انات بوزن قنات بمعنی آهستگی و زن آهسته استمالت بکسر دلجویی
دادن بسوی خود میل کردن الآت بفتح و مد جمع آلت و آلت چیزی که بسبب حصول
چیزی شود آزمت بفتح همزه و کسر زای معجمه و فتح میم سختی و رنج و سال قحط را گویند
اباحت بکسر حلال کردن اناخت بکسر خوابانیدن شتر اعادت بکسر باز گردانیدن
امارت بکسر فرمان دهی و حکومت کردن و بفتح علامت امارات جمع استعانت بکسر
یاری جستن انابت بکسر بازگشتن و توبه پذیرفتن امنیت بضم اول و سکون
میم بمعنی آرزوست آیت بمد و فتح نشان حرفهای قرآن آی و آیات
جمع استحالت بکسر ناممکن شدن در وجود و حال بحال بگردیدن چنانکه آب سرد
گرم شود و آب گرم سرد شود التفات بکسر گوشه چشم نگریستن و بس نگریستن

وردی بچیزی کردن **افاضت** بکسر در سخن خوض کردن و آب ریختن و بانبوهی بازگردیدن

اشکانت فروتنی کردن **اصابت** بکسر و صاد مهمله رسیدن براه راست و یافتن و خواستن

وصواب گفتن **اجازت** بکسر و جیم و زای معجمه روا داشتن و رخصت دادن **امت**

بضم اول و فتح و میم مشدد گروه و دین و امام و بالای مردم و هنگام امم جمع **اورث** اورد خیته

و ذکر این در فصل ها خواهد آمد ان شا الله تعالی **فصل الثا اثاث** بفتح همزه و تاء ثلثین

کالای خانه و مال از اشتر و گوسپند و جز آن **اناث** بکسر همزه و نون زنان و او جمع

انثی است و مراد به اناث که در قران آمده است ان یدعون الا اناثا بتهار ماده است

انتکاث بکسر از هم جدا شدن **فصل الجیم اخراج** بکسر بیرون کردن **ابتهاج**

بکسر شاد شدن **استدراج** طلب درجه کردن و در اصطلاح متکلمان خارق عادت

کافرانرا گویند چنانکه مومنانرا کرامت و در حل لغات نزدیک گردانیدن خدای تعالی

بنده خود را بخشم و عقوبت خود و طلب گذشتن کردن و سخن از دهن بیرون آوردن

واندک اندک نزدیک گردانیدن **ارتجاج** بکسر جنبیدن و لرزیدن **انج** با های

مفتوح بنون زده بمعنی کشیدن و کشنده و انداختن و انداز و نکش و باندازه

بود و نیز بمعنی قصد و آهنگ آمده **اشج** با اول مفتوح و ثانی زده قند و شکر را

گویند **استخراج** بکسر طلب بیرون آوردن **ایلاج** بکسر درآوردن و دربردن چیزی

در چیزی

در چیزی و از بجاست قول حق تعالی تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل **ازدواج**

بکسر جفت کردن و با یکدیگر جفت شدن **انضاج** پختن **ابراج** بفتح جمع برج و برج

بضم کوشک و نیز دوازدهم حصه فلک که حکما فلک البروج را دوازده قسم کرده اند و هر قسم

را برج نام نهاده چنانچه در علم هیات مبین است **ایج** بکسر اول بمعنی بهینج باشد

ارج با اول مفتوح و ثانی زده بیخ معنی دارد اول قدر و مرتبه باشد و ارجمند

و صاحب و خداوند آمده دوم بمعنی کسر نسیم بمعنی کرگدن را نامند که تعریفش در

باب کاف مرقوم خواهد شد ان شا الله تعالی چهارم نام مرغیست که پر آن در غایت نرمی باشد

و بالشت بر آن پر پر کنند آنرا ابزکی نو خوانند پنجم بمعنی قیمت آمده و آنرا ارز نیز خوانند

اوج ارتفاع و بلندی و هوا و عروج باشد **فصل الحا الواح** بفتح اول جمع

لوح که تخته باشد **املح** سیاه و سپید و نمکین تر **افصح** سخن گوی تر در زبان آور تر

اصباح بفتح همزه بامدادها و جمع صباح است و بکسر همزه بامداد **اصطلاح** رسم و آیین

و اتفاق قومی بر چیزی و با یکدیگر صلح کردن **استفتاح** بکسر گشودن و بیان کردن

خواستن از مشکلات قرآن و یاری خواستن و طلب فتح جستن و روز یازدهم از

رجب در مثنوی معنوی بمعنی اخیر است **افتضاح** بکسر رسوا شدن **ارتیاح** بکسر

شاد شدن و رحمت کردن **انتصاح** بکسر نصیحت پذیرفتن **اشباح** بفتح سیاهیها

که از دور دیده شود و اجسام و کالبد **انطاح** بکسر زدن کاو و قوچ و امثال آن

الحاح بکسر زاری کردن در خواستن و شنیدن و مبالغه کردن و دایم باریدن باران

اقتراح بکسر بی اندیشه فی الحال سخن گفتن و به بدیهه شعر گفتن و چیزی از کسی بتحکم در خواستن

ارباح بکسر سود مند کردن و بفتح سودها و تقعها **انجاح** بکسر روا کردن و روا شدن حاجت

و جمع ربح

اقماح بکسر سر بر آوردن سوی آسمان چنانکه چشمها سوی زمین باز شد **ارتباح** بکسر سود کردن

اصلاح نیکی کردن ضد افساد **فصل الخاء** **اوساخ** جمع وسخ بفتحتین ریم و چرک

اخ با اول مفتوح بتانی زده و **آخ** بمد بمعنی آفرین است **اخ اخ**

مکرر با هر دو الف مفتوح بمعنی خوش خوش که بتازی طوبی و بخ بخ گویند و نیز

کلمه بود که در مقام حیرت و تاسف بر زبان رانند و با اول مضموم کلمه ایست

که در وقت یافت خوشی و حظ گویند **آواخ** و **آوخ** با همزه ممدوده و واو

مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه آمده و دوم نصیب باشد **اوستاخ** بمعنی

گستاخ باشد **فصل الدال** **افراد** بکسر تنها کردن و یک بچه زادن **اتحاد**

یکی شدن و یگانگی داشتن **اعداد** جمع عدد **ایراد** بکسر فرود آمدن و باب آوردن

و حاضر کردن **ازناد** با اول مکسور و زای معجمه سخت بانگ کردن شتر **اسد**

شیر درنده و نام برجیست از بروج آسمان اسد و اسد و اسود و اساود جمع

و نام قبیله است در عرب و مصدر ارباب علم یعنی چون شیر شدن **اضداد** بکسر

خشم گرفتن و دشمن گردانیدن **ارشاد** راه نمودن بحق **اسناد** بکسر باز خواندن

بکسی دیگر دادن چیزی را بچیزی و نسبت کردن براوی حدیث **اندرخورد** و **اندرخور** با اول

مفتوح بمعنی لایق و سزاوار بود و آنرا اندرخور نیز خوانند که در فصل را از این باب خواهم

آمد و اندرخور نیز خوانند **ارجمند** بجیم موقوف صاحب قدر و نهشته اظهار حرکت

جیم غلط است چه این از مرکبات است از ارج مرتبه و مند صاحب چون دانشمند و تنومند

و در مرکبات اظهار اعراب آخر اول کلمه نشاید **افتقاد** گم کردن و گم شده جستن

و غمخوارگی کردن **استبعاد** دور شدن و دور شمردن و دوری جستن **اند**

با اول مفتوح سه معنی دارد اول شمار مجهول است از سه تا نه و آنرا بتازی نیف

و بضع نیز خوانند دوم نام درختیست که آنرا امهک گویند و بتازی سوس خوانند

و بیخ آنرا اصل سوس خوانند و در دواها بکار برند و از اختیارات بدیعی

نقل نموده شد سیوم سخن گفتن بود بلنگ چنانکه گویند آن چه زبان است یا چنین

امجد بزرگ تر **اقصاد** بکسر اول سخت بند بر نهادن و بخشش کردن و دور هنگی

بنظر در آمده که اصفاد جمع صفد است اول و صفد بند کردن و دوال بند و غل

انتقاد بکسر نقد ستاندن و جدا کردن گندم از کاه **اسعاد** بکسر یاری کردن

9

نیک بخت کردن **ارغاد** لازیدن **استعداد** بکسر قابلیت **الحاد** بکسر از حق روی
گردانیدن **آباد** بفتح وفتح نفرین و دعای بد یعنی هلاک کناد و بمد آفرین است و دعای
خیر **احقاد** جمع حقد بکسر حاء مهمله کینه **ایمن آباد** محل امن و بهشت و کعبه **استبداد**
بخودی خود بکاری ایستادن و بهمسکی جستن و یگانه شدن بکاری **ایجاد** بکسر در وجود
آوردن و توانگر گردانیدن و مانند چیزی ساختن **اصطیاد** بکسر شکار کردن
اباسعود کنیت ابوالحسن خرقانی است بحذف همزه نیز آمده **اسود** بهمزه و سین
مهمله مضمومتین جمع اسد که شیر باشد چنانچه در ضمن لغت مذکور شد **اسود** بفتح همزه
و سکون سین مهمله و واو مفتوح و دال ساکن بمعنی سیاه و به معنی دوم است قول پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم بعثت علی الاسود والاحمر یعنی علی العرب والعجم **اخدود** شکاف
زمین و کوه و وجه تسمیه اصحاب الاخدود که در سوره بروج واقع شده همین است **اعتداد**
فا شمار آوردن و عدت داشتن و شمرده شدن و اعتبار داشتن **اوحد** یگانه زمان **امرود**
نام میوه ایست مرود و امرو نیز خوانند و بنا شپاتی مشهور است **فصل الذال اخذ**
بفتح الف و سکون خاء گرفتن و بمد گیرنده **فصل الراء ایثار** بکسر اول و یای تحتانیه و ثای مثلثه
برگزیدن و افزودن و پیش داشتن و بمعنی عطا دادن و خطه دیگری بر خط خود اختیار
کردن **انبار** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی پر و مملو آمده دوم فرو ریختن

و در انبار

و در افتادن خانه و دیوار و امثال آن باشد سیم خس و خاشاک و سرگین آدم و
سایر حیوانات و امثال آنرا گویند که در مغولها توده ها سازند و مزارعان آنرا در زمین
زراعت بریزند تا مزروع قوت گیرد چهارم برکه را گویند و آنرا آب انبار نیز خوانند
اشعار بکسر خون آلوده کردن کوهان شتر که بحرم فرستند برای قربان و
آگاه کردن و مشهور ساختن و بیم در دل انداختن و جامه اندرونی پوشانیدن
و با موی گشتن عضو و موی بر آوردن و با موی کردن عضو **آخر** با خای مضموم دو معنی
دارد اول جای علف خوردن اسبان را نامند و آن معروف است دوم استخوانی را گویند
که در زیر گردن و بالای سینه باشد و آنرا آخرک نیز گویند و بتازی ترقوه خوانند
آبخور با بای موقوف و خای مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب باشد
دوم مشربه را گویند سیوم کنار استخر و تالاب و رود خانه جایی را گویند که مردمان
و جانوران آنرا از آنجا آب بخورند و بتازی آنرا عطن و منهل و مورد خوانند **آذر**
بذال معجمه و مد آتش را گویند و نام رمضان و ایام جشن مغان گران بدست ماندن آفتاب
در برج قوس و آنرا آذر ماه نیز گویند و بزاء معجمه نام پدر ابراهیم علیه السلام است
استغفار آمرزش خواستن **ابرار** جمع بر نیکوکاران **اکسیر** بکسر کیمیا **اختیار**
بخای معجمه برگزیدن و بخواهش دل کار کردن **اشتهار** شهرت دادن و شهرت یافتن

اتجار بتای فوقانیه مشدده تجارت کردن افکار جمع فکر فارسیان بکاف
تازی فارسی بمعنی ریش پشت چارو استعمال کنند و بدین معنی بحذف الف نیز آمده اجذر
بمعنی انذر خورد است که از همین باب در فصل اول مرقوم شد ادبر بدال مهمله و بای موحده
پس رفتن و برگشتن بخت و دولت و از پس در آمدن و پشت اریش کردن اکدر تیره تر
بوزن افعل از کدورت افتخار نازیدن اعتذار عذر خواستن و آوردن چه عذر بمعنی برو — بحارت صح
نام معشوقه آمده اختر هفت معنی دارد اول بمعنی ستاره است دوم علم را گویند
و آنرا درفش نیز خوانند سیوم طالع را گویند چهارم در فرهنگ هندوشاه بمعنی فال
می آرد پنجم در فرهنگی بمعنی نام منزلی از منازل قمر مرقوم ساخته ششم فرشته ایست که
در عالم آمین گویان میگردد و هر دعایی که با آمین او بپیوست باجابت میرسد هفتم در قنیه منجم
فال گیر منجم می نویسد ابتر بفتحتین بی فرزند شده و دم بریده انفطار بنون و فا و طای
مهمله آفریدن و پدید آوردن و لو ساختن و پاره پاره اضمار بضاد معجمه در دل نهان
داشتن بود و ضمیر در کلمه آوردن اخطار بکسر در خطر انداختن یعنی در تهلکه انداختن و
بفتح همزه جمع خطر ای هلاکی اقرار بکسر سوسته بر معصیت ایستادن اقرار بکسر گزند رسانیدن
و باوسنی شدن بن و زنان بر سر زن بودن و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن و
لجام گزیدن اسب و شتاب نمودن ایذر بکسر اول بمعنی اینجا اینک و اکنون بود ادبر اماله ادبار

که در صدر مرقوم شد افتقار درویش و محتاج شدن و درویشی و محتاجی اوفر
بمعنی بسیارتر و تمامتر ازار آزار باشد که بمعنی زن و لنگوته که بر میان بندند و شلوار
آمده استبصار بکسر بینا دل و طلب بینایی دل کردن آبگیر دو معنی دارد اول
گوی را گویند که آب باران دران فراهم آید و آنرا آبشخور و آبگیر و تالاب و کولاب
نیز گویند دوم دست افزاری باشد مانند چارو بی که شومالان دارند و آنرا
در آب فرو برده برآرند و بر تانی که بجهت بافتن ترتیب دهند میفشانند اسغر
با اول مضموم ثانی زده و سین مهمله و غین معجمه مضمومه جانوریست که خارهای ابلق
دارد مانند سیخها بر بدن چون کسی قصد گرفتن او کند بدن خود را چنان جنبش دهد که آن
سیخها از اندام او جسته بر آن کس بخورد گویند هر چند که آنرا بزنند فربه تر شود
و آنرا اسغر بشین منقوط نیز گویند و اسغنه و سغونه و سکر و سکرنه نیز خوانند — وسیجول صح
و بزبان هندی سیهی بیای پارسی نیز نامند اشپر با اول مکسور ثانی زده
بمعنی سپر باشد که معروفست و بتازی جنه خوانند انشار بکسر زنده کردن احضار
بکسر حاضر کردن و دو بدن اسب و آهو و غیر آن اغبر بفتح اول گرد آلود ابکار
بکسر بامداد کردن و بفتح همزه جمع بکره بضم بمعنی بامداد و ایضا جمع بکر بکسر اول
انذار بکسر ترسانیدن و بیم کردن و آگاهی دادن از بیم استکثار بکسر بسیار گفتن

وبسیار کردن اجر بفتح اول وسکون جیم مزد وکابین اجور جمع ومصدر از باب نصر
وضرب آمده یعنی مزد دادن ومزدور کسی بودن وبربستن استخوان پس از شکستگی
أمر کار وفرمان ومصدر از باب نصر یعنی فرمودن وبسیار گردانیدن امور و
اوامر جمع ابوذر نام یکی از اصحاب رسول صلعم که او را ابوذر غفاری گفتندی احجار
بفتح جمع حجر اسفار جمع سفر بکسر سین کتاب بتخفیف فاست ومی شاید که جمع سفر که
فا باشد اثیر بفتح اول وثای مثلثه ویای تحتانیه کره ناری که عنصر اعلای عناصر اربعه است
وازبعضی بکسر همزه نیز مسموع است افسار آنچه بران اسبان را بندند وفسار بحذف
همزه نیز آمده اعور بفتح ولعین مهمله یک چشم وفاسد واز مطلوب وحاجت خود
باز مانده ابتشار بکسر یکم وبای موحده وتای فوقانیه وشین معجمه خبر خوش
دادن وبشارت یافتن اطوار بفتح طریقها وحالها ونوعها اطیار بفتح جمع طایر
باشد استکبار بکسر اول خود را بزرگ دانستن وگردن کشی کردن اقتدار بکسر
همزه توانا شدن وقادر شدن برچیزی ودر دیگ چیزی ساختن اصطبار
شکیبا شدن وشکیبایی اعتذار بکسر عذر آوردن آواز بمعنی آوازه است
که در فصل ها مرقوم خواهد شد آغار بفتح ومد نیز سه معنی دارد اول بمعنی
نم وجنبیدن باشد وآن را آغار وفرغار نیز گویند دوم بمعنی آمیختن وسرشتن باشد
سیم

سیم برانگیختن وتحریک کردن باشد وآن را بر غلانیدن نیز خوانند وبتازی اغرا گویند
وبمعنی سرشت وطینت نیز آمده ودر فرهنگ بمعنی زمین که در وی آب ونم رفته باشد وبیک
سرشته بود ودر حل لغات بمعنی چیزی که سرشته ونم گرفته از آب یا از خون نوشته وبکسر
همزه در عربی از بوت ماخوذ است اذفر بفتح یکم وسیم بوی تیز خوش وناخوش و
مشک اذفر مشک تیز بوی اضطرار بکسر بیچارگی کردن وبیچار کاوی چاره کردن از
عاجزی اشر بفتح اول وکسر شین معجمه شادان وحریص وامشق است از اشر
بفتحتین که سخت شادی نمودن است وسرگشته ومدهوش شدن احمر بفتح سرخ وبعجم دم
سخت ومرگ برچهار قسم است وهر کدام رنگی دارد چنانچه از عبارت تورتیت معلوم شده
وآن اینست که رانیا کالیب سیلیا دهو لیبا یعنی سرخ وسیاه وزرد وسفید
موت سرخ یعنی موت احمر وآن شدت وغایت قتل بود بسیف وغیره چنانچه گویند بخون
غرقه گشته وسرخ شده باشد وموت سیاه که در آتش سوخته باشد وموت زرد
که از کثرت بیماری شده باشد موت سفید که در آب غرق شده باشد اما ارباب
تحقیق نوع دیگر قرار داده اند چنانچه حاتم بن عنوان الاصم قدس سره گفت
هر که درین طریق درمی آید باید که چهار موت بر خود بر قرار دهد موت ابیض
وآن گرسنگیست وموت اسود وآن صبر کردنست بر ایذای مردم وموت احمر

مخالفت نفس است و موت اصغر و آن پاره‌ها دوختن است بر پوشش **استفسار** بکسر پرسیدن و خواهش تفسیر کردن **ادرار** بکسر فرو گذاشتن سیل و باران پیوسته گردانیدن عطا **اسحار** بفتح سحرها و بکسر پرسیدن **انذار** با اول مکسور میر جمال الدین حسین انجو در فرهنگ خود بدال مهمله تصحیح نموده بمعنی افسانه نوشته و این بیت مولوی را باستشهاد آورده **شعر** لیک تلخ آمد ترا گفتار من **ها** خواب میگیرد ترا از انذار من **ها** و سباق و سیاق داستان تقاضای این معنی میکند و آنچه تصحیح رسیده بکسر اول و ذال معجمه است بمعنی ترسانیدن **اختصار** بکسر و خای معجمه کوتاه کردن و ناقص گردانیدن **احتضار** بکسر و حای مهمله و ضاد معجمه حاضر کردن **انتشار** بکسر از باب افتعال پراکنده شدن و آشکارا کردن و از خواب بیدار کردن **اخضر** بفتح اول چیز سبز و اسب و اشتر سیاه و سبز رنگ و آب صافی **أثر** بفتحتین نشان پای و نشان زخم و سنت رسول صلعم آثار جمع **اعذار** بکسر عذر آوردن و بسیار گناه کردن و بسیار عیب شدن **فصل الزا** **اناز** با اول مفتوح نرگس باشد **اندرز** با اول مفتوح ثانی زده بمعنی وصیت و نصیحت آمده **اهتزاز** بکسر جنبیدن **احتراز** بکسر پرهیز کردن و خویشتن نگاه داشتن

ابتیاز

امتیاز بکسر جدا کردن **آبریز** چهار معنی دارد اول طهارت خانه را گویند دوم دلو را نامند سیوم ظرفی باشد که در هنگام غسل کردن بدان بطلان آب بر سر و بر بدن بریزند چهارم کود آلی بود که بجهت ریختن آبها مستعمل کنند باشد و آنرا پارگین نیز خوانند **آز** بمد حرص باشد در افعال مذمومه و امور دنیایی **ارز** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول قیمت باشد دوم قدر و مرتبه بود **انجاز** بفتح اول و سکون نون با جیم نام ولایتی است از ترکستان که پادشاه و سکنان آنجا همه مغ اند **اهواز** بفتح اول نام شهریست از ولایت خوزستان گویند که هوای بدی دارد هر که یکسال در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصان بدید آید و عقرب آنجا هر کس را که بگزد جان نبرد **ازیز** بفتح اول و کسر زای معجمه با یای تحتانیه بانگ کردن رعد و جوش کردن دیگ و جوش **اعزاز** بکسر اول و عین مهمله عزیز و ارجمند ساختن **فصل السین** **اساس** بقصر همزه مفتوحه و سین مهمله بنیاد و اصل بنا و اساس و اسس بفتحتین بوزن مساجد جماعت **افسوس** سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود دوم تمسخر و الاغ باشد و آنرا فسوس نیز گویند سیوم ظلم و ستم و بی‌راهی باشد و با واو معروف دهلی نام شهر دقیانوس بوده **الماس** گوهریست مشهور که جز با ارزیز نشکنند و بمعنی تیغ آبدار و جنس از پولاد و بمعنی آبگینه نیز آمده **انیس** آرام دهنده و همدم و مصاحب **آنیس**

بو و یای تحتانیه نا امید التباس بکسر پوشیده شدن و آشفته شدن و آمیخته شدن
انعکاس بکسر اول و نون و عین مهمله واژگون شدن انس بضم اول و سکون نون
آرام یافتن بچیزی و بکسر همزه انس و اناس بضم جمع و بفتحتین نام صحابی رسول صلی الله
علیه و آله و سلم که بسعادت خدمت آن سرور علیه السلام مخصوص بود امس بفتح همزه و
سکون میم دی روز و مراد حضرت مولوی ازین مصرع که شمس جان باقیست کو را امس نیست
آنست که شمس جان را زوال و فنا نیست که لازم معنی ماضی است اویس بضم همزه و فتح دوم
نام ولی معروف که از قرن بود رضی الله عنه و نیز نام پادشاهی که ممدوح سلمان ساوجی بود
و گرگ را نیز گویند ابلیس بکسر همزه نا امید از رحمت خدای تعالی و بالجمع انفس جمع نفس
بسکون فا شخص و کالبد آدمی و جز آن انجاس بفتح جمع نجس استیناس بکسر و تای فوقانیه
و یای تحتانیه و نون طلب انس و آرام گرفتن و خوگر شدن بچیزی اوس بفتح عطا دادن
و عوض دادن از چیزی و گرگ و قبیله ایست از یمن اکیس بفتح اول و سکون ثانی
و یای مفتوح و سین مهمله افعل تفضیل بمعنی زیرکتر ایناس بکسر خوگر شدن و دانستن
و شنفتن و دیدن و الفت و آرام دادن و شاد کردن اقتباس بکسر اظهار
کردن و دو اثر و دمیدن احس بیم در دل گذاشتن و محتبس گردانیدن و پنهان
کردن انفاس جمع نفس بفتحتین دم ادریس پیغمبری بود مرسل علی نبینا و علیه السلام

واصل

منقطع را

واصل تاریخ چنین ایراد نموده اند که مولد شریف او در دیار مصر بود و در قریهٔ منف
و او پیغمبر سریانی بود و او را هرمس الهرامسه و ادریس مثلث النعم خوانند و مراد از هرمس عطارد است
چون معرفت سیر کواکب و مهارت در احکام خواص و مرایای نجوم و ابداع خط و قلم و اصطلاح
رقوم از خصایص آنحضرت بود همواره بتدریس شرایع و درس صحف آبا و اجداد و معارف
الهیه و ذکر کتب انبیای متقدمه و متاخره مبادرت می نمود باد ادریس ملقب شد و اول
کسی که از صنعت خیاطی از وی بظهور آمد او بود و اسلحه برای حرب او ترتیب کرد و سنت
جهاد در میان خلق نهاد و گویند ادریس علیه السلام فرمود که من سی سال با زحل گرد
سموات بر آمدم و از دقایق و حقایق عالم علوی خبردار گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت
واقف و مطلع گشتم و در تواریخ آمده که ادریس علیه السلام امت خود را از اعداد پیغمبران
خبر داد که بعد از و مبعوث خواهند شد و از وقوع طوفان خبر داده از برای صیانت
فتور و دستان از تاراج و امواج طوفان بانی از عظمای ارکان دولت را فرمود تا
کنند اهرام را در مصر بنا کردند و خود از مصر رحلت فرموده تمامی ربع مسکون طواف کرده و باز بمصر رجعت نمود بعد از آن حضرت رفیع الدرجات
جل و علا بمقتضای و رفعناه مکانا علیا رفعت منزلت و علو درجتش
کرامت فرمود و بحیات ابد و جنت مخلدش مخصوص گردانید و در سبب
رفعت او روایات بنظر در آمده اما این مختصر را گنجایش آن نبود بنا بر آن متروک افتاد

١٤ **فصل الشین ارتعاش** بکسر اول و رای مهمله و تای منقوط از باب افتعال

سر لرزیدن و لرزیدن بی اختیار **اوباش** بفتح مرد فرو مایه و ناکس و مرد از هر جنس

آمیخته و در استعمال قلندر و سر گشته و پریشان و اوجاش مثله **اسکالش** مصدر سکال است

که با اول مکسور سه معنی دارد اول دشمنی و خصومت باشد دوم اندیشه بود سیوم سخن را

گویند و بد سکال بمعنی بدگو و از ریش آمده **آرغوش** با غین معجمه مضموم دو واو جزو دو معنی

دارد اول برنا باشد دوم بنده را گویند **افتغاش** بکسر رفتن و شتافتن کرده

و بمعنی تفتیش کردن نیز آمده **انتباش** بتقدیم نون بر تای فوقانیه و بای موحده از

افتعال دزدیدن کفن مرده و برهنه کردن **اکدیش** بفتح اول و کسر سیوم سه معنی دارد

اول امتزاج و اتصال دو چیز را گویند با یکدیگر دوم اسپی را گویند که پدر او از جنسی باشد

و مادر او از جنسی دیگر و آنرا بتازی مجنس گویند سیوم محبوب و مطلوب باشد این لغت

ترکیست **انتعاش** بکسر و تقدیم نون بر تا با عین مهمله برخواستن و نیکو شدن حال

کسی و درست خاستن افتاده و بلند شدن **الحش** بوزن امجد ضعیف چشم **ارغش**

با اول مفتوح بثانی زده و ارش با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول از آرنج

باشد تا سر انگشتان و آنرا بتازی ساعد خوانند دوم شهریست از ولایت شروان

و با اول مفتوح بثانی زده در عربی دو معنی دارد اول دیت جراحت باشد دوم

مرد دیوانه صو

[illegible]

بمی

بپی افکندن میان دو قوم و برافروختن آتش و برانگیختن جنگ بود **اشپش** بضم

اول و سکون شین معجمه و بای پارسی شپوش که بتازی قمله گویند و نیز کرمکی باشد

که اکثر و اغلب در فصل تابستان و هوای گرم در پوستین و نمد و سقرلاط

و صوف و دیگر پشمینها و گندم و دیگر غلها بیفتد و ضایع سازد و آنرا اشپشه با اول

و ثانی مکسور و اشپشه و سوس نیز خوانند که در محل خود ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی

فصل الصاد اشخاص جمع شخص کالبد مردم و جز آن **افتیاص** بکسر همزه و فای فوقانیه

و تای منقوط و یای تحتانیه ربابیدن از سخن **ابرص** بوزن افعل پیس **اقتناص**

بتقدیم قاف بر تای فوقانیه صید کردن و اسیر کردن و کسب کردن **فصل الضاد**

اعراض بکسر روی گردانیده و بفتح همزه جمع عرض بفتحتین ضد جوهر و بمعنی امتعه

نیز آمده **امراض** بکسر بیمار کردن و نزدیک شدن بفکر صواب و بفتح بیماریها **انقباض**

بنون و قاف و بای موحده گرفته شدن **اعواض** بعین مهمله جمع عوض **اغماض**

بکسر و بغین معجمه و میم آسان فرا گرفتن در معاملت و چشم فرو خوابانیدن **اعتیاض**

بکسر اول بدل گرفتن **ابیض** بر وزن افعل چیزی سپید بیض جمع و شمشیر و جوانرا

نیز گویند و نام کوهی است بهمت **اعواض** بفتح اول جمع عوض یعنی خواهش **اعتراض** بکسر اول

با بکار پیش آمدن و رد کردانیدن سوال **فصل الطاء ارتباط** برای مهمله بستن و پیوستن

15

اخلاط بفتح همزه و خای معجمه جمع خلط و بکسر خلط کردانیدن **انبساط** بکسر گستاخ شدن و گستاخی کردن و گشاده روی شدن و پهن واشدن و هموار شدن
و بمعنی خوشی و انشراح و اختلاط نیز مستعمل است **اوساط** جمع وسط میانه هر چیزی
افراط بکسر اول از حد درگذشتن و شتابیدن و گذاشتن و فراموش کردن
و پیش دستی نمودن و پیش فرستادن و پر کردن کوشه ما و حوض از آب
و بفتح اول جمع از فرط است یعنی زمینهای بلند و فراط بضمتین کاری که در دی
از حد گذرانیده باشند یعنی بسیار بی حد و نیز افراط از حد گذشتن در مدح و لطف
از حد گذشتن در ذم و بمعنی تاخیر کردن هم آمده **اشراط** بفتح جمع شرط یعنی پیمان
و تعلیق کردن چیزی بچیزی و نکرشان کردن شتر گوسپند بجهت فروختن و نشانها
و فرومایگان و بزرگواران و این لغات الاضداد است کذا فی کشف اللغات
اسباط بسین مهمله و طای غیر منقوطه جمع سبط بکسر سین فرزند و نیز قبایل و هم
باشد در بنی اسرایل چنانچه قبایل و امم در عرب است **فصل الظا ایقاظ**
بکسر اول و یای تحتانیه بیدار کردن **فصل العین اتباع** بکسر همزه و تای فوقانیه
مشدده و بای موحده پس روی کردن و پس فرستادن و رسیدن
بکسی در سخن و لفظی بکدیگر آوردن که بیک سجع باشند چون حسن و بسن

و قبیح

و قبیح و شقیح و بفتح همزه و تخفیف جمع تابع **اشیاع** بشین معجمه و یای تحتانیه
جمع شیعه ای کروه و پیروان **انشاع** بکسر و تشدید فراخ شدن **اقناع** بکسر و تای
فوقانیه باز داشتن **القطاع** بکسر اول بریدن **ارتفاع** بلندی گرفتن کوکب
و غیر آن **اقرع** کل افعل **ازقرع** یعنی بیموی شدن سر قرع بضمتین و قرعان
جمع **اصبع** بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح و کسر با موحده و فتح همزه و
کسر با و ضم هر دو و ضم همزه و فتح با انگشت **اصابع** جمع و لشان و اشتر نیک
را اصبع گویند **اقطاع** بفتح اول اطراف و جوانب **ابداع** بکسر نو آوردن و
شعر نو گفتن و کند شدن مرکب در رفتار **اصلع** بفتح و صاد مهمله آنکه موی پیشانی
ندارد یعنی کل و باریک کردن **انتفاع** بکسر سود برداشتن **اجتماع** بکسر
فراهم آوردن و گرد آمدن و ببلاغت رسیدن و نام شکل چهاردهم از رمل
انتجاع بکسر گرسنه شدن و گیاه و آب جستن و نزدیک رفتن کسی برای
طلب نیکویی **اطلاع** بکسر دیده ور گردانیدن و دیده ور شدن و واقف
شدن **اقطع** بفتح بریده است **فصل الغین آمیغ** بمد و یای تحتانیه پارسی
آمیخته **الپ الغ** بفتح اول و بای پارسی موقوف و لام مضمومتین دلیر و بزرگ
چه الپ یعنی دلیر و الغ بمعنی بزرگ و این لفظ مرکب است و در مرکبات اظهار اعراب

آخر اول کلمه اش باید آزیغ بزای منقوطه مکسور و یای معروف نوقی که از قول ابل
کسی در دل نشنید استیفاغ بکسر از باب استفعال تمام توانایی خود را بدل کردن
در کاری و تهی کردن معده از افزونی طعام الالاغ بضم اسب و در موید الفضلا
بنظر در آمده آنکه برای او اسب و لوشه مهیا دارند تا بجایی که نامزد شده باشد برد و گاه
برسد و او را اسکدار نیز گویند و للاق لعاقه نیز درست است فصل الفاء اسکدار
ایتلاف بکسر همزه و یای تحتانیه و تای فوقانیه ساز وار آمدن باهم و جمع شدن
اختلاف بکسر باهم موافقت نمودن و پیش کسی آمد شد نمودن باهم جمع شدن
و بهم در رفتن اسکاف بکفشگر اعتراف بکسر اقرار کردن بگناه و صبر نمودن
در رسیدن خبر اتلاف بکسر و تا مشدده نیست کردن اشکاف بمعنی شکاف است
که سوراخ باشد اسلاف بفتح پیشینگان و درگذشتگان و آن جمع سلف و اسلاف بکسر بیع
و خرید بیع و سلم دادن ارشاف بکسر و رای مهمله و شای فوقانیه بجمع مکیدن ازلاف بکسر زای معجمه نزدیک گردانیدن
و جمع کردن و داخل شدن آصف بفتح نام وزیر سلیمان علیه السلام و او یکی از علما و عظمای بنی اسرائیل
بود اول برخیا نام داشت و بعضی گویند برخیا نام پدر او بوده و نعت ثبت کبیر
اصناف بمعنی انواع صنف بکسر جمع الیف بفتح خوگر اعتراف بکسر صاحب حشمت
شدن اسراف بکسر بی اندازه خرج کردن و بر گزاف کاری کردن و از حد در گذشتن

الکو

اکثاف بکسر بناپه گرفتن انکاف بکسر عار داشتن اشراف بکسر همزه و بتای
زده بمعنی شکرف باشد که در باب شین نوشته می شود التفاف یعنی درختان بهم در پیچیده
دیگر در هم شدن انعطاف بکسر مهربانی کردن الف بکسر همزه و سکون لام
و الف و الفت کلاهما بضم دوستی گرفتن الف بفتح اول و سکون نون یعنی و انف
بالتحریک و اناف بکسر و الوف بضم جمع اول هر چیزی و کرانه کوه و کرانه دندان
پیشین و سر وقت بر آمدن و مهتر را نیز گویند بهمزه ممدوده بر وزن فاعل اشتری که
از مهار بینی بنالد اسم فاعل آمده از انف از باب ضرب یعنی بر بینی زدن و تا بینی
رسیدن آب و غیره و تر کردن و انف بمعنی الکنون نیز آمده فصل القاف اطلاق
از بند رها کردن و روان کردن کشتان و بزبان آوردن سخن احراق بحاء
مهمله سوخته شدن و سوختن انفاق نفقه کردن آفاق بمد همزه جمع افق بضمتین
و سکون فا کرانه آسمان و مرد بغایت رسیده را نیز گویند و نیز خرزه را خوانند
و بمعنی گرداگرد گوش نیز آمده اعتناق بکسر دست در گردن یکدیگر کردن
ارتفاق بکسر بر مرفق تکیه کردن و چیزی باری گرفتن ابریق آوندی و ظرفی
که او را لوله و دسته باشد و شمشیر تابنده بود الاچق بضم اول و ضم جیم فارسی
خانه صحرائیان که از موی بز و جز آن سازند اختناق بکسر گلو گرفته شدن

17

استنشاق بکسر بوی کردن چیزی و آب در بینی کردن ازرق تتق مرکب کنایت
از آسمانست ارتزاق بکسر روزی ستاندن و روزی یافتن اطباق بکسر اتفاق کردن
و طبق بر چیزی افکندن و بر چیزی پوشانیدن و بفتح جمع طبق و اطباق استعاره
مراتب مراد است اعناق بکسر گردن بستن بساختن و قلاده در گردن کردن
و بفتح بزرگان قوم و گردنها استراق بکسر دزدیده گوش فرا داشتن الحاق
بکسر لام و حای حطی و بر چیزی چسپانیدن استغراق بکسر فرا گرفتن همه را و بیهوش شدن پیوستن
و بتمام توانایی خود کار کردن ارداق جمع اردق است و اردق در اندرون را
خوانند استبرق دیبای سبز رنگ و سطبر افراق بکسر جدا شدن استحقاق بکسر
و لیبین معلی سزاوار شدن آل حق بمد و اضافت مراد اولیای خدا اند
چنانکه عیال الله نیز واقع شده اشفاق بکسر و شین معجمه مهربانی کردن و بفتح
همزه جمع شفقت فصل الکاف ادراک بکسر دریافتن و رسیدن بچیزی و همچون
در رسیدن شدن میوه آهنگ هشت معنی دارد اول موزونی آواز و ساز
باشد دوم قصد باشد سیوم خمیدگی طاق و ایوان و امثال آنرا گویند
و باصطلاح بنایان لنگه خوانند چهارم کنار صفه و حوض و مانند آنرا
خوانند پنجم بمعنی طرز و روش و صفت باشد ششم صف مردم و جانوران را

نامند

نامند هفتم بمعنی کشیده بود و آهنگ کشیدن بمعنی کشیدن باشد هشتم بمعنی طویله و آخر خانه
یا نامند املاک بفتح جمع ملک که فرشته باشد و بکسر پادشاه کردن آژنگ بمد همزه
و بازای عجمی چینی و شکنجی بود که بر روی و اندام افتد و بقصر نیز آمده و نیز بمعنی میوه و در تجربت
بازای فارسی بوزن و زنگ نام والی مازندران که رستمش کشت ارتنگ بکسر اول
و فتح شین در زبان ترکی بمعنی خر است و بفتح و سکون شین آب چشم اصطکاک
بکسر با هم کوفتن و زدن و در فراز کردن اهلاک بکسر نیست کردن و هلاک کردن
ایبک بفتح همزه و سکون یای تحتانی و فتح بای موحده قاصد و غلام افک بکسر
همزه و فای مفتوح دروغ گفتن و بضم گردانیدن اورنگ تاج و تخت اشراک
بفتح جمع شریک ای انبازها مثل شریف و اشراف و بکسر شریک ساختن فصل اللام اکل
بفتح همزه و سکون کاف خوردن و بامد خورنده اکال بفتح و تشدید بسیار خورنده و صیغه
مبالغه است اکل بضمتین میوه نخل و هر چه اورا خورند و منه قوله تعالی اکلها دائم
اقلال بکسر اندک کردن و درویش شدن و برداشتن و نیز بفتح جمع قله بمعنی
سر کوه باشد و سر مردم و بر تر چیزی امل بفتحتین امید داشتن آمال
بمد جمع اشکال بفتح جمع شکل و بکسر مشکل گردانیدن و پوشیدن اشغال بکسر
مشغول بودن بهنر و سخت بودن در کاری و بفتح جمع شغل ابتهال بکسر زاری کردن

امساک بکسر باز ایستادن و نگهداشتن و چنگ در زدن صح

ذکر د آمدن ابابیل جمع ابول کله مرغان که اصحاب فیل را هلاک ساختند و نیز
بمعنی گروه گروه اجل بفتحتین و لام مشدد بمعنی بزرگ و بفتحتین و تخفیف
اللام بمعنی مهلت و مرگ بلد و کسر جیم بودن عاجل آن جهان استدلال دلیل
خواستن امثال بفتح قصها و داستانها و امثال بکسر مثله کردن کشته را و قصاص
کردن آبرکیل بمعنی تخت یا قوت و جاهل اصیل شبانگاه و نیز
صاحب اصل اوصال بفتح اول جمع اصل است بکسر والضم استکمال بکسر تمام کردن
و تمام شدن خواستن اغلال بفتح بندهای آهنین که بر گردن مردم نهند و آبهای روان
که در میان درختان رود و دیگر کینه داشتن و خیانت کردن اصحاب الشمال
آنهاکه نامهای ایشان را بدست چپ دهند آل بمد شخص و هر چیزی و اولاد و سراب که
بامداد و شبانگاه خورند و بغیر مد و کسر الف نام لات و در نصاب الصبیان بمعنی
پیمانست و در شرح نصاب بکسر و تشدید لام بمعنی خدای تعالی و خداوند و زنهار
و همسایگی و بیم و سوگند و خویشی و مستعمل پارسیانست بمعنی ماهی دم دار
که آنرا بال و دال نیز گویند و آفت و رنگ سرخ و معصفر که آنرا آل رنگ گویند
و چوبهای خیمه و سراب و کوراب را نیز گویند و اسب بور و دبستان و مرضی است
که گاهی زنان نوزائیده را تا هفت روز واقع شود و عوام را عقیده آنست

اعمال صح

که جنی است بدین نام که مزاحم زنان نوزائیده را میرسد و در زبان ترکی
مهر پادشاهان را گویند و آنرا آل تمغا نامند و بزبان هندی نام درختی است
که از بیخ آن رنگ سرخ حاصل شود مانند رنگ روناس و در هندوستان
جامها را بدان رنگ کنند و در دواها نیز بکار برند اکمال بکسر تمام کردن
اعتزال بکسر یکسو شدن و گوشه گرفتن و منکر باطن شدن و در محبوس ماندن
انتقال بکسر از جایی بجایی رفتن احتمال بکسر باز داشتن و بار بر نهادن و بی آنکه
چیزی را از جای برداشتن و بجایی رفتن و در حل اللغات است بار از منزل برداشتن
و بر پشت کسی نشستن اعتلال بکسر علت مند شدن و بهانه آوردن و باز
داشتن کسی را از کاری اطلال بکسر همزه باطل کردن خون و مشرف شدن و بفتح
همزه نشانهای خانه و سرا و جایهای خراب شده امتهال بکسر و بمیم و تای
فوقانیه و ها آهستگی و زمان دادن یعنی مهلت دادن و راست ایستادن آرمیدن
و نیز بمعنی سستی است اختلال بکسر زیان زده شدن و بهم دوختن
و نیاز مند گشتن و لاغر و ضعیف شدن و خلل پذیرفتن انتسال بکسر و نون فرزند
شدن انحلال بکسر و نون و حای مهمله گشاده شدن انزال بکسر فرود
آوردن و بفتح جمع نزل است احتیال بکسر حیله ساختن و حیله پذیرفتن

اکول بفتح همزه و اکاف و ضم همه جمع اکل

ارتحال بکسر و یای مهمله بار بر نهادن صح

ایستادن صح

استهال بکسر دارو دادن که شکم راندن و بزمین نرم و بزمین دشت رسیدن اکمل
بفتح تمامتر انفعال بکسر شرمنده شدن و شرمندگی افول بضمتین ناپدید شدن
احبال بفتح جمع حبل ابناء السبیل یعنی مرد رهگذری ابدال بکسر بدل کردن
و بفتح بدلها و بعضی از بندگان خاص خدای تعالی که آن هفتاند اصطنبل نام شهریست
مشهور از ولایت روم و لبس و تای منقوطه هم نویسند امهال بکسر مهلت
دادن احتیال بکسر صید کردن بدام اعتدال بکسر برابر بودن امتثال بکسر فرمان
برداری کردن انفصال بکسر بریدگی کردن از ضد و بفتح جمع فصل اسرائیل لقب یعقوب
علی نبینا و علیه السلام و معنی او بزبان عبری برگزیده خدا و گفته اند بنده خدا و بنی
اسرائیل اولاد یعقوب است علیه السلام آفل بر وزن فاعل غروب شونده
و هلاک شونده یعنی فرو رونده و ناپدید شونده اثول بر وزن افعل مردی پی سلاح
اسطاقیل بکسر همزه و سین مهمله انگور را گویند بزبان رومیان اندودن جو تشبیر گل
یعنی چیزی که در غایت شهرت باشد خس پوش کردن و پنهان داشتن آشکارا
اضلال بکسر ضد هدایت بگمراه ساختن و ضایع گردانیدن و هلاک کردن اقبال بکسر پیش
آمدن و روی آوردن بر چیزی ضد ادبار و چیزی پیش کسی داشتن ازل بفتحتین
دیرینگی و همیشگی و زمانی که آنرا ابتدا نباشد و تبدیل لام انکه ران و سردشتن

لانه باشد و بفتح کم و سکون دوم تنگی و سختی جانی و بلند داشتن و بکسر دروغ مفعل
الیم الهام بکسر همزه در دل افکندن چیزی بطریق فیض در از کفش احتجام بکسر بحجامه
حجامت کردن یعنی خون کشیدن احکام بکسر همزه استوار گردانیدن و بفتح
جمع حکم اکرام بکسر گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن الم بفتحتین
درد و بفتح کم و ضم دوم علم است مثل کال در حل لغات بمعنی بضمتین مرقوم ساخته
اشتم با اول مکسور همان ستم باشد اسم بکسر همزه و سکون سین مهمله نام نما
و اسامی جمع در اصل سمو بوده واو را حذف کرده و همزه وصل در اول در آورده
و در آن سه لغت دیگر است اسم بضم و سم بکسر و سم بضم سین آشام چهار معنی دارد
اول درکشیدن آب و شربت و مانند آن باشد و مصدر آن آشامیدن بود دوم خوردن
بقدر حاجت را نامند و آنرا بتازی قوت گویند سیم نام ولایتیست که مابین مشرق
و شمال بختا واقع است و در آن ملک عود بغایت خوب میشود چهارم آبی را گویند که
در حین پختن خشکه پلاو از خشکه بگیرند اقلیم بکسر اول و سکون قاف کشور یعنی رکنی
بخشی از زمین و اقالیم بفتح جمع و در عرف اقلیم هفتم حصه دنیاست و تمام دنیا را
حکما هفت بخش کرده اند و هر بخشی حواله ستاره ایست هندوستان حواله کیوانست
و کیوان زحل را گویند و جای او آسمان هفتم است و رنگ او سیاه است و مزاج سرد و خشک

و موثر بر خاک واد پاسبان و دهقان فلک است و رنگ او سپید و زرد فام است
و مزاج او گرم است و موثر بر هواست و اقلیم ترکستان حواله بهرام است و آنرا مریخ
نیز گویند و جای او پنجم فلک است و رنگ او سرخ و سیاهست و مزاج او گرم و خشک است و موثر
بر آتش و اقلیم خراسان حواله باقتابست و جای او چهارم فلکست و رنگ او سرخ و زرد فام است
و مزاج او گرم و خشک و معتدلست آرایش و آسایش عالم از وست زیرا که نور روز از دست
و نور شب که ماه دارد هم از وست و نشو و نمای نباتات از تاثیر اوست و اقلیم ماوراء النهر
حواله زهره است و جای او بر فلک سیم است و رنگ او سپید و روشن است
و مزاجش سرد و تر و او مطربه فلکست و اقلیم روم حواله عطارد است و جای او بر فلک دوم است
و رنگ او هفت رنگ است و مزاج او آمیخته و او را دبیر فلک خوانند و اقلیم بلخ حواله
ماهست و جای او بر فلک اول است و رنگ او سپید و تیره است و مزاج او سرد و تر است
و موثر بر آبست **ارحام** خویشها و زهدانها **اهرم** با اول مفتوح بثانی زده و رای
مهمله مفتوح بمیم زده بمعنی اهرمن است که در فصل نون تشریح خواهد یافت **انجام** آخر
کار و فرجام نیز بهمین معنی آمده و نیز عضوی از اعضا **اخشم** بر وزن افعل با خا و شین
انکه بینی او آفتی رسیده باشد و بدان سبب ادراک بوی نتواند کرد **اصلم** بفتح صاد
مهمله با میم شدد کر و ناشنوا **اهرم** بضم های مهمله جمع هرم نوعی از خیمها **ادام** بکسر

ودال مهمله نانخورش مطلق پیش امام محمد و ابی یوسف رحمة الله علیه و پیش امام اعظم و امام ابی یوسف
رحمهما الله نانخورش آنکه نان بآن رنگ گیرد پس اگر کسی سوگند خورد که ادام نخورد که پس بریان خورد
حانث نشود پیش شیخین و اگر نمک خورد حانث شود لقوله علیه السلام سید الادام
لدنیا الملح **ادیم** بفتح اول و کسر ثانی پوست و روی زمین و در تاج است که ظاهر هر
چیزی را گویند ادیم بهار یعنی بهار اوور روی هر چیزی و پوست سرخ که هنگام
طلوع سهیل رنگ و لبوی آن را حاصل آید و آن دو قسم است ادیم یمنی و ادیم طائفی
اولوالعزم پنج پیغمبرند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم عزم بفتح آهنگ
و صبر و ثبات در کار خدای تعالی که مفوض و مقطوع باشد **ازلم** بضم اول و سیم
لفظ ترکیست بمعنی انگور **ازدحام** بکسر همزه و زای معجمه انبوهی کردن **انام** بفتح
همزه و نون خلق عالم **احتشام** بکسر خداوند خدم و حشم شدن در بزرگی و شرم
داشتن **استقدام** بکسر چیک در زدن و وا ایستادن **اعلام** بکسر معلوم کردن
و بفتح جمع علم **اغنام** بفتح جمع غنم که گوسپند باشد **ایتام** بفتح جمع یتیم پدران نابالغ
استلم بضم اول و سکون سین معجمه و ضم تای فوقانیه دانسته بر کسی ستم کردن اغلبه کردن
و بناحق از کسی چیزی گرفتن و درشتی کردن و کسی را بر چیزی داشتن و ستلم
بحذف همزه نیز مستعملست **ابهام** بکسر پوشیده گفتن **ادهم** بدال مهمله بر وزن

حِنث مخالفت کردن سوگند را و بزه‌مند شدن و [illegible]
حِنث بزه کردن و [illegible]

افعل است سیاه و زنجیر آهنین که در پای بندیان نهند و نام پدر ابراهیم که
پادشاه بلخ بود **آفتاب منجم** کنیت ازو آنست **اهم** بفتحتین و با بیم مشدد
مقصود تر **آزرم** بازای منقوطه مفتوح برازده چهار معنی دارد اول شرم
و حیا باشد دوم رحم و شفقت و نرمی و آشتی بود سیم بزرگی و صفت را گویند
چهارم عدل و انصاف بود پنجم راحت و سلامت را نامند ششم بمعنی نگاه داشتن
آمده هفتم بمعنی خشم آمده هشتم تاب و طاقت باشد نهم نام دختر خسرو پرویز
بوده که چهار ماه پادشاهی کرده داور آزرمی دخت نیز گفته اند دهم طامع و انکار
بود یازدهم خم و اندوه را گویند دوازدهم مسلمان شدن است سیزدهم خاری گذاشتن
باشد چهاردهم گناه را گویند **انجام** بکسر برآمدن ستاره و سرور نبات و فتنه
ارم بکسر همزه و بارای مفتوح نام شهری که شداد بن عاد آنجا بهشت ساخته
بود و بهشت هشتم همان است آورده اند که بعد از شش ماه یک خشت بالای آن
رفتی و در کنز اللغه می نویسد که ارم شهر عاد است و نام پدر عاد و نام مردیست
و قیل بکسر اول و سکون دوم بمعنی نشانهاست **امام** بفتحتین بیش و بکسر پیش
نماز و پیشوا مردم در امور دین و آن راهی که در زمین پیدا شود و در صحاح گوید
چوبی است که بنایان بآن بنا راست کنند و کتاب و ناحیت را امام گویند **آدم** بمدو

انجام
ریخته شدن آب
٧ الکر
انجم ستاره

و دینیه م
اُمّ گرد بهاء

دال مهمله آدم صفی علیه السلام که کنیت او ابو البشر است و ابو محمد بن عباس گوید که
وبرا آدم گفتند بجهت آنکه از ادیم زمین یعنی از روی زمین مخلوق شده و
بعضی بر آنند که وبرا آدم نام کردند بجهت آنکه رنگ او گندم گون بوده و بر قول
اول آدم و بر قول ثانی از ادمه بالضم ماخوذ بوده و بعضی گویند که ویرا از آنجهت
آدم گفتند که طینت او از آب و خاک مخلوط بوده من ادمت بین الشیئین اذا خلطت
بینهما و این کلام دلالت میکند بر آنکه آدم اسم عربی است والاعجمی را اشتقاق
نیست و قیل آدم دو معنی دارد اول الادمه کندم گون شدن دوم شتر سفید باشد

فصل النون اوان بفتح وقت و زمان **انگلیون** با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی مفتوح بثانی زده و یای تحتانیه مضموم و واو معروف سه معنی دارد
اول انجیل را گویند دوم نام کتابیست که مانی نقاش تصویرها و نقشها و گره
بندیها و دیگر صنایع و بدایع و فنون تصویر و نقاشی که خود اختراع کرده در آن
ثبت نموده بهر جا که با نام حضرت عیسی و نصرانی و چلیپا و زنار و رهبانی و امثالهم
مذکور باشد باید دانست که اراده انجیل است و در هر مقام که با نقش
و نگار و گل و لاله و الوان رنگها نقش بود فهم باید نمود که مراد از آن کتاب
مانیست و آنرا ارژنگ و ارتنگ و ارجنگ نیز گویند سیم دیبایی بود هفت رنگ

که الوان سبعه در وظاهر باشد و آنرا انکلیون نیز خوانند امین بفتح کسی بر او اعتماد
باشد و امانت‌دار امین باشد و بی‌ترس شده و اسمی است از اسمای خدای تعالی و مراد
از هذا البلد الامین که در قران آمده است مکه معظمه است امین الدین لقب چلبی حسام الدین
والعین الدین نام یکی از خلفای حضرت مولوی بوده قدس سره ابدان جمع بدن ابتن
بدو فتح و بکسر با نهفته و حامل انثال بکسر همزه و سکون نون و سین مهمله مردم واحد
و جمع مذکر و مونث دران یکسانست دم و مک چشم و سر انگشت و نام آیت در سوره والعصر
بر وزن عنوان ماخوذ از آنست انگندن بمد و کاف فارسی بمعنی انباشتن یعنی پر کردن
جای نشیب و عمیق اسفلین جای فروترین که اوادان دوزخ است اهرامن و اهرمن
و اهرن و اهرمن راهنمای بدیها باشد چنانچه یزدان راهنمای نیکیهاست و علامه طوسی
در نقد محصل آورده که اهرمن شیطانست چنانکه یزدان ملکست و عبارت اینست
المجوس من الثنویه یقولون ان فاعل الخیر ملک و فاعل الشر اهرمن ویعنون منهما ملکا و شیطانا
والله تعالی منزه عن فعل الخیر والشر و نیز دیوی را خوانند که برای استراق سمع بآسمان
صعود کند و شهاب او را بسوزد و پی مد همزه نیز در استعار اکابر واقع شده و آنرا اهرم
و اهرمه نیز گویند ارکان جمع رکن گاهی ازین چهار طبع اراده کنند و گاهی چهار
رکن عالم و امثال آن و جانب قوی‌تر چیزی و خویش بجهت آنکه جانب قویست رکن گویند

ازخ

ازخ افتادن در اصطلاح بمعنی مردنست انگشت بدندان و انگشت بدهان بمعنی افسوس
بر کاری کردن و نیز اشارت بخاموشیست و کنایت از تعجب کردن است اشتافتن
بمعنی شتاب کردن ابنان پوست بزغاله خشک کرده که قلندران در میان بندند
و ذخیره در و بدارند و بپارسی جراب خوانند ادمغان با اول مفتوح بثانی زده و میم
مضمومه تحفه باشد که چون از جایی آید بجهت دوستان بیارند و آنرا اسوغات و راه آورد
نیز خوانند و در لسان الشعرا بوزن زرگران نقل کرده غین قاف نیز می آرند که قاف
تصحیف غین است و لعین مهمله نیز بنظر در آمده الحان آواز نرم در پرده و بالفتح
جمع لحن آزمودن آزمایش استن و استون ستون انگبین شهد ارغوان
بفتح تکیم و سیم کلیست مشهور الکن کند زبان باشد آغشتن تر کردن و آلوده
شدن آن ممدوده چهار معنی دارد اول اشارت به بعید است یعنی ضد این
دوم بمعنی ازان سیم بمعنی ملاحت چهارم کیفیتی باشد در محبوب که بتقریر در نیاید
و بدون ذوق آنرا احوال نتوان دریافت در مثنوی اگر حباها از عالم الف لام عهد بجهت
اشارت بشی معهود می آید آموی رود خانه الیست مشهور که میان ایران و توران
واقع است گویند دیهی است آمو نام که این رود خانه بنام آن ده مشهور شده
آبستن آبستن باشد سکالیدن مصدر سکالش است مرقوم خواهد شد

آفرین سه معنی دارد اول کلمهٔ تحسین و ستایش بود دوم هستی دهنده بود و این را بدون ترکیب اطلاق نمیکنند مانند جهان آفرین و سخن آفرین سیم نام روز اول است از خمسهٔ مسترقه سالهای ملکی انجمن مجلس و مجمع باشد ارغنن و ارغنون و ارغنون نام سازیست که افلاطون واضع آنست و اکثر و اغلب رومیان و نصاری او را زنند ارسلان بمعنی شیر آمده و نیز نام پادشاه ایقان بکسر یکمان داشتن التون بقصر مادر و کنیز درم خریده و زر سرخ و نام حرم طغان شاه الپ ارسلان بابای پارسی شیر دلیر چه الپ بمعنی دلیر و ارسلان بمعنی شیر و نام پادشاهی است بس بزرگ اغصان جمع غصن بضم شاخ درخت کذلک غصون و اغصن اکسون با اول مکسور پشانی زده نوعی از دیبای سیاه رنگ که بغایت نفیس و بس قیمتی باشد انین بفتح اول و کسر نون بمعنی نالیدن و ناله این الذین ناله و زاری گناه کاران این بفتح همزه و نون بمعنی کجا و هر کجا و با نون موقوف یخ و مانندگی و نیز آن جهان و این جهان افتتان بکسر در فتنه افتادن و مال و عقل رفتن کسی را اوشنر و اوشنین بمعنی بلند ساختن اذن بضم گوش و نیز بضمتین گوش و نکبر دستوری و بمد الف و کسر ذال دربان و نیز بضمتین و بمد الف و فتح ذال حیوان بزرگ گوش اسکنجبین و هو مرکب من الماء والعسل والخل ابن الیون شتر بچه شیر خواره آمن با همزه ممدوده و میم مکسور و سکون نون امر است مشتق از ایمان یعنی

اکسون

ایمان آورد

ایمان آر و بحق گرد و بفتح یکم و سکون دوم ایمن شدن یعنی بی ترس شدن و بمعنی ایمن کردن و ایمن کردن هم آمده است اوکن خاک رنگ و این مشتق از وکنه است بضم رنگی که بسیاهی زند امتهان بکسر اول خوار و ضعیف داشتن و مبتذل کردن چیزی و چیزی را دایم بکار داشتن و خدمت کردن انسان بضم از انس کم الفت باشد امعان بکسر دور شدن و سیراب شدن و شتافتن در رفتن و روان شدن آب و حق کسی بردن و در کاری شتافتن و نیک نگریستن امکان بکسر دست دادن و ممکن گشتن و مکنت و قوت و مرتبه اندودن و اندائیدن بفتح اول و سکون نون طلع و زر اندود کردن و پر کردن و کاه گل کردن آب روغن در اصطلاح سخن آراستن و درونه و بر بسته و تکلیف و تکلّف و فرز آیین سه معنی دارد اول آفرین بود دوم رسم و روش بود سیم در نزدیکی آن غار که مومیای حاصل میشود دهیست و نام آن ده آیین است و بدین سبب دارو را موم آیین نام کرده اند که بر در ایام و تغیر السنه مومیای خوانند اعیان جمع عین است العین والذات هستی و بزرگ و شریف و اگر بمعنی عین بصر باشد جمع وی عیون آید اساطین جمع اسطوانه است که ستون خانه باشد و نیز افسانه را گویند ام الکتاب لوح محفوظ را گویند امتنان بکسر نعمت دادن و منت نهادن و پیدا کردن نیکی خویش بر کسی ایمان بفتح جمع یمین یعنی سوگند و دست راست و بکسر معروف

و مشهور

اوطان جمع وطن اندخشن با اول مفتوح بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن بود و آنرا
الفخشین و الفغدن و الفخیدن نیز گویند فصل الهاء اخیزه با اول و ثانی مکسور سه
معنی دارد اول جنگ و خصومت بود دوم لجاج و سرکشی باشد سیم خشم و کین است
و آنرا استیز و ستیزه نیز خوانند آواره هفت معنی دارد اول بمعنی گم و نابوده باشد
دوم پراکنده و پریشان بود سیم حساب را گویند و آواره بفتح همزه نیز خوانند
چهارم خواب را خوانند پنجم بمعنی ستم آمده ششم بمعنی یقین بود و آنرا آور نیز خوانند
هفتم ریزه آهن را خوانند که در سوراخ کردن لعل سفید و ادر الحذف با نیز بهمین معنی آمده
اکمه نابینای مادر زاد و آنکه وی جای چشم نداشته باشد کمه بضمتین جمع آده
با اول مفتوح و اظهار ها بمعنی آه باشد آتش زنه چخماخ را گویند اعجوبه بمعنی نو
باوه بود انتباه بکسر بسیاری شدن و بیداری اوقیه بضم و بکسر و قاف
چهل درم و قیل چهل درم سنگ و وزنیست از متعارفات عرب و آنرا وقیه بحذف
الف نیز خوانند که در باب واو نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی آسیه بمد همزه و کسر
سین زن فرعون که پنهانی بموسی ایمان آورده بود حق تعالی آن معصومه را از شر
فرعون علیه اللعنه محفوظ داشت چنانچه مردیست که خواستی با وی جمع شدی حق
تعالی دیوی را بصورت آسیه بر فرعون فرستادی تا با وی جمع آمدی و بعضی گویند او عنین بود

هرگز بر وی قدرت نیافت و در کتب عقاید مذکور شده که چهار کس از زنان پیغمبر
بوده اند زوجه آدم حوا و زوجه فرعون آسیه و مادر موسی یعنی سیده یوحانذ
و مادر عیسی مریم اما فتوی بر نیست که ولیه بوده اند بلکه نبیه مصطلح و در روایتی
نبیه واقع شده مراد ازین لفظ معنی لغویست یعنی مرتفع القدر عند الله تعالی
و گویند که آسیه بنت مزاحم که خاله زاده حضرت موسی علیه السلام آسیه بکسر سین اماله آسیه است
که مذکور شد اسکیزه با اول مفتوح بر وزن استیزه بر جستن و الیز زدن و جفته
انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیز و سکیزه نیز خوانند انجه بفتح و جیم پارسی
چیزی که در گشت نصب کنند و بمعنی مدروز رفو هم آمده و آنرا انجه بجای قاف
خای معجمه نیز خوانند اسکره با اول مضموم کاسه گلی را گویند و سکره بحذف الف نیز
آمده و در باب سین مرقوم میشود انطاکیه بفتح اول نام شهریست بشام که در و عمارتهای
عجیب است و در مثنوی معنوی در باب انطاکیه واقع شده وجه آنست که در حلب
دروازه ایست بجانب انطاکیه از آنجهت او را باب انطاکیه گویند آداه بفتح
اول و دال مشدد مفتوح خوانند و رجم و مومن و آگاه شنده و نیز آداه گیا
گویند که او را بزبان حاجت نباشد و هر چه کنند بدل کنند ابرهه نام سر
لشکر اصحاب فیل که از قبل نجاشی والی حبش برای تخریب خانه کعبه و فیل

سفیدر اکه محمودی نام داشت با چهل هزار فیل و شصت هزار مرد همراه آورده بود
بقدرة الله تعالی همه هلاک شدند و آن قصه در سورهٔ الم ترکیف مبین است اماره بفتح
اول و میم مشدده فرماینده به بدی ام المأوی جای بودن دکوری و اصل آن اقمشه جمع
قماش بضم متاع و رخت خانه از هر جنس که باشد افکنده و فکنده انداخته و کنایت از
سرگین نیز داشته اند آخته بمد بر کشیده ایکه بیشه درختان باشد آستانه بمد
سقف آستانه اشباه بکسر مانند شدن و بفتح جمع شبه انگوزه انگزه بفتح سیر ستی
کثیف الرایحه که بتازیش حلتیت گویند آب سیاه آب طوفان و نام رودی در ساوه که
بتولد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آن رود خشک گشت اندوخته گرد کرده و پیدا
کرده و حاصل نموده فصل البا اچی بفتح برادر کلان را گویند آب در جوی بابای موقوفت
و در اصطلاح بمعنی بخت و دولت و اقبال و فرماندهی آمده آشفتگی بمعنی پریشانیست
ادیم طایفی قسمیست از ادیم منسوب بطایف که نام شهریست از عرب چنانچه ادیم یمنی
همین است اجری بکسر وظیفه روان ابی بفتح همزه و بای موحده مکسور بمعنی
سرکش املی بکسر بمعنی اماله املاست که در فصل الف مشروح گشت اسمعیلی قربانی
و نیز طایفه ایست منسوب باسمعیل که مردی بوده است صاحب مذهب ترسایان که زر آب
می پرستند لاابالی باک نمیدارم از مبالات بمعنی باک داشتن انابی بفتح بی دانش

اسکنه‌ر صفت نبات منتن و بوی که بعد از خفتن گویند و شیر اسپ است کنده گویند صمغ انجدان در خزانه جمع

دناد

و ناکرده کار آبی دو معنی دارد اول رنگی باشد معروف دوم نام میوه ایست
که آنرا بهی خوانند سیم نوعی از انگور باشد اعمی مار بزرگ چنانکه بر هر که نظرش افتد
آنکس بمیرد و چون چشم آن بر زمرد افتد کور شود اعجمی آنکه بر گفتار قادر نباشد
و سخن پیدا و فصیح نتواند گفت اگرچه از عرب باشد و غیر عربی امی ناویسنده و
ناخوانده منسوب بام بمعنی مادر و او را از آن امی گویند که تربیت نیافته ناخوانده
و نانویس مانده باب الباء فصل الالف برصیصا بفتح نام ولی که بوسواس
شیطان گشته کافر و قصه او در منطق الطیر و غیره مشروح و مذکور است پهنا
بپای فارسی مفتوح بمعنی فراخ آمده بکا بضم گریه و در شرح نصاب بمد و قصر
مصدر بمعنی گریستن و کسی را بگریستن غلبه کردن و نیز مراد از ممدود او اشک و مقصور
او پردن آمدن اشک و قیل بمد آواز بلند کردن و یا رفتن آب چشم و بقصر آواز
بلند کردن بی سیلان بلوا بالفتح آزمایش و ابتلا و بلا بنا بفتح اول و تشدید
نون معمار را گویند که بتازی معمار خوانندش و نیز بمعنی سنته راز که بتازیش مسطر
خوانند بوسینا نام پدر ابو علی که وزیر فخر الدین پادشاه ری بود بغا با اول
مفتوح و بغین معجمه جز و لیست پای لود و آنرا بتازی مخنث خوانند برنا با اول
مفتوح دو معنی دارد اول جوب را گویند دوم حنا باشد و آنرا برناک و برناه نیز گویند

بوالعلا با لوده و نیز نام شاعر فصیح که در عرب بوده و کنیت هبنق که در احمقی ضرب المثل
بود گویند از ترس گم شدن خود نشانی در گلو انداخته روزی شخصی در حالت خواب
آن نشان از گلویش کشیده در گلوی خود انداخت چون بیدار شد فریاد بر آورد که
من گم شده ام بعد از آن ضرب المثل شد احمق من الهبنق و آنرا احنق نیز گویند
و نیز ابو العلا کنیت **بها** بفتح زیبایی و خوبی و درشتی لازم آنست و اشتری
که باد و شنده خود انس گرفته باشد **باب السما** راه کهکشان **باد پیما** بیچار
و بیفایده و بیهوده و هرزه **پذیرا** بباء پارسی قبول کننده و روان شونده
و شنونده سخن و فرمان بردار **پالا** بباء پارسی چهار معنی دارد اول اسب
جنیبت باشد دوم بمعنی صاف کننده آمده و لیکن این معنی بدون ترکیب گفته
نمیشود و چون گالا و خون پالا و سیم آویخته را گویند چهارم در کتاب زند
بمعنی فریاد آمده **بطحا** نام مقامی در مکه و نیز رود فراخ که در وی سنگریزها بود دیگر
ریگ زار **بلینوا** مغلق و قلندر و ابرو تراشیده را گویند **پرداخت** شش
معنی دارد اول بمعنی طاقت و آرام باشد دوم بمعنی دانستن بود سیم بمعنی
سر و برگ آمده چهارم بمعنی توجه و التفات و میل و رغبت بود پنجم بمعنی رنج
و باک آمده ششم بمعنی فراغت آمده **فصل البا بو العجب** آنچه شگفت آرد

و این کنیت بازیگر انست **بوتراب** کنیت امیر المؤمنین علی علیه السلام ابو تراب
بهمزه نیز آمده **باب** در خانه و سرای و باب کتاب و بمعنی حق نیز آمده و در
اصطلاح اهل فارس پدر را گویند **بولهب** یکی از پسران عبد المطلب که عم رسول
باشد نام او عبد العزی بود عم آن سرور می شد بواسطه کثرت عداوت و دشمنی
او با آنحضرت بر دوزخ واجب شده ابو لهبش نام کردند و معنی ابو لهب صاحب زبانه
آتش **بولهب** خداوند گریز **فصل التا برنشست** بمعنی سواری کردن و سوار
شد آمده **برارت** بر دن رفتن از چیزی و دور شدن و جدا شدن و با
پنج نوبت یعنی اذان و صلوات پنج وقت و نیز پنج نوبت که در ملوک و سلاطین
زنند **بدست** باول و ثانی مکسور وجب را گویند و آنرا بتازی شبر خوانند
و پلشت بباء فارسی و لام هر دو مکسور و بعضی با لام هر دو مفتوح و قیل بباء تازی
نیز نامند و بمعنی زشت خو شهرت دارد **بینات** جمع بینه بفتح اول گواه و حجت
و روشن و حجت و آشکارا **بیات** بفتح شبانگاه و شبیخون و آنچه شب
گذشته باشد از گوشت و نان و غیر آن و شب مانده شده **بطالت** بیکار بودن
و دلیر بودن **بادبروت** یعنی تکبر و غرور و این را باد سبلت نیز گفته اند **پرت**
باول مضموم ثانی رده بمعنی برد و یعنی گیسو نیز آمده **بت** بفتح قطع یعنی بریدن

رنج و ثُفت یعنی پنج حس و هفت اندام یا از پنج عبارت پنج بنای مسلمانیست
و مراد از هفت هفت مومن به است یعنی آنکه ایمان آرند بوی یعنی بخدای تعالی و ملایکه
و کتابهای منزله و پیغمبران و روز قیامت و قضا و قدر و بعث یعنی زنده کردن بعد
از میرانیدن بضاعت مالی که بدست کسی بتجارت فرستند مرغشت با اول مفتوح
ثانی زده و غین معجمه مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول گیاهی باشد سبز
که مانند اسفناج داخل آش ساخته پزند لیکن آن خودروی باشد بخلاف اسفناج
که آنرا در باغات بکارند دیگر غشت را مجه و شپرندیز خوانند و بیشتر در میان زراعت
گندم و دیگر غلات و کنارهای جوی آب بروید دوم جوی آب باشد که برزیگران
از منبع بجانب زراعت خود برند بخت بفتح حای مهمله محض و حرف صرف آب
بی آمیغ و بخای معجمه دولت و طالع باشد بنیت بکسر اول نهاد و آفرینش چیزی
پت خانه و عیال مرد و دو مصرع از شعر که بهم بندند و باقی تفصیل این در
لغت ابیات در باب الف در فصل التای مرقوم شد بجرت یعنی جوانمرد و سخی
که بعد دادن پشیمان نشود فصل الثاء رنغبت برانگیختن و فرستادن و مرده
زنده کردن و بیدار کردن و نیز نام شاعری از بنی تمیم بعوث جمع بعث اسم فاعل
باحث عبارت از متکلمین است بث اندوه که بر آن صبر نتوان کردن

پراکنده

وپراکنده و آشکار کردن راز البث الحزن الشدید بحث بفتح با جستن و کاویدن
و کسی را بسخن آوردن مصدر از باب فتح فصل الجیم بسیج با اول مفتوح بمعنی خشک
و آماده شدن و قصد باشد بهیج زیبا و شاد از بهجت که زیبا و شادمان و نیکو
شدن است برج بضم کوشک و یکی از دوازده بخش فلک و بفتح سپید سخت سپید و
سیاه سخت سیاه فصل الخاء برزخ بفتح چیزی که میان دو چیز حایل باشد و آنچه میان
دنیا و آخرت باشد و آن وقت موتست تا وقت نشر و آنچه در قرآن آمده است که
برزخ الی یوم یبعثون مراد قبر است زیرا که واقع شده است در میان دنیا و آخرت
و جسم مظلم است میان روئیت معقولات مجرده و باصطلاح صوفیه روح اعظم
را گویند و نیز خطی است واسطه میان دوزخ و بهشت برخ با اول مفتوح ثانی
زده چهار معنی دارد اول پاره از جمع باشد دوم برق را گویند سیم زمین پستی باشد
که آب دران جمع شود که آنرا تالاب و برم نیز خوانند چهارم شبنم را گویند بطیخ
بکسر خربزه و بطیخ الهندی هندوانه که تربز گویند و تازیش دابوغه نامند
پاسخ جواب زنخ بفتح اول و خای معجمه شده و نیز مخفف کلمه الیت که وقت فرح و
رضا چیزی گفته میشود و نزدیک بمبالغه مکرر گویند فصل الدال برد بضم اول ضد آورد
نوعی از جامهای پوشش زمستانی و چادر را نیز نامند و نیز خانه الیت که در زمین بافند

وآنرا برد یمانی گویند و بالفتح اول بمعنی دو رشو آمده و نیز سرما و راحت و خواب را گویند
بارْد آب سرد و باد که پیوسته وزد و سرد و بمعنی ثابت نیز آمده بند با اول مفتوح
ثانی زده نوزده معنی دارد اول فاصله میان دو عضو را گویند و آنرا بتازی مفصل
خوانند دوم زنجیری باشد که بر پای مجرمان و دیوانگان بندند سیم آنکه آهن بود که بجهت
استحکام بر صندوق و تخته و امثال آن بزنند چهارم قفل را نامند پنجم مکر و حیل است
ششم عهد و پیمان بود هفتم غم و غصه باشد هشتم گره عقد را نامند نهم سدی
باشد که در پیش آب بربندند دهم خیال و مقام بود مثلا اگر گویند در بند آن است
اراده آن باشد که در خیال شغل و فلان در مقام آن است یازدهم کمربند و میان بند
بود دوازدهم ریسمان و طناب را خوانند سیزدهم بند ترجیع و ترکیب بود که آن چیزی
باشد که بعد از چند بیت بیاورند چهاردهم گرو و رهن را خوانند پانزدهم حیله
کشتی گیری باشد شانزدهم جفت گاوی را نامند که بجهت زراعت او را بهم
بربندند هفدهم طومار کاغذ باشد هیژدهم گرفتن برده باشد از غنیم دار الحرب
نوزدهم بندها را گویند مانند بند شمشیر و بند قبا و بند کارد و امثالهم
پایمزد مزد کار را گویند پامزد با بای پارسی و زا معجمه اجرت که قاصدان را
دهند و چیزی که بندبانان از اسیران بطریق سوز مره ستانند برْند از

رندست که در باب را در فصل دال شرح خواهد شد ان شاء الله تعالی بدرود با بای
مفتوح بثانی زده و را مضموم و واو معروف و معنی دارد اول سلامت بود
دوم وداع را گویند برشید بتشدید را مهمله پوررشید و پر رشید این هر
لغت بمعنی رسیده آمده بنیاد بکسر ازکسی دور شدن و کسی را از خود دور کردن
بغس بفتح و سکون عین و بفتحتین خوار شده و خوار شدگان و بضم هلاک شدن
و دور شدن و دوری و هلاک از باب کرم بئس المهاد بر گسترانیدن بتاسانیدن
یعنی بترسانیدن برلای تند در اصطلاح بمعنی جبت وجوی بیفایده میکنند و بیچاره
میکند آمده بنجه زد یعنی همسری و برابری کرد بسرشتند یعنی خمیر کنند
بنجس بفتح و جیم بید یعنی بیابان و پیوند و هلاک شدن ابادا ابدا ای لا ابالک
بمعنی عزیز آمده و بکسر با نام درختی است که بار ندارد و آن هفده نوع است
چنانچه کربه بید و خر بید و بید مجنون و مشک بید و بید موشی و بید طبری
و غیرهم و نیز نام ولایتی مازندرانی و بیای پارسی موش وایضا باشیده آمده
چنانکه استاد فرماید شعر میان بسته دار بید و بیدار بید همه در پناه جهاندار بید
مترادف باد هم آید و معنی باد بیهوده و ناسودمند باشد استاد فرماید شعر
که بهرام داد شاه ایران نوید سخن گفتن او تو دباد بید و نیز نام کتاب کفار هنگر

برهمنان آنرا کلام خدا میگویند و آن در اصل کتب مشتمل بر چهار دفتر و بهمین جهت بید چهار
نامیده اند و دفتر اول سیام بید دوم رکه بید سیم جج بید چهارم اتهرن بید و در
بید اول اوامر و نواهی و وعد و وعید انبیا و سایر احکام شریعت ایشانست
و بید چهارم مناسبت بسبه دفتر اول دارد و تمام صفت محمد است صلعم و کلمه لا اله الا
که عبارت از کلمه طیبه است دران بسیار است و از اول آفرینش تا آخر دنیا هرچه در آن
میان است از مقدرات دران نوشته شده است و دیگر اسماء از زنگ علم هندو
سپیدم نه لولاد هندی نه شجره بید **بغداد** مشهور است و اول ایش از آبادانی
باغ داد گفتندی از آنکه هر هفته نوشیروان عادل دران باغ بار عام دادی و
مظلومان را بانصاف رسانیدی بمرور ایام شهری آبادان شد الف را با قط
کرده بغداد گفتند **بُد** بفتح ضد نیک و پارچه نیم سوخته تخت کشته و سوده که
دران آتش زده گیرد و کیاهیست که زیر چقمق نهند و بجای فارسی نام درختیست
و بضم اول و دال مهمله مشدده چاره علاج و نیز مرکب می آید چنانکه لابد و بالضم و تخفیف
مختصر بود **فصل الذال بوذ** بمعنی بود که فارسیان دال را بذال خوانده اند
و لهذا در مثنوی مولوی معنوی در بیتی قافیه اعوذ واقع شده و در اکثر اشعار اگا
بنظر در آمده **فصل الراء بشیر** بفتح مژده دهنده و خوب صورت و روی و نام

رسالت پناه صلعم **بُسر** با اول مکسور و سین مهمله مفتوح و را مهمله ساکن کویند
نام وزیر نصرانی بود که در قوم نصاری عداوت و قصه آن در دفتر اول مثنوی مولوی
معنوی مندرج است و اگر با اول و ثانی مکسور و رای مهمله خوانده شود به ارشنق
ادلست **بادگیر** روزنی باشد که بر رخ باد نهند و بالاخانه تابستانی **بر** با اول
مفتوح ده معنی دارد اول بالا و زبر بود دوم بار درخت را گویند سیم سینه باشد
چهارم کنار و آغوش را گویند پنجم مخفف برکست ششم بمعنی بها آمده هفتم
نان چوار را مانند هشتم یاد و حفظ را خوانند و آنرا از بر هم گویند نهم بمعنی طرف
بود چنانکه اگر گویند که یک بر شود مراد آن باشد که یکطرف شود دهم در خانه
و سرای است و نیز در فرهنگ بمعنی نزدیک و تن و بالفتح زمین خشک و برنده و بستان
نان جوان و بفتح و را شدده نیک و مهربان و بیابان و بکسر نیکوی حال و در حل
لغات است بمعنی راندن بز و آنچه نزدیک فرستند از هدیه و بضم گندم **بدر** بفتح
یکم و سکون دوم ماه تمام شب چهاردهم مبادرت میکند بر آفتاب بدر و جمع و برا
از آن بدر گویند که ماه در شب چهاردهم مبادرت بر آفتاب در طلوع دگویند در عدد
و نام غلامی و نام جایی که در کنار آن جنگ واقع آنرا جنگ بدر نامند **بندار** با اول
مکسور تکبر باشد و امر از پنداشتن بود **بخار** با اول مضموم غباری که از جای نمناک بر آید

واقع شده

وقیل دودی که از آب گرم در طوبات خیزد وقیل دودی که از دهان و از ابهای
زمستان بر آید و نیز بمعنی علم باشد استاد فرخی فرماید شعر فخر کند در نگار تو بتو
زیرا که اصل بزرگی توبی و اصل بخاری ع بخارا ازین لفظ مشتق است و معنی
آن بسیار بود و در آن شهر علما و فضلا بسیار بوده اند و آنرا به بخارا موسوم ساخته اند چون
بار بیست معنی دارد اول میوه درخت باشد دوم نامیست از نامهای
حق تعالی سیم رخصت باشد و رخصت در آمدن مجلس بود خصوصا چهارم بمعنی کرت و
مرتبه بود پنجم بارگاه را گویند ششم بمعنی بیخ و بن آمده هفتم مترادف کار است هشتم
جای انبوهی و بسیاری چیز را نامند مانند گنج بار و دریا بار نهم بارنده را خوانند
مانند زلف مشکبار و ابر و باران بار دهم حاصل نباتات را گویند از گل و میوه
تازه یازدهم غش بود که میان زعفران و مشک و عنبر آن کنند حکیم خاقانی فرماید
شعر مرحاکه محبت ... هم حریف اوست ع آری نکوشت کاو بود بار
زعفران ع دوازدهم دیگدان باشند لسجاق الطعمه راست شعر عشق تحیی دل ما
برد به یغما امروز ع مطبخی خیز و در دیگ کلان نه بر بار ع سیزدهم پرده را گویند
چهاردهم دوست را خوانند و آنرا باره نیز گویند مثل زن باره یعنی زن دوست
و غلام باره یعنی غلام دوست پانزدهم حمل زنان و ماده چهارپایان را نامند

شانزدهم غنم و انده باشد هفدهم انبار بود هجدهم ساز ها را گویند
که مطربان نوازند مانند چنگ و رباب و امثال آن نوزدهم برنج و ارزنی را خوانند که
بجهت بوزه مهیا ساخته اما هنوز صافی را از دردی جدا نکرده باشند بیستم نام
دهی است از مضافات نیشابور و نیز بمعنی حمال بود چون بار شتر و امثال آن و بمعنی بزرگ
چنانکه گویند بار خدای یعنی بزرگ خدای و نیز بمعنی نصیب آمده مولوی جامی آمده شعر
تو داده بار رحمی بر مردم از غیرت لبی ع یکبار میر دم کسی بیچاره جامی بار ها ع و بمعنی
تنگی جامه و جهاز آن بنظر در آمده بلعم باعور نام مردی که در زمان حضرت موسی مستجاب
الدعوه و بدعای وی چهل سال موسی در بیابان تیه ماند آخر الامر بدعای یوشع علیه السلام
ایمان او مسلوب گشت نام پدرش باعور بود کذا فی الطبری و قدوه المحققین امام محمد غزالی
قدس سره در منهاج العابدین می آرد که در مدرسه او دوازده هزار دوات مرصع
حاضر میشد چون قصه او مشهور بود بذکر تطویل ننمود بهر بوزن ناهم ولایت و نیز حظ
و نصیب و بیخ نهر متعارف مترادف اوست و صاحب صراح میگوید که بمعنی ملکی و نکو نیار است
و نیز عجب آمده برزگر بمعنی مزارع است و آنرا برزه کر و برزیگر و برزکار و برزه کار نیز
گویند چه برز با اول مفتوح پشانی زده زراعت را گویند و آنرا ورز نیز خوانند
بذرگر بذال معجمه نیز بمعنی مزارع است و آنرا کدیور و کشاورز نیز گویند که در بعضی از

فرهنگهای بجای دال مهمله کجای مهمله و بجای رای مهمله معجمه نیز بنظر درآمده بخور با اول و ثانی
مضموم و واو معروف دوای موقوف عسل لیسی باشد و آنرا بتازی میعه سایله
و بیونانی اصطرک و بهندی سلارس خوانند و آن از درخت دوم حاصل شود و
بخورند بذاته خوشبوی باشد دیر عطر است سوختنی و قیل عطری که بعد از طعام
بدان دست شویند و در تاج است هرچه بدان بوی کنند پوزر با اول مضموم
و واو معروف دو معنی دارد اول پسر را گویند دوم نام رای قنوج داور افودیم
گویند بوزر با اول مضموم اسب سرخ را گویند و نیز بمعنی لک آمده که عرب آنرا تدرزد
خوانند بلغار نام شهریست نزدیک ظلمات آباد ان کرده ذو القرنین در طلب
آب حیات بظلمات درآمده بنگاه در بن غاری گذاشت چون از ظلمات باز
گشت از بن غار کوچ کرد خلقی از اطراف در بنگاه جمع شده بودند بعضی که از شهر
به تنگ آمده بودند بعد کوچ آنها کا بجا ماندند باهستگی شهر عظیم شد پس نون را بلام
بدل کردند بلغار شد و نیز نام چرمی است رنگین و خوشبوی که از تاثیر نجم سهیل کوی
خوش در و ظاهر شود گویند نام ولایتی است در ترکستان خوبان خیز و آن
زمین سردست و طوطی آنجا نزید و در آن ولایت سه شهرست بزرگ یکی
بلغار دوم سوار سیوم اسبک و گرد بر گرد بلغار همه کفار ترک دارند بگلر با اول

بلادر با او

مفتوح بکاف فارسی زده و لام مفتوح برای مفتوح مهمله زده بمعنی امیر و صاحب
و بزرگ آمده بلادر و بهلادر با اول مفتوح و دال مهمله مضموم دو معنی دارد
اول نام بار درختی است که در دواها بکار برند و آنرا بیونانی انقردیا و بهندی بهلاده
و بهیله نیز گویند و این دارو در بلاد هند بهم رسد و خاصیت او آنست که
چون در اعضای آدمی سستی و کاهلی و زردی پیدا شود بهلاده بر آتش نهند
چون بجوشد از ان بمیلی گرفته اندک در پیشانی و هر دو بنا گوش آن مریض بکشند
فی الحال تمام اعضا آماس کرده و اندک زرد آب ترشح کند لعد التیا و التی آماس
کم شود و کاهلی و سستی برطرف شود دوم زرینه و پیرایه باشد که زنان بر سر
بندند بعر بفتح جمع بعره بفتح اول و سکون عین مهمله پشک شتر و گوسفند
و جز آن ابعار جمع بطیخ زار پالیز باشد بسر بضم با موحده و سکون
سین مهمله غوره خرما کلان شده و آب باران تازه باریده و آمیختن بسره فا جمع
و بسار جمع و بفتح اول حاجت بنا جایگاه خواستن و خراشیده شدن سر
ریش پیش از نضج و بضمتین مثله بطر بفتح تنبانی و دانایی بتر اختصار بدترست
بوک و بکر با اول مضموم و واو معروف بمعنی بود و باشد که و شاید که و اگر و این
کلمه تمنی و آرزوست پار با بای پارسی چهار معنی دارد اول سال گذشته

بود و آن معروفست دوم پاره را گویند سیم پرش بود پار بدین المعنی برد آت
چهارم چرم گاو دباغت کرده باشد **بَطر** سرگشتگی و دهشت و بحشت دی نمودن
و فرحان شدن از غفلت و تکبر **بَحر** دریا بحور و ابحر و بحار جمع و اسب نیک رو
و بن رحم و سواد شعر و آب شور و جوی بزرگ را نیز گویند و مصدر از باب فتح
یعنی گوش اشتر شکافتن **بَخَر** بفتحتین و بای موحده و خای معجمه گنده دهن بخار
جمع **باذر** بوزن قادر رستاننده ولسوی چیزی **بَشّار** بوزن قهار مژده دهنده
باب صغیر یعنی در خورد و این آنجاست که چون امر شد بنی اسرائیل را که در آیند در
در بیت المقدس است یا اریحا که قریه جباران بوده یا بلغا از ولایت شام یا دایلیا غلب
برآنند که این فرمان بعد از آن صادر شد که چهل سال در تیه سرگردان بودند و تیه صحرا ست
در میان وایله دوازده فرسنگ طول آن و شش فرسنگ عرض آن چون مدت
سرگشتگی ایشان در بیابان بپایان رسید موسی و هارون علیهما السلام بجوار رحمت
حق پیوستند حق تعالی وحی کرد بیوشع بن نون از اسباط یوسف علیه السلام که پیغمبر
و خلیفه موسی بود که بنی اسرائیل را بگو که در آیند باریحا و بخورند ازین ده یعنی میوه‌ها و
طعامهای او که هر جا خواهند و هر چه خواهند و در آیند از یک دری از درهای
آن ده و آنرا هفت در بود یا در مسجد ایلیا که آنرا باب الحطه گفتندی و آن در هشتم

بوده

بوده از درهای مسجد و گویند دری بود که موسی و بنی اسرائیل روی بدان
آوردندی در وقت نماز حکم شد که از آن در درآیید سجده کنان بشکر از خلاصی
یافتن از تیه و استغفار کنید ایشان از آن اعراض کردند حق تعالی از آسمان عذاب
بر ایشان فرستاد و آن آتشی بود که فرود آمد و همه را بسوخت و در صحیح بخاری مذکور است
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بنی اسرائیل را گفتند که در آیید
درین سجده کنان ایشان در آمدند باعجاب خود یعنی بر زمین مینخزیدند چنانچه
کودکان را پیش از قدرت بر رفتن عادتست و ازین بود که عذاب بر ایشان فرود
آمد و بسوختند و گفته‌اند طاعون در میان ایشان پدید آمده و واضح آنست که نوعی
بود از طاعون که آنرا موتان گویند و در یک ساعت بیست و چهار هزار کس مردند
بقولی هفتاد هزار کس را مرگ مفاجاة رسید والله اعلم **پشندار** پشتیبان
و پناه دهنده **باخَز** با خای موقوف مغرب باشد و بعضی مشرق نیز آمده **پیکر**
بفتح اول صورت و میان **بوتیمار** با اول و واو معروف نام مرغیست که آنرا غم خوار
نیز گویند که بر لب آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کمی پذیرد با وجود تشنگی — نهایت تشنگی
آب نخورد و آنرا بتازی غمام خوانند گویند خوردن گوشتش بیخوابی آورد و مقوی
قوت حافظه باشد و ذهن را تیز گویند **پایدار و پادار** سه معنی دارد اول آنکه

و باقی و برقرار بود دوم نام روز بیستم است از ماههای ملکی سیم تند و جلد را
گویند و نیز بمعنی ایستاده شو و انتظار باش و بجای خود بایست **برده بار** بضم تحمل
و با وقار و آهسته و باسکون باشد **بوز** بابای پارسی مضموم و او مجهول پیرامون
دهن بود و نیز در فرهنگی بمعنی منقار و ساق آمده **فصل الزاء بروار** چهار معنی
دارد اول معروف است دوم نثار را گویند سیم بر لود لوز بود چهارم نشیمن و نشیمنگاه
مرغان باشد و این معنی از فرهنگ حسینی مرقوم شد و نیز در فرهنگی بمعنی پرورش
و جای آرام باشد و پر باز کردن مرغان در وقت پریدن آمده **پاییز** عبارتست از
خزان یعنی تحویل شمس بمیزان و عقرب و قوس که مابین تابستان و زمستان باشد **باز**
ده معنی دارد و از اتفاقات آنکه بحساب ابجد نیز لفظ آن ده است اول بمعنی دیگر آمده
دوم امر از باز بستن و باز ندهد را نیز گویند و این معنی بدون ترکیب گفته نمیشود
مانند شطرنج باز و قمارباز و امثال آن سیم گشاده باشد چهارم مسافت میان
هر دو دست را گویند از سر انگشت دستی تا سر انگشت دست دیگر و آنرا بازه نیز نامند
و بتازی باع و ترکی قلاج خوانند پنجم ضد فراز بود که آنرا نشیب خوانند ششم نام
جانور شکاری مشهور است هفتم تمیز و فرق کردن میان دو چیز باشد هشتم جدا را گویند
نهم بمعنی سوی و جانب آمده دهم گذرگاه سیل بود و در فرهنگی بمعنی شراب نوشته و نیز

بمعنی ورشته آمده و باز رای عجمی چهار معنی دارد اول زر و مال و اشیایی را
گویند که پادشاه قوی دست از پادشاه و حاکم زیردست بگیرد دوم زری باشد که راهداران
گذربانان از سوداگران و تجار و دیگر آینده و رونده بستانند سیم خاموشی بود که
مغان در وقت بدن شستن و چیز خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند چهارم نام قریه است
از قرایای طوس از ناحیت طابران بزرگ گویند تولد حکیم فردوسی در آنجا بوده **پشیز**
بابای پارسی چهارم حصه از دانگ درمی است کم ارز که در خرید و فروخت در سمرقند
بجای سیم رواج دارد و بعربی فلس گویند و در بعضی فرهنگها بنظر در آمده که پشیز چیزی باشد
قلب که بجای درم خرج کنند و آن زری باشد که از برنج زنند **پالیز** باغ و بستان
و کشت زار را گویند و کشت خربزه را نامند خصوصا **بدپوز** و **بدقوز** و **بتبوز**
تبغوز با اول مفتوح ثانی زده و با پارسی و فا در چهار لغت مضموم بمعنی
پوز است و نیز بمعنی بهره مند بنظر در آمده **فصل السین پاس** بابای پارسی چهار معنی
دارد اول نگاه داشتن بود دوم سه پاره از شب گرده اند و بخشی آنرا پاس خوانند
سیم تنگی دل و اندوه را گویند چهارم پاسبان را نامند و بتازی حارس
آمده و **بوالهوس** آنکه برای نفس و هوا کار کند **پلاس** بابای پارسی گلیمینه و گلیم
مردم صحرانشین از آن خانه سازند و هم پوشند و اکثر سیاه باشد و نیز کنایت از فکر زشت

ونهایت باریک‌بینی فکر دقیق و خیال محال کننده را گویند بخش بالاول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول پژمرده و در اسم آمده مانند پوستی که از تف
آتش بدان رسیده باشد دوم زمینی را گویند که بی آب دادن از باران دران زراعت
شود آنرا الکم نیز خوانند و در عربی زرع بالیسره را گویند و با اول مکسور [illegible] بود
بمعنی شتر نیز آمده دوم در فرهنگی بمعنی نگاه داشتن و پیدا کردن و عشوه و گداز
و رنج و الم کردن جی کسی مرقوم ساخته و با بای پارسی مفتوح بثانی زده گداز آتش و
کاهش دل و بدن باشد از شدت غم و اندوه و کثرت محنت و مشقت و گداختن روغن
و پیه و موم و امثال آن بود از گرمی آتش یا از حرارت خورشید و نیز در فرهنگی
بمعنی عشق بنظر در آمده و با اول مفتوح و خای معجمه مکسور سین زده بمعنی ناقص و کم عیار
آمده پس با بای پارسی مضموم پسر را گویند حکیم فردوسی گوید بیت پس آگاه کردند
ران کارزار ه پس شاه دار و حزم اسفندیار بایس سخت محتاج و درویش
البائس والبوس سخت محتاج شدن و سخت دلیر شدن بکسر الماضی و فتح المضارع
باد گرم سخت برس بفتح الاول و سکون الثانی و فتح الرا دو معنی دارد اول بمعنی
بپرس آمده حکیم سنای فرماید بیت آز بگذار که با آز حکمت نرسی ه گر جهانت بباید
از حال سنای بپرس ه دوم رسیدن بود سوزنی گفته بیت شاهی که ماه رایت منصور تو از

او

اولقدر ه از ماه برگذشت و بخورشید بر رسید ه وقیل در معنی اول ببای پارسی
و در معنی ثانی ببای موحده بفضل الشین بخش بوزن رخش بهره که خوب
نصیب خوانند و فرخ و بمعنی بخشیدن از گناه یا چیزی دادن و ترحم یعنی و سستی
و در معنی آخر بسین مهمله هم بنظر در آمده بادرش مکافات نیکی باشد و
آنرا بادافش و باداشت نیز نامند بوش با اول مفتوح بثانی زده کر و فر
و خود نمائی بود و مرد درویش بسیار عیال و مردم مختلف اوباش بعد الجمع مقلوب
باش جای بودن است و امر است از برای بودن و در ترکی بمعنی جراحت و سر و عدد
پنج آمده و با ماله مشهور است که پیش باشد نوالوحش گور خر نیز گویند بادرخش
بمعنی خود نمائی و لاف باشد بتش بفتح و تشدید شین معجمه تازه روی و خندان
یورش ه عذر باشد بل انگشت با بای موقوف ابر سیاه پنج و شش برنج خواب
و شش جهت یا از پنج مراد پنج طبقه باشد و منقولست از فواید الفواد که پیغمبر ع فرموده است
که امت من بعد از من پنج طبقه باشند و مدت هر طبقه چهل سال باشد طبقه اول
علم و مشاهده و طبقه ثانیه بر و تقوی و طبقه ثالثه تواصل و تراحم و طبقه رابع
تقاطع و تدابر و طبقه خامسه هرج و مرج طبقه اولی اصحاب کرام بوده اند دوم
تابعین بوده اند سیم طبقه تواصل آن باشد که چون دنیا اشان را اقدام نمانند

اگر آن دنیا با ایشان و با دیگران طرف دیگر از جانب خود دست که اگر یکی طرف
خود کشد دیگری از جانب خود دست گذارد در آخر آنکه اگر دنیا روی با ایشان
آرد و ایشان بی مشارکت آنرا نفقه نکنند و در راه حق بمصرف رسانند و طبقهٔ چهارم
تقاطع آنکه اگر دنیا روی با ایشان آرد بر سبیل مشارکت بقطع خصومت بر آنند
و تدابر آنکه اگر دنیا خاص به یو ند و ایشان آنرا بتمامه بگیرند و بخلق دهند و هیچکس را
نصیب نکنند و طبقهٔ پنجم که هرج و مرج باشد آنکه در گوشت و پوست یکدیگر افتند
و در کشتن یکدیگر شوند و در مدت این پنج طبقه دویست سال باشد بعد از آن اگر کسی
سگ بچه بزاید به که فرزند **بنات النعش** ستارگان هفت گانه که بزبان فارسی
هفت اورنگ گویند و ترکی یدی کن خوانند **فصل الضاد بیض** بکسر جمع ابیض یعنی سفیدتر
و هرچه سپید باشد شمشیر و جوانی و نام کوهی است و بفتح خود و تخم مرغ **بیض الانوق**
بدله بد **بعض** بفتح اول و عین مهمله پاره از چیزی البعاصی جمیع **بنات**
الارض بفتح گیاهای زمین و چیزهای چرند **فصل الطا بسیط** با اول مفتوح
و ثانی مکسور زمین فراخ و جای فراخ و چیز فراخ و بعضی گرب و نام بحر بسیط از شعر و بسایط
جمع مرکبات **بساط** بکسر عرض شطرنج و شادروان یعنی جامه ای بر پرده که در بندند و هرچه گسترده
و بفتح زمین هموار و فراخ **بسط** بفتح اول و سکون سین مهمله فراخی و نیز آنچه گسترده شود

البلی

برزمین مثل حصیر و در مصادر بمعنی گستر انیدن و فراخ و قبول کردن و بکسر
اول شتر ماده که بچه رها کرده باشد و بچه را از و باز گیرند و نیز دست گشوده
یعنی بغیر سعید **فصل العین بدیع** عجب و شگفت و نو باوه و یکی از نامهای خدای
عزوجل **بقایع** بکسر جمع بقعه **بیع** بفتح و سکون یای تحتانیه خریدن و فروختن
و بکسر و فتح با موحده کلیسیای ترسایان و قیل نصاری کذا فی کشف اللغات **بضع**
بضم و سکون ضاد معجمه میانه سه تا نه و بعضی گفته اند میانه سه تا ده و این قول اصمعیست
و بعضی گفته اند میان یکی تا ده و قول او معتبر است در تفسیر قول حق تعالی سیغلبون
فی بضع سنین زیرا که قول او منقولست از حضرت مصطفی صلعم کذا فی کشف اللغات
فصل الغین بناخ بفتح بای پارسی و قیل با بای موحده مفتوح و بر دماسود
ریسمان خام که بر سر دوک ریسند و سبزی که تنه ندارد و چوب خشک و جز آن است
و تنه عنکبوت و تار ریسمان خام بکسر نیز آمده و چون دو زن و رحباله یکمرد باشند آنها
هر یکدیگر را بناخ گویند و آنرا نباغ نیز خوانند **بلاغ** بفتح رسانیدن و کافی شدن
بوغ بضم مهره که در کرما بهاجهت اعلام بنوازند مشتبه نامند **بزوغ**
بضمتین بمعنی طلوع یعنی بر آمدن آفتاب و ماه و ستاره و بیرون آمدن دندان
شتر و گشادن رگ از ناب بفتح **بازغ** طلوع شونده **فصل الفاء بکق**

و بالضم نکاح و فرج زن **بالو** با بفتح گرفتن و بر بد
و شکافتن واحد بر اشیال ام

بغمتین صدای آبهکامی که سنک و کلوخ در وی اندازند **بَیذَق** بفتح اول و دال معجمه پیاده
سطرنج و غلوله کل بیاذق جمع بر هان محقق عبارت از شیر برهان الدین ترمذیست
که خلیفه بزرک حضرت سلطان العلما سلطان بهاالدین ولد والد بزرکوار حضرت
مولوی بوده که شمس الدین افلاکی در مناقب العارفین که مشتمل بر مناقب سلسله
حضرت مولویست احوالش بتفصیل نوشته بسید بُرِّ هان مشهور و الست و حضرت مولوی
از و تربیتها یافته اند **بغلطاق** و **بغطاق** و **بخطاق** و در اول با غین معجمه
مفتوح و در دوم و سیم بالضم با کلاه درویشان و کدایان و قبای بغل بند
دکدر و برستوان و نیز انچه در و جامه پوشینی بر بندند و نیز لونی از کسوت خطابت
بکیارق بفتح اول و سکون کاف فارسی و یای تحتانیه و ضم را مهمله غلامان
و نوکران یکصاحب چون خواجه تاشان **بُرِّيق** ساکن و تابان **براق**
برای مهمله شده بسیار و روشن و نام اسب بهشتی که حضرت رسالت پناه در شب
معراج تا مسجد اقصی بران سوار شده **بارق** روشن و تابان شونده و نیز
ابری که از و برق بیرون جهد و بفتحتین خیره شدن چشم و بدر و آمدن شکم کویند
بَق بفتح اول و تشدید پشه بعوق جمع آن **بُوق** بضم کرنای که بر بان
هندی بهیر کویند **فصل الکاف بلنگ** با اول و ثانی مفتوح نام درنده ایست

معروف

معروف که هوب آن را نمر خوانند و نوعی از رنکهای کبوتران و جز آن و لغزان ابر
بر تشبیه کویند و بمعنی دو رنک نیز آمده **بَک** با اول مفتوح و زنخ باشد و آنرا
چغر و مکل نیز کویند و سجاق اطعمه در کاشتن برنج و بودن آن در میان آب
و کل و مجلس با وزغ و لا که پشت میکویند **بشخ** بسر بارش بلای درشت **بُنیز**
یک و صحبت لاک پشت **بُک** و نیز بمعنی ژاله آمده و در ترکی صاحب و امیر بار زر احوال نشنند
و اختصار بیک نیز آمده **برک** با اول مفتوح تبانی زده و کاف عجمی چهار معنی
دارد اول موروثست دوم ساز و نوا را کویند سیم هند و غم بود چهارم
بمعنی برو آمده **پشک** بضم بای پارسی و سکون شین بز کوهی و کوسپند
و شتر و جز آن **پالهنک** و **پالاهنک** کمندی را کویند که بر کوشه افسار دلکام
بسته اسب را کشند و در اصل پالاهنک بوده یعنی جنیبت کش چه پالا اسب
جنیبت را خوانند و اهنک کشیدن آمده چنانکه مذکور شد و بنابر انکه در میان علما
پارس متوارست که هر کاه دو کلمه را باهم ترکیب کنند و حرف آخر کلمه اول و حرف
اول کلمه آخر از یک جنس باشند یک حرف ساقط سازند چون حرف آخر پالا الف است
و حرف اول آهنک هم الف یکی را حذف کرده پالاهنک خوانند و در لغت
اول الف را باکتفای فتح لام انداخته پالهنک گفتند **بُک** خالیک پاشد کر

بمعنی مو

آهنگران و مسکران بدان آهن و مس را بکوبند پتوک بفتح طبقی مانند دف
که بیشتر بقالان دارند و خوردنی دران اندازند و در معارف بجک نام موضعی
میان هجر و ناجرشام که غزوه آنجا موقت است و آن غزوه را جیش العسر نیز گویند
و گویند حقی است از حقها و زمره بر آنند که نام حشمة البنت نیز قلعه ایست در
دریای قلزم و در حل لغات نام موضعیست در راه کعبه و تقدیم تا بر بانز نیز بهمین
معنی آمده و اصح همین است بجگ بکسر اول و فتح جیم پارسی بمعنی کارد و این
تکی اهل روم است بکلربکی ترکیست بمعنی خان خانان و میر میران و امثال
آن پشک بفتح دور بدوز بخیه زدن جامه را و در روغن کنجد و شتاب رفتن
شتر بردک بفتحتین جمع فروختن شتر و ایستادن و ثابت شدن
بلک با اول و ثانی مفتوح و با اول مکسور شبانی زده بهردو اعراب کم مردم شد
صحیح است و معنی دارد اول بلک چشم باشد دوم آویخته بود بوک بضم و سکون
کلمتی دا آرزوست و بعضی گویند بمعنی باشد و اگر نیز آمده و مختصر بود که بفتح
و سکون کجر جستی خونریز باده پیش آهنگ تبتس رو باشد پرنگ بفتح
با اول مکسور آن باشد که حول مصوران و نقاشان خواهند که تصویر ما نقاشی
بکشند بحسب طرح آنرا کشند و بعد از آن برنگ پر کنند و بنایان چون عمارتی

خواهند که بسازند طرح آنرا از رنگ زردی نمایند و آنرا پرنگ خوانند فصل اللام بوالفضول
نادانی که خود را دانا نماید بول پیشاب کردن و پیشاب و عدد بسیار
بیت المال یعنی آن مال که جمیع مسلمانان را در وحقی باشد بال چهار معنی دارد
اول آنکه آدمی و حیوانات چرنده دست بود از کتف تا سر ناخن و سیم از جانوران
پرنده جناح دوم کونی از ماهی باشد که بغایت بزرگ در دریای زنگ بهم رسد
و فساد بسیار کند و گوشتش خوش مزه بود سیم بمعنی مو کردن و امر از مو کردنست
چهارم بالا را خوانند هم بمعنی قامت و هم بمعنی فوق و در عربی دو معنی دارد اول بار العمل
را نامند این معنی از اختیارات بدیعی نوشته شد دوم دل را گویند و بمعنی عظمت
و عیش و فراخ تن و کار و حال نیز بنظر در آمده بقل بفتح تره و سبزی مثل
خیار بادرنگ و جز آن البقول جمع باشل همان آبیل که در باب الالف و فصل
لام گذشت بدیل عوض و نام حکیم خاقانی است و نیز مباحثی که بجای چیزی دیگر باشد
و یکی از ابدال را هم گویند که بندگان خاص خدا اند بابل بکسر سیوم و همین صحیح است
و قیل بفتح سیم جاهلیست معروف اما در بعضی اشعار اسکنه وان هر دو واقع
شده هم بقافیه مقابل و هم بقافیه بلبل و گویند بضم اهواف که در میانه نهشت
ود و نهر است و قیل موضعیست میانه عراق و نیز نام ولایتیست و یونانیان شهری را

گویند کذا فی عجایب البلدان و دران بابل چاهیست که هاروت و ماروت دران
معذب‌اند و نیز بزبان یونانی شتر را نامند و ساحران استخراج سحر از ان چاه میکنند
برطل کقنفد و ارون قلنسوه یعنی کلاه کذا فی القاموس و در مثنوی بمعنی التزامی
کلاه است **بعال** جمع بعل و بفتح و سکون عین مهمله نام بتی است از بتان قوم الیاس
علی نبینا و علیه السلام و بازی کردن زن و شوهر با هم و زمین باران نارسیده
و خرما و نبات که بیخ آن آب خورد بی آب دادن و نباتی که از آسمان آبخورد و زمین بلند
که آب بران نرسد و رب و مالک چیزی را نیز بعل خوانند و بمعنی حاجت نیز آمده و مصدر
از باب فتح یعنی شوهر کردن و سر باز زدن **بطال** بفتح بای موحده و طای مهمله
مشدد بلغات بیکار و دروغ گوی **بس الکبل** یعنی عوض بد **بجل** بکسر تین
عفو از گناه **بقل** بفتحتین بسیار بصله و احد **بوسبل** خداوند راههای بذل
بفتح اول و ذال معجمه چیزی بخشیدن بذول و باذل بخشنده مفعول و فاعلند
از بذل از باب نصر **مفصل المیم بومسلم** نام شخصی که در زمان خلافت ابو بکر دعوی
نبوت کرده بود بعضی از قریش مرتد شده با وی پیوستند و ابو بکر جنگی عظیم
کرد چنانکه هفتصد مرد قاری قرآن دران جنگ بشهادت رسیدند آخر الامر آن
لعین مخذول و مقهور شده روی بهزیمت نهاد با بو مسیلم کذاب مشهور گشت

دم

و مسیلمه و ابو مسیلم نیز گویند **بسیم** بفتح اول و کسر ثانی تبسم کننده **بم** با اول
مفتوح سه معنی دارد اول دست زدن باشد بر سر دستار کسی دوم تارکنده دوم آن
ضد زیر است سیوم قلعه ایست از کرمان **بالدم و باردم** ولی به فتح را باشد و از اد
نیز گویند و آن دوالی باشد که زیر دم اسب بندند **بزم** با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول مجلس شراب و عیش و مهمانی و خوش حالی را گویند دوم نام دو بیت
از بوانات شیراز گویند که یکی از امام زادها در انجا مدفون است و در عربی دو معنی دارد
اول کز مین بود بدهان گشین دوم دوشیدن شیر باشد بانگشت سبابه و وسطی **پرچم**
با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول دم نوعی از گاوان کوهی باشد
که در کوهها که در مابین ملک خطا و هندوستان واقع است پیدا شوند و آنرا غژغاو نیز
گویند دوم ترکی قطاس خوانند و آنرا بر سر چوب علم و گردن اسب بر بندند دوم
کاکل را خوانند و در شرح مثنوی مرقوم گشته حضرت قطب الاقطاب ابو الجناب
شیخ نجم الدین کبری که در ایام شهادت پرچم کافری را گرفته بود و بعد از کشته شدن
ده کس از شیخ نتوانستند گرفتن پس حضرت مولوی انتساب خود را بجناب شیخ
الشیوخ بدین وجه میدهند

ما ازان محتشمانیم که ساغر گیرند
نه ازان مفلسکان که بز لاغر گیرند
بیکی دست می خالص ایمان نوشند
بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند

بوم با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام جایی است
که بنحوست و شآمت اشتهار دارد سیم بمعنی سرشت و طینت آمده بکم بضم اول
و سکون کاف جمع ابکم ای گنگ بهرام بفتح اول چهار معنی دارد اول نام سروشی است
که محافظت مردم مسافر حواله بدوست و امور مصالحی که در روز بهرام واقع شود
متعلق بدو باشد دوم نام ستاره مریخ بود آن مربی کشور پنجم است سیم نام روز
بیستم بود از هر ماه شمسی چهارم نام پادشاه ذی شوکتی مشهور است و بهرام
نام دو پادشاه بوده که یکی را بهرام گور گفتندی دیگر بهرام چوبین گویند شیخ
نظامی گنجه مداح او بوده فصل النون بنی کندن و بنی زدن یعنی انکار و جبر
بردن آمده بهمن با اول مفتوح و سکون ثانی دوازده معنی دارد اول راست
گفتار و درست کردار را باشد دوم بمعنی کوچک بسیار دانا سیم دراز دست را
گویند چهارم اسم اعتماسبند نام فرشته ایست که تسکین خشم و جبر و موکل باشد
بر گاوان و گوسپندان و اکثر چهارپایان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن و
روز بهمن واقع شود متعلق بدوست پنجم نام پسر اسفندیار بن گشتاسب که اردشیر
نام داشت مورخان در تسمیه باین وجوه گفته اند گرامی گویند بسبب راست گفتاری
و درست کرداری او را بهمن گفتندی و جمعی گفته اند که چون در خوردسالی بزرگ

و عاقل بسیار دان بود باین اسم موسوم گشت و فرقه آورده اند که دست او بغایت
دراز بود که چون بایستادی بزانویش رسیدی چنانچه منوچهری نظم نموده شعر شنیدم
من که بر پا ایستادی ۞ رسیدی تا بزانو دست بهمن ۞ و نیز گفته اند که چون بر اکثر بلاد
عالم دست یافت او را باین نام خواندند چه یکی معنی بهمن و برادر دستی است و بعضی
مرقوم ساخته اند که از روی دوستی بسبب نیمن هم نام امتناسبند او را باین
نام نامیدند ششم ماه یازدهم باشد از سال شمسی و آن ماه دوم است از فصل زمستان
و مدت ماندن نیر اعظم بود در برج دلو و در رسم این ماه جشن شده بود هفتم رستنی
بود که در ماه بهمن گل کند و بیخ آنرا در دواها بکار برند و آن دو گونه است سرخ و سفید
هشتم نام روز دوم بود از هر ماه شمسی و بنا قاعده کلیه که نزد فارسیان مقررات
که چون روز با نام موافق آید آنرا روز عید گیرند درین روز از ین ماه عید کنند و جشن
نمایند و انواع طعامها پزند و گل بهمن سرخ و سفید بر طعامها پاشند و بهمن سرخ
را سائیده با شیر پاشند و آن مقوی قوت حافظه دانند و گویند که این روز
را خاصیت تمامست در کندن گیاهها و بنهاد دوایی از کوهها و دواییها و گرفتن
روغنها و کردن بخورها و نیک است درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن
چیدن و موی پیراستن و عمارت کردن و این روز را بهمن جنه خوانند نهم

را مکیده گرده با نبات و قند
کوبند و بهمن سفید

نام برده ایست از موسیقی دهم نام قلعه بود در نواحی اردبیل و در آنجا جادوان
بسیار بوده اند گویند کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آنرا شکسته
آن قلعه را فتح نموده یازدهم پرکنده های برف گویند که بسبب حرارت خورشید از
کوه جدا شده بیفتد دوازدهم عقل اول را نامند چنانچه در شرح دیوان حضرت
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام قاضی میر حسین میبدی آورده که عقل نزد
مشائین ده است میگویند که خدا واحد محض است و از واحد محض غیر واحد
صادر نمیشود و آن واحد که از خدا صادر شده عقل اولست که حکمای فرس او را
بهمن گویند **بطلان** بضم باطل شدن **بدن** بفتحتین تن و زره کوتاه و مرد
سال دار و بزکوهی سالدار **باجاجان** و **باچاچان** هر دو جیم فارسی انکه در زنان
بواسطه گناهی کنند کار را در صف نعال که محل سیاست ایشانست بر یکپای بایستانند
و گوش او را بدست او دهند بجیم تازی نیز آمده و آنرا صف نعال نیز خوانند
بالین آنچه زیر سر نهند در وقت خواب که در عرف بالشت و تکیه گویند و تازیان
وساده خوانند **پنج نوبت زدن** در اصطلاح بمعنی فخر کردن و پادشاهی کردن
بود **بوالحزن** خداوند غم و اندوه **پنگان** بپای اول مکسور پوشیده نماند که
شبانه روزی را بده هزار قسمت کرده اند و هر قسمی را یک پنگ گویند و پنگ کاسه

مسینه یا رویینه که در ته آن سوراخ بکنند چنانچه چون آن کاسه را بر روی آب بنهند
همین که یک پنگ بشود آن کاسه پر آب گردد و در آن آب نشیند و اگر آب باران
مانند و آن کاسه داشته باشند و در منبع آب نهند و آنرا طشت و سبو نیز خوانند و معرب
آن فنجانست و بطریق عموم هر کاسه را پنگان خوانند و نیز صحنک رویین که هندی
نهالی نامند و تازیان طس گویند و گاهی حلقه چیزی را شناختن و آنرا پنگ نیز
پارسی نیز خوانند **برهان** حجت براهین جمع **بالیدن** بزرگ شدن و برآمدن

بنان بفتح سرهای انگشتان بنان جمع

نمو کردن باشد **بالودن** و **بالیدن** و **بالائیدن** بمعنی دیدن و جستن و تفحص کردن
و گداختن و صاف کردن آمده **بردین** و **برک** هر دو بفتح بای پارسی و کلمه دوم بفتحتین
شش ستاره ایست قبل هفت ستاره که بیکجا واقع اند و آن منزل قمر است در برج ثور
که بتازی ثریا خوانند **برین** بضم اول کرج یعنی تلیم خربزه و مثال آن که تازیان
آنرا تتمه نامند و با اول مفتوح و کسر راء مهمله دو معنی دارد اول بمعنی بالائین آمده
یعنی از همه بالاتر و ازین است که فلک الافلاک را چرخ برین خوانند دوم بادهبات
و بادبرین نیز گویند و کسر اول سوراخ را گویند و آنرا برینه نیز خوانند **بطن** بفتح
اول و سکون طاء مهمله شکم و جانب درازی بر هرچیز و بر شکم زدن و در باطن
چیزی را شناختن و با اول مفتوح و طاء مهمله مکسور و نون ساکن زمین فرو نشسته

وبندهٔ شکم و قبیله را هم گویند و نیز بمعنی جرب بطن البلد اندرون شهر بادبان
دو معنی دارد اول پرده باشد که به کشتی ببندند و آن معروفست دوم پردهٔ قبا
باشد که در زیر سینه واقع میشود و آنرا از جانب راست بچپ و از جانب چپ
براست می‌بندند و دست زیر و دست بالا گویندش و آنرا بتازی جیب خوانند
چنانچه در کلام مجید واقع است که وادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر
سوء و بعضی تیر کشتی را و سر آستین را نیز می نامند بنفت بازدل در
اصطلاح نرد گرو کردن و ترک دادن باشد بادبیزن مروحه که اهل هند پکهه
گویند باطن درون و پنهان و داننده نهان و نیز بمعنی اخیر است
قوله تعالی هو الظاهر والباطن بین بفتح جدایی و دوری و فراق و میانه
جزوی البین البینونة جدا شدن و بهم پیوستن و این از لغات الاضداد است
و بمعنی فایق شدن هم بنظر در آمده و بتشدید یا هویدا و آشکارا بین بین
کلامیست بفتح تکرار یعنی میانه نیک و بد دراز و کوتاه و میانه و سخت و نرم
و میانه سبک و سنگین و مثله و در رفتن کسی تیز رفتن میانه ده جز بنظر آمده
بن دندان بضم اول غایت فرمانبرداری و نهایت اطاعت و کمال تواضع
از ته دل و ته دلی بشکران با اول مضموم بثانی زده و کاف مفتوح برکجی را

گویند که در ته دیگ بریان شده باشد و آنرا بکران نیز خوانند مولوی معنوی در
مثنوی فرماید شعر وارث ایشانم اسلام من بگو ٭ این وصیت را بگویم مو بمو ٭ تار
لیسای آن رز شکنند ٭ بکرانی پیش آن مهمان نهند ٭ و این معنی قیاسی
میر جمال الدین انجو است والا بکران بکاف فارسی بتصحیح یافته و بکرانی این معنی
ایج واو لیست پایدان با بای تحتانیه مفتوح سه معنی دارد اول صف نعال و
کفش کن را خوانند دوم ضامن و کفیل را گویند سیم بمعنی گرو و رهن آمده بزان (بضم اول و زای معجمه شهرت زنان هم)
بزکوفتن بضم اول و سکون زای معجمه هزل و تمسخر کردن حضرت شیخ عطار فرماید شعر دیگری را
آن یکی میگفت سخت ٭ برگرفتی تو مرا ای شوربخت ٭ گفت مجنونیش چون
هستی تو خر ٭ گر بزی ریش تو گیرد دم خر پهلوتهی کردن با بای پارسی کنایه
و کناره کردن بود پهلو زدن برابری کردن در مرتبه پرویزن و پرویزن هر
چیز پر سوراخ و شبکه را مانند عموما آرد بیز را خوانند خصوصا پنون و پنین
کلاهیست بفتح پیران بار دین نام شهریست که در اصل رودین بوده بفتح را
بن با اول مضموم دو معنی دارد اول بیخ و پایان و منتهای هر چیز را
گویند دوم سوراخ مقعد باشد و آنرا بتازی دبر وقحه نیز خوانند و جمع آن قفاح
بود و بهبان تخم قهوه را مانند و با اول مفتوح نیز دو معنی دارد اول

مقام اقتضای آن نمیکند و بمعنی فاعل حقیقی درست می آید سو آدمی چون کسی آست
بادبان ؛ تاکی آرد باد را از بادبران بهم کل باد از برج باد آسمان بهم کی جهد
بی مروحه آن بادبان بون بفتح جدایی و دوری و فرق میان دو چیز و روده آکنده
که سرگین در وی بود بمعنی بن نیز آمده و بمعنی بیخ و دقیقی گفته سو موج گرمی بر آمد
از لب دریا ؛ ریگ همه لالا گشت از سر تاون ؛ و افزودن آمدن از کسی بفضل و اقبال
من بأن الصاحبة کان الله علیه بفضل پرداختن و پرداختن هفت معنی دارد اول
توجه نمودن و مقید شدن دوم نواختن ساز و گفتن نغمه است سیم بمعنی فارغ
شدن آمده چهارم برداشتن و رفع نمودن را گویند پنجم خالی ساختن بود
ششم بمعنی آخر رسیدنست هفتم گرفتن و ربودن باشد بوقدان سیاحی
که قلندران و ران اسباب گدایی نگه دارند مثل لوح و غیر آن براهمن و براهمون
بکسر اول و یای مجهول اطراف و گرد اگرد چیزی باشد بخسیدن و بخاسیدن
بفتح و بای پارسی و سکون خای منقوطه و سین مهمله فرو نشاندن بود بهین بکسر اول بهترین
بدحالان در اصطلاح بمعنی نفسانیان شیطانیان و در وصف آنانکه اوقات را در بزم نشاط
و غم گذرانند برزین نام آتشکده ایست باین جدا کننده بهتان بضم دروغ بر بسته
بیس الفرس یار و همره بد بشولیدن دیدن و دانستن بود باییدن نظر داشتن است ترجمه

باغ و زراعت را گویند و بعضی خرمن را نامند و بنون باغبان و نگاهبان
زراعت و محافظت خرمن را گویند دوم میوه ایست ریزه که در اندرون
او مغزی باشد و هر دم آنرا بخورند و آنرا بن و بون نیز خوانند بحران بضم باد گرم
و تب گرم و در بعضی فرهنگها بمعنی باد سموم که بهر که رسد بسوزد مرقوم ساخته
و بحر موضعیست که بر سر که غالب آید ادرار و زبر و زبر ضعیف تر سازد و آنرا
بحران نامحمود خوانند و خلاف آن بحران محمود باشد و در صراح است تغیری
که بیمار را بدید آید و در حل اللغات است تغیری که حاصل شود بیمار را دفعة
واحده بجانب صحت و مرض و نیز نفس تب زده و این باد جمله جز نامفرد است
مگر جاهر و زرها و زهرها مفید است لتعالی یوم بحران علی الاضافه و یوم باحور
علی غیر القیاس کانه منسوب الی باحور و باحور را مثل عاشور و عاشورا
و هو شدة الحر فی التموز بشولیدن بمعنی درهم شدن و پریشان گردیدن
باشد و آنرا پژولش نیز خوانند بازگون بمعنی بازگونه است که در همین باب
در فصل ها نوشته خواهد شد بادران نام سر و شیست که باد را انگیخته
آورد و از جای بجایی برد و نیز مراد از فاعل حقیقی باشد و میر عضد الدوله که
دو بیت مثنوی را تا یید این لفظ نوشته از قیاسات ادست و الا این

فصل الواو برزن شو و برون شو بمعنی گریزگاه باشد بدو بفتح و سکون بادیه شدن
و بیابان و آغاز بارو ببای موحده و بوزن دارو حصار را گویند و نیز بمعنی دیوار حصار آمده
که تازیان بفتح خوانند و ببای پارسی سرگین باشد بغو بضم بای پارسی لیف کردن بو
بضم اول مختصر بود آید و مختصر ابو یعنی پدر و صاحب چنانکه بوعلی و بوالبشر و بولهب و مختصر
بوی چون خوش بانا خوش و لواو پارسی امید و چشم داشت فصل الهاء بشه بکسر اول و یای
مجهول و شین منقوط دو معنی دارد اول شغل و کار و حرفه بود دوم قسمی از نی باشد که اغلب
شبانان بنوازند و آنرا تونک نیز گویند و بابای معروف لیسمانی را گویند که از بس یعنی لیف خرما
بتابند و آنرا کبار نیز گویند برده بفتح و بای پارسی چیزی که در میان حایل بود از جامه
و غیر آن و پوست تنک که در چشم پدید آید و نیز پرده سرود بمعنی فلک الافلاک نیز
آمده بهره با اول مفتوح حظ و حصه و نصیب باشد باده هم بمعنی شراب و هم بمعنی پیاله آمده
باره با رای مفتوح و هاء مختفی نه معنی دارد اول اسب را گویند دوم دیوار قلعه و شهر
و امثال آن باشد سیم بمعنی کرت و مرتبه بود چهارم بمعنی دوست باشد و آنرا یار نیز
خوانند پنجم بمعنی حق بود ششم بمعنی طرز و روش آمده هفتم منزوی باشد که مسکر از برنج
سازند هشتم زلف را گویند نهم گله و رمه و گوسفندان و امثال آنرا گویند
برسته با اول مفتوح و ثانی زده جمادات و هرچه بنوازند و منجمد شود و در محاورات مراد

از

از برسته برساخته است بررسته با اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم و سین زده
نباتات را گویند و در اصطلاح چیزی با آن باشد بازگونه دو معنی دارد اول واژونه
را گویند و آن معروفست دوم شوم و نحس و نامبارک بود و آنرا واژون و واژونه نیز
خوانند و برای عجمی نیز بهمین معنی می‌آید بایسته با یای تحتانیه مکسور بمعنی ضرور و حرفی
باشد و نیز بمعنی خواهش و آرزو آمده و آنرا بایست و بایا نیز خوانند بادیه صحرا و دشت
بازیچه مسخره و آنچه بدان بازی کنند بالوده بمعنی بزرگ شده و بزرگ آمده و بر آمده
و نمو کرده باشد و مصدر آن بالیدن که مرقوم شده بهیمه بفتح اول و کسر ثانی حیوان
چهارپای بنبه بفتح بای پارسی و نون زده و بای تازی مفتوح بهاء زده منکر
شدن و محو کردن و نرم ساختن و پراگنده کردن و گریزانیدن چنانچه گویند
پنبه کنید یعنی منکر شوید و محو کنید و نرم سازید و گریزانید و پراگنده سازید
و نیز کنایت از پریشان کردن و پراگنده ساختن باشد اثیر الدین اخسیکتی گوید
شعر رای تو پنبه کرد سر بوالفضول را کاکنده بود گوش فضول از ندای ملک
و در فرهنگ میر فتح الله رازی پنبه ببای مفتوح فارسی و یای فارسی بهمین معنی بنظر در آمده
و اصح همین است پوشیده بفتح بای تازی گرد و فراهم آمده شده بره با اول مفتوح و ثانی
مشدد با اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده دوم بمعنی دامن و کناره بود

پنج معنی دارد دوم

مثل پره بیابان و پره بمعنی پره کوه و امثال آن سیم جوفی از قفل را گویند
که قفل تیران محکم و مضبوط کردد چهارم برک کاهست پنجم پره آسیا و دولاب و امثال
آن باشد بالوعه بضم لام الآلش و جای شستن و جای ریختن آب در حمام و خانه و چاه
میان سرا که در وی آب مستعمل و چرکین جمع شود و آنچه از کتب فقه معلوم میشود خورد
کنند چاهها باشد و بزبان هند چهله گویند پایه چند معنی دارد چون اکثر معانی مشهور
و معروف بود بترقیم آن نپرداخته به بیان همین هفت معنی اختصار نمود اول قدرت
و مرتبه باشد دوم بمعنی زبون آمده مولوی معنوی در مثنوی میفرماید بیت جوهر است
انسان و چرخ او را عرض ٭ جمله فرع و پایه اند و او غرض ٭٭ سیم بزبان گیلان
چوب را گویند چهارم فرو ریختن باران باشد پنجم زینه پایه است ششم بنا را گویند
هفتم پایاب را خوانند بلمه با اول مفتوح بثانی زده دراز ریش و انبوه ریش را
خوانند بنه با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول رخت و اسباب خانه باشد
دوم بمعنی بیخ و بنیاد آمده بنگاه و بنگه با اول مضموم بثانی زده جای را
گویند که زر و رخت در آنجا نهند بلبیله بوزن هلیله باد نمناک و نیز دارو بیست
معروف که اهل هند شش بهیره گویند برطله با اول مضموم همان برطل بمعنی کلاه که
در فصل لام مرقوم شد بره بفتحتین و تشدید الراء بچه گوسپند که بعربی آنرا حملان

و حلام گویند حلوان غلط است و معنی حلوان آنست که مردی کابین دختران برای خود
بستاند و این باد در عرب عار می پندارند و حلوان امراه بمعنی کابین زنست و در دو
فال گوی بارنامه سه معنی دارد اول اسباب و تجمل و حشمت را گویند دوم دست
بود سیم نور و رونق باشد و بعضی گویند بارنامه لقب پدیا نمک نهادست
بورینه و بورنه و پوزینه با اول مضموم میمون را گویند بغره بفتح نام شهری مشهور و سنگ
سپید و نرم و بضم انگور که در رخت آید بیغاره با و یای پارسی ناکس و دنی و طعنه و
سرزنش و ملامت و بیهوده و باطل و بهتان را خوانند بیشه بکسر اول و یای مجهول
و فتح شین منقوطه دو معنی دارد اول شغل و کار و پیشه دوم قسمی از نی باشد
که اکثر و اغلب شبانان دارند و آنرا بنوازند و آنرا الونک نیز خوانند باکوره بضم کاف
میوه نورسیده و در حل لغات است میوه که زود تر رسد پاچیله با جیم عجمی مکسور
و لام مفتوح چیزی باشد مثل نهال کوچک که بجهت کوفتن برف پیاده ها بر سر برف
را بکوبند تا لشکر و قافله بر زبر آن بآسانی بگذرد و نیز بمعنی پاتاوه آمده یعنی پارچه که
بآن موزه پوشند و آلتی که کفش تنگ را بآن گشاده کنند و آنرا پاشنه کز نیز خوانند
بطانه بکسر و طاء مهمله آستر و دوست نهانی که با و راز گویند بطاین و بطانات جمع
بیضه بفتح اول و سکون یای تحتانیه و ضاد معجمه واحد بیض است یعنی خایه مرغ و خود که بر سر نهند

ومعنی گرما و آماس دست است و آن را نیز پنجه خوانند و حصیر و میان شهر و بمعنی خوار
و علاج و یگانه در کارها و بکسر با شهر بست **بوشمره** کنیت ابلیس **بذله** بفتح اول و سکون
ذال معجمه لطیفه باشد **پادشاه** نامیست از نامهای پاستانی و معنی پا بطریق تنظر
در آمده اول بمعنی پاس دوم پاییدن و دارندگی سیم تخت چنانکه در ذیل لغت
ماه دیگر فرهنگها مرقوم یافته و شاه چهار معنی دیده آمده اول چیزی بود که بسبب در
صورت از امثال بهتر و بزرگتر باشد چنانچه بیت خوب را شاه بیت و سوار خوب را
شاه سوار و راه وسیع را شاه راه و تیر بزرگی که بدان خانه بپوشند شاه تیر
خوانند و امثال این بسیار است دوم داماد باشد سیم بمعنی اصل و خداوند بود پس
معنی این اسم شریف بدین وجه بیرون نتوانند بود اول پاسبان بزرگ را نامند
چون سلطان که پاسبان خلق است اگر این معنی اخذ کنند بغایت شایسته
باشد دوم همیشه داماد چون ملک را بعروس تشبیه کرده اند اگر خداوند ملک را باین اسم
نامند بغایت مناسب نماید سیم چون پادشاه نسبت بسایر مردمان اصل و
خداوند باشد و پاییدن و دارندگی بکمال انسب است اگر او را باین نام بخوانند
بس لایق است چهارم خداوند تخت و این معنی از جمیع معانی انسب و اولی بود
خواجه افضل الدین کاشی در رساله ساز و پیرایه آورده که پادشاه نامیست پاستانی

وشاه در سخن پاستان اصل باشد و خداوند باد پاییدن و دارندگی یعنی خداوند
اصل و خداوند پاییدن و دارندگی **پشنوده** بضم اول و سکون سین مهمله دست زده
و پوشیده و در نوردیده را خوانند **پیله** بکسر اول و یای مجهول سه معنی دارد
اول زمین خشک را گویند که در میانه دریا واقع شود و مادی راه حقیقت جزیرت
مولانا میفرماید بیت یاد کن لطفی که کردم آن صبوح * با شما از حفظ در کشتی نوح * پیله
بابا تیان زا آن زمان * دادم از طوفان وز موجش امان * دوم بمعنی پیلکست سیم بمعنی خایه
بود **پیله** بکسر اول و یای پارسی هم پنج معنی دارد اول غوزه ابریشم را گویند و آن معروف است
دوم خریطه را گویند سیم دارد بود این معنی را حکیم خاقانی نظم نموده بیت در هم پیله فلک
پیلور زمانه را * نیست بیکبخت خصم تو داروی درد مدبری * پیلور دار فروش را گویند چهارم
پلک چشم باشد پنجم کرمی باشد که در میان دنبل بهم رسد چون او را بر آرند دنبل نیکو شود
پیرایه آرایش و آنچه بدان زیب و زینت زنان شود آید و در اصطلاح زرینه که زنان در گوش
و گردن کنند و تا زبان آن را اهلی گویند **باه** شهوت را گویند **بوته** بادال مضموم و واو مجهول چهار
معنی دارد اول درختی باشد که بسیار بلند نشود و بزمین نزدیک باشد دوم بچه آدمی و سایر
حیوانات را گویند عموما و بچه شتر را خوانند خصوصا سیم نشانه تیر را نامند چهارم ظرفی باشد
که از گل سازند و از زر و سیم و امثال آن در میان نهاده بگدازند **بتگاه** هم صدور

46

دوم مجلس بود و نیز جامه که در پیش خانه بگسترند و صحن پیش که در روی مجلس گسترند و مقدم
جای پتیاره با بای پارسی مفتوح و بتای مثناه مشغوله شده هفت معنی دارد اول
آفت و بلا باشد دوم زشت و معیب را گویند سیم مکتوم و مخزون را گویند چهارم
خجلت بود پنجم تلخی و شدت و نفاذ حکم بود ششم مکر و حیله باشد هفتم غوغا و آشوب بود
پچه بکسر بای پارسی و یای تحتانیه چوب باشد که بتازیان فحم گویند پژه دو معنی دارد اول
گناه باشد دوم شخصی مسکین و مرحوم بود پهنده و پهنوده موقوف و جامه نیم سوخته که
بهیچ کار نیاید پغشته ناگاه و دفعه پیشه بکسر با علیا و فضل الیا بعد الثای للتنبیه
حادثه بزرگ و لیو جنبش و جنبان و ازین و آن کنایت از زمان دراز که بهره
و بیکاری گذشته باشد پی بکسر تین میلکویی و نیز نام میوه ایست مشهور دهم
باو تشدید یاد دره بی معنی بنیاد باشد و خوب شدن است پایغ ستم کننده
پی بفتح اول هفت معنی دارد اول موقوف و آنرا بتازی عصب خوانند دوم پای بود
سیم نشان پای بود چهارم دنبال و تعاقب باشد پنجم بمعنی بهر و برای آمده ششم
بار دوم نیز بود هفتم بمعنی نشان یافتن بود پیرسری باری که بر بالای بار نهند
و آنرا بتازی علاوه خوانند پشخانی بکسر و سکون دوم نام ولیی که برهنه پای گشتی
و وجه تسمیه آنکه حافی برهنه پای را گویند و او دایم برهنه پای بودی و هرگز پاپیش

آلوده

آلوده نشدی و تا زنده بود سرگین و امثال آن در شهر نیافتندی روزی در کوچه
نجاسات یافتند خلیفه عصر معلوم کردند فرمود که بشر حافی از عالم رفته باشد
چون تحقیق کردند همچنان یافتند پخنبی بضم نوعی از شتر سرخ موی و قیل
شتر دو کوهانه که اینرا بگویند بختی و قیل بختی منسوب به بخت نصر که نام پادشاهیست
جبار که پدرش بغر نام داشت که ماده شتر عربی و عجمی را جفت ساخته بود از
آن نتیجه که حاصل شد بختی گویند بوبکر رباتی نام مرد ربابی که بدین کنیت مشهور است
و در هزل و مسخرگی و سخنان مضحک گفتن نظیر نداشت گویند بعد از آن خاموشی
اختیار کرده که تا باقی عمر اصلا سخن نگفت و میگویند از اولیا مجذوب و مستور الحال
بوده که مدت هفت سال خاموشی اختیار کرده با کسی سخن نکرد برمی بفتح اول و کسر
رای مهمله بمعنی پاک و بیزار و بی عیب و بی تشدید رای آنچه درخشک باشد پای
دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی تاب و طاقت آمده و آنرا پایاب
نیز گویند و در فرهنگی بمعنی بیخ درخت و فرد هر چیزی و بنیاد دیوار پاینده
مرقوم ساخته پادیمانی بمعنی حاصلی پادی با اول مفتوح و دال مکسور آغاز کننده
و اول چیزی و نیز بمعنی پاشی بود و این در حالت خطاب است چنانچه در غایب پادا
پیشانی دو معنی دارد اول معروف دوم سختی و بی شرمی و شوخی بود

باختی یعنی متکلم که بقواعد علم جنگ کند بوی بفتح اول و سکون لام و فتح
واو و الف مقصوره بمعنی بلوست که در همین باب در فصل الف مرقوم شد بوی بمعنی
اثر چیزی چنانکه گویند بوی از و مانده است و قیل بمعنی بهره و نصیب واسطه آمده بنی بهای
هر دو تازی معروف بمعنی بد ضد نیک و در هندی بمعنی عجب و تکبر و غیره در آمده بارکی
دو معنی دارد اول اسب باشد دوم بمعنی قدرت و طاقت آمده پر افشانی یعنی تمام
پری کار قوی کردن که بعد از ان مثل آن نتواند کرد یعنی آخر کار او همین باشد
پریخوانی احضار جن و خواجه پری بغی ستم کردن و آمیختن و پیامه میدن
و جراحت و ریمناک شدن آن باب التا فصل الالف ترسا با اول مفتوح
بنای زده طایفه آتش پرست که در دین عیسی علیه السلام است بتارسن هم آمده
خوانند و در اصطلاح سالکان مرشد کامل و پیر مکمل را گویند که توجه جمیع موجودات
خواه بطبع و خواه بارادت و اختیار بدوست و قیل مردم صاحب تجرید و تفرید را
گویند تقا بضم پرهیز نمودن و ترسیدن تعوثی بفتح اول تقواست که مرقوم
شد تقاضا طلب و خواهش تنگشت با کاف پارسی موقوف تنگچه و تنگی هر چیزی
که در میان دو کوه بود و در کوه و تنگنای بهای زاید نیز می نامند تیبا
بکسر اول و سکون بای لا دفع کردن و سخن رد کردن و انتظار و عشوه توی

تحتانیم

بالفتح والقصر هلاک شدن و هلاکت تبرا بودن تولا بیزاری تا پنج معنی دارد
اول کلمه انتها باشد دوم تار را گویند سیم بمعنی عدد آمده چهارم بمعنی زنهار باشد
پنجم مثل و مانند را خوانند و در هندی اگر جا ها بمعنی الا که برای آگاهی و تنبیه است می آید
تولا بفتحتین و تشدید لام محبت فصل التا مع الباء تخریب بفتح ویران کردن و
کرده کرده کردن و متفرق شدن تعلیب بفتح بگردانیدن و نظر بر چیزی
انداختن تباب بفتح زیانکار شدن و هلاک شدن و هلاکی و زیانکاری تب
بفتح مثلثه و نیز تابش و تاب و حرارت و بیماری معروف بهای فارسی غلط است
و در فرهنگی بمعنی تازه و دیده شدن تاب پنج معنی دارد اول فروغ و پرتو
بود دوم بمعنی پیچ آمده سیم طاقت و توانایی باشد چهارم بمعنی حرارت و گرمی
آمده پنجم محنت و مشقت بود و نیز از پنج معنی که مذکور شد در فرهنگی بمعنی غرور گوید
مردم و خصم و قوم ساخته تعب بفتحتین رنجور شدن و نیز رنج و مشقت
تلب بضم موافق قاعده پارسیان بتازی وحشت بمعنی گروه مردم آمده اگر
بطا حطی نویسند معرب خواهد بود تایب بازگردنده بسوی حق و باز آینده
از گناه توب نزدیک شدن و نزدیکی جستن و دست بر تهی گاه نهادن
تقلب از باب تفعل برگردیدن و گردش کردن تقعب بفتحتین از باب

تفعل عیب کردن یعنی پشتی کردن کسی و خویشاوندی کردن و قرابت انقطاع
پدر شدن و بمعنی جنگ و عصابه یعنی آنکه دستار بستن **تکذیب** بدروغ افکندن و در متن
شیر شتر **تواب** توبه کننده و توبه از زانی همزه بر کسی و بسیار بخشنده و توبه پذیرنده
تادیب ادب کردن **ترهب** عبادت کردن و راهب شدن یعنی ترسیدن و آنکه
داراهبه ترسیدن قال النبی صلعم لا رهبانیة فی الاسلام **تعذیب** بفتح عذاب کردن **ترحیب**
مرحبا گفتن **ترکیب** برنشاندن چنانکه نگین در خاتم و پیکان در تیر و امثاله **تسبب** سبب
ساختن **ترجیب** با جیم معجمه بزرگ داشتن و تعظیم کردن **فصل التاء تفت** با اول مفتوح بتائی
زده معنی دارد اول گرم مطلق را گویند و گرم شدن از خشم و گرم گفتن و گرم گرفتن و امثال آن
باشد و تفته یعنی گرم شده است دوم گیاهیست دوایی که خوردن بیخ آن جنون آورد و آنرا
شوکران نیز خوانند صاحب اختیارات بدیعی آورده چون مثقال از آن بخورند عقل زایل گردد
و سیم نام موضعیست از مضافات یزد **تینات** نام موضعی بده فرسخی مصر **تعزیت**
بصبر فرمودن مصیبت زده را و تسلی دادن **تجارت** کسب بازرگانی کردن **ترسیحات**
جمع ترسیعت که در همین باب در فصل عین شرح نوشته میشود **تهنیت** از باب تفعیل مبارکباد
گفتن و بگوارانیدن **تربت** بضم گور و بمعنی خاک و نام شهریست از مضافات خراسان
با اول مفتوح بمعنی تاخت و تاراج باشد و زیر و زبر و آنرا تار و مار نیز گویند

تحیت بفتح اول و کسر حای مهمله و تشدید یای تحتانیه درود و پادشاهی و تحیات
و تحایا جمع و مصدر نیز آمده یعنی پادشاهی کردن و زندگانی دادن و سلام کردن
ترهات بضم اول و کسر حا مهمله و تشدید رای مهمله راههای باریک که از شاه راه پیدا
شود بطریق استعاره بسخنان بیهوده و هرزه اطلاق میکنند و نیز شطحیات مشایخ را گویند
فصل الثاء تثلیث شرح این در لغت تربیع در فصل عین از همین باب هم قوم خواهد شد
تحدث از باب تفعل حدیث کردن یعنی خبر کردن **تشبث** چنگ در زدن **فصل الجیم**
تتماج بضم اول و سکون دوم و جیم پارسی آش چهار پاره بود که ابو اسحاق اطعمه گفته
شعر کفچه آمد بر قدح زد دور باش ،، گفت ای تتماج از نان دور باش ،،
تشنج از باب تفعل فراهم شدن پوست عضو مانند عضو پیران که شیدای کهادن گشتن رگها
تفرج از باب تفعل آرمیده شدن و از حسن تغییم و اندوه و ابر دیرکشادگی گرفتن بعاریه بمعنی تماشا استعمال کنند
تهیج برخواستن گرد و باد و غبار و امثال آن **تبهج** از باب تفعل شادی نمودن
تدریج بکاری داشتن و اندک اندک **تزویج** زن بردن و شوهر کردن
فصل الحاء ترشح از باب تفعل طراویدن آب از جای یعنی چکیدن آب
تسبیح بوزن تفعیل خدای تعالی را بپاکی یاد کردن و نماز گزاردن **ترجیح** بتحتین اندوهناک شدن
تنقیح بفتح پاک کردن و مغز از استخوان بیرون آوردن و بریدن شاخها از درخت تا

پاک و آزاد کرده مصباح بکسر نهنگ و مرد شیرین سخن بامسیح متله ترجیح بفتح افزونی
دادن و میل کردن تصریح بفتح آشکار الفش و آشکارا کردن و پاک و صافی شدن
و برچیزی قایم شدن و برچیزی ایستادن فصل الخاء تشبیخ پیری نمودن توبیخ
بفتح سرزنش کردن تناسخ عبارتست از انتقال روح است از بدن عنصری به بدن
عنصری دیگر خواه اعلی باشد خواه ادنی هم چو کتابی که از صفحه انتساخ بصفحه دیگر نمایند
و اعتقاد این طایفه انواع است اول انکه اعتقاد کرده اند که ابدان بظاهر ارواح
منحصر در اجسام مادی اند و از ابدان مکتسبه خیالیه برزخیه غافلند و مجازات اعمال
بطریقی که موعود انبیا علیه السلام است قایل نشده اند دوم انکه چون قایل بر آن شده
نفوس قدیمه اند و منحصر در عدد متناهی گویند علی الدوام همان نفوس مکرره اند که با بدان
مستعده متعلق میشوند و ندانسته اند که هر لحظه حق را شیونی و ظهوری نوعی دیگر است
و هر نفس تجلی دیگر متجلی میگردد و تکرار در تجلی الهی واقع نیست سیوم انکه چون از ریاض
قدسی نسیمی بمشام جان ایشان نرسیده و روح ایشان روح عالم مراهمت و لذات
ندیده است نفی استدلال ارواح قدسی نموده اند و مقید افتقار بر اجسام
عنصری داشته اند و حقیقت حال در نیافته اند که ارواح باقی اند و بجهت
لقا احتیاج باجسام مادی ندارند فصل الدال تشدید بفتح سپردی کردن

وکار

وکار در عهده کسی کردن و در افکندن حمایل و جز آن و نیز کاری کردن ایلی داشتن
حقیقت و مصطلح آنکه قبول قول غیری بی دلیل تایید قوت دادن از باب تفعیل
تردد از باب تفعل آمد و شد کردن و گرد جهان گردیدن تهدید بفتح ترسانیدن
توحید بفتح یکی گفتن و یکی دانستن و یکی در دل اعتقاد کردن و آن منقسم به پنج
قسمت ایمانی علمی رسمی حالی الهی و تعریف هر کدام در کتب معتبره حقایق
مثل عوارف و نفحات و غیرها مبسوط و مذکور است آن را در آنجا طلب باید تند
بضم اول پنج معنی دارد اول مترادف تیز باشد و آن معروفست دوم خشم و خشمگین بود
سیم میر جمال الدین حسین انجو مخصص قیاس درین بیت که در داستان مسجد مهمانکش
واقع شده بیت وآن دگر گفتی که بر باتند تند اندران مهمانکشان با تیغ کند
و درین بیت که در شکایت پشه از باد نزد سلیمان ع وارد است بیت بانگ زد کان شاه
کای باد صبا پشه افغان کرد از ظلمت بیا میر بجای شه بانگ زد آن تند تصحیح نموده لفظ
تند را بمعنی دلیر و تیز و مستشهد دیگر نیاورده و این از قیاسات است و در پنج
فرهنگی یافت نشده و درست هم نمی آید و تصحیح ابیات مثنوی که در صدر ذکر یافته شده چهارم
سر کوه را گویند و آن را چکاد و چکاده نیز خوانند پنجم بمعنی بلند و بلندی آمده استاد
فرماید بیت کهی شکار فرود آرد در برمن آرد ز کوه تند پلنگ را ز تیغ نهنگ

... بود بانگ زد ... شه ...
میم در و هنگ ... بجای کنند ... تصحیح نموده

تار و پود معروفست و کنایت از اجزای وجود است تزائید بفتح افزودن شدن
تولید بزایانیدن و از گوسفند بچه گرفتن و چیزی از اصل بدید آوردن تخته بند بفتح
آنچه از جامه بر استخوان شکسته بندند تا از یاتش چیره نامند و هندیان پتی گویند و در اصطلاح
اهل ظلم آنکه او را میان دو تخته بند نگاه دارند و بر سر او کشند تا نتواند جنبید و دو پاره اش
کنند ترنبد بکسر اول و رای مهمله و فتح با مسقط دار درختیست سهل که هندیان نسوت
گویند و بمعنی چوب نی میان خالی در ادات تیر مرقوم ساخته تابید بکسر با موحده
تردید باز گردانیدن و میان دو چیز مترد بودن تناد بفتح اول و نون بمعنی روز قیامت و
معنی او یکدیگر را خواندنست که در آن روز بعضی مر بعضی را خوانند و استغاثه نمایند
و مجلس تفح با دکس نرسد فصل الذال المعجمه تعویذ پناه دادن و پناه کردن ترمذ بکسر نام شهریست
از ولایت ماوراء النهر فصل الراء المهمله تعییر بفتح اول سرزنش کردن تزویر بفتح پیراستن
و دروغ و نیکو گردانیدن چیزی را و راست کر مانیدن چیزی را تذکیر بفتح یاد دادن
و پند دادن و کلمه را مذکر کردن و وعظ گفتن تا بالای منبر تصویر صورت کردن تسخیر بوزن
تعبیر فارسیان در محل تسخیر بودن تفعل استعمال میکنند یعنی نزل تاجر بکسر جیم بازرگان
و شراب فروش تجر و تجار جماعه تیر بیست و چهار معنی دارد اول معروفست دوم اسم
فرشته ایست که بر ستوران موکل باشد و تدبیر مصالحی که در روز تیر و ماه تیر واقع شود

بدو متعلق است سیم ماه چهارم دهم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم باشد در
برج خرچنگ که آنرا بتازی سرطان خوانند چهارم نام روز سیزدهم باشد از سر ماه شمسی گویند
که نیکست درین روز دعا کردن و حاجت خواستن و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان
مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن
نمایند و نیز بسبب آنکه درین روز ازین ماه افراسیاب ترک بر بلاد ایران مستولی گشته
و منوچهر که در قلعه طبرستان آمل متحصن شده بود بدان شرط صلح شد که یککس از
لشکر منوچهر بهمه نیروی خویشتن تیری اندازد هرجا که آن تیر افتد سرحد آنجا باشد گویند
که آرش تیری انداخت و آن تیر بلب آب افتاد و سرحد آن شد و پارسیان از کلفت و محنت
نجات یافتند درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و مانند نوروز و مهرگان مبارک
گیرند و این روز را تیرگان نامند پنجم بمعنی حصه و بهره بود و خطر و نصیب آمده شمس فخری بمعنی
روز و ماه و حصه نظم نموده بیت بروز تیر و مه تیر عیش و شادی کن ٭ که از سپهر ترا فتح
و نصرت آمد تیر ٭ ششم نام ستاره ایست که جایش بر فلک دوم و آنرا دبیر فلک
گویند چون آن ستاره مربی علما و فضلا و مشایخ و قضاتست و بنابر این عطارد
نامند هفتم قهر و غضب و خشم را گویند امیر خسرو راست بیت سهل است اینکه تیر
تو بر که نایستاد ٭ آن تیر که ایستاد به پیش تو کاه تیر ٭ هشتم بمعنی تنک که آنرا

بتازی ضیق خوانند آمده حکیم سنایی فرماید ع آنکه در پیش سخن تیغ زبانش
گاه زخم آ بلی پی فایده چون تیر میان بسند تیر ۱ نهم تیره و تاریک بود حکیم سوزنی
گفته ع پری چو عمر من کمر دو سال سپید کرد ۲ یا نشد روزهای روشن من چون شبان تیره
دهم فصل پاییز را نامند و آن فصل را خزان نیز گویند حکیم سوزنی گفته ع سال عالم ز عنف و
لطف و مهر و کینت تام کرد ۳ تا زمستان و بهار آورد و تابستان و تیر ۴ یازدهم
قدر و مرتبه باشد شیخ فیضی فرموده ع قسم بقبضه قدر و کمان قدرت حق ۵ که
با تو نیست کسی از قدر و درنگ تیر ۶ دوازدهم هر چوب را گویند چون تیر که خانه را راست ع
بپوشند و تیری که در میان کشتی نصب کنند و بادبان از آن بپا و بربندند و چوبی
که هر دو پله ترازو از آن آویخته باشد و تیر عصاری و چوبی که نان در آن تنک کنند و تیر
تماج و تیری که قصاب دیگران شیره قوام آمده از آن بزنند و امثال آن سیزدهم
صاعقه را نامند چهاردهم شکوفه خرما باشد و آن را بتازی طلع گویند پانزدهم طلوق
بود شانزدهم نوعی از مار است هفدهم جنسی از مرغ بود هیژدهم رشته
را گویند نوزدهم تیر بر چانه باشد بیستم موی را خوانند بیست و یکم کرباس نا خوانده
بیست و دوم نام ترکست بیست و سیم جزیی را گویند که از انواع و اجناس خود
بهتر باشد بیست و چهارم گلوله توپ و تفنگ نیز بود تیمار بکسر اول و یای معروف غم و تیمار

دلهی

داشتن و غم خوردن و محافظت کردن بود تبر با اول مفتوح و ثانی و با اول مکسور ثانی
نام مرغیست و در هندی زر را گویند تبار با اول مفتوح دودمان و خویشاوندان
را گویند و در زبان تازی بمعنی هلاک آمده تمر با اول مفتوح بثانی زده گویند
که نام زن آن اعرابیست که قصه او در اول مثنوی مولوی در اوایل دفتر
اول مندرج است و بزبان تازی خرما را گویند و با اول مکسور بثانی زده نام
علتی است که هر گاه عمر مردم بچهل سالگی رسد در چشم پدید آید و بدان سبب بینایی نقصان
پذیرد و چون سن از پنجاه بگذرد نماید آن علت بخود برطرف شود و در بعضی از فرهنگها
مرقوم ساخته که آب مروارید را تمر خوانند و با اول مفتوح و ثانی مضموم بترکی
آهن باشد و با اول و ثانی مکسور بر ازده علمی اهل هند تاریکی بود تصغیر
کوچک کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول را مضموم ساختن و دوم را
مفتوح ساختن و بعد از حرف دوم یای زیاده کردن همچو جبل در تصغیر جبیل
تحقیر زبون و خوار گردانیدن تعبیر عبارت ساختن و بیان خواب
توقیر یعنی بزرگ داشتن و آزموده گردانیدن و آرامیده کردن
تغار با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم خوردنی و آذوقه در اتبه باشد
تبختر خرامیدن و گرازان رفتن و کوچک گردانیدن تکثیر یعنی بسیار کردن تکبیر

بفتح نیک شکستن و کلمه را جمع مکسر کردن و جمع مکسر آنست که بنای واحد بسلامت نماند
تحذیر در پناه آوردن و پرهیزانیدن و ترسانیدن تطهیر بفتح پاک کردن و ختنه
کردن تدبیر صلاح اندیشیدن و تصرف کردن و پس از مرگ بنده را آزاد کردن
و بر پستان شیر سرگین مالیدن تا بچه شیر نخورد و حدیث روایت کردن از کسی
و اندیشه کردن از کسی در عاقبت کار تار پنج معنی دارد اول ضد پود
دوم تاریک بود سیم تارک سر را گویند مولوی معنوی جای دیگر مستوماند که
سو سخن رسید بعشق و همی جهد دل من بجا جهید چنین رحم بی محابا نیز
چهارم تار مور و تار ابریشم و تار آهن و امثال آن باشد پنجم نام درختیست
شبیه به درخت خرما که از آن آبی حاصل کنند که نشه دهد یا در سرا آورد و آن
در ملک هندوستان شود تبور یعنی هلاکیست تخسیر بفتح هلاک کردن و زیانکار
کردن و خوار کردن و زیانکار خواندن تحسیر بفتح اول و حای مهمله و سین
معجمه بسیار جمع کردن و کرد کردن و تنگ داشتن نفقه بر اهل و فرزندان و غیر
و نقصان تفسیر روشن و آشکار کردن و در اصطلاح هم مراد که از لفظ کلام الهی
مفهوم گردد و مشتق است از تفسیره طبیب و بول رنجور را نیز برای استخراج حکم
معانی وی و سفر را نیز سفو از برای آن گفته اند که هر چه در راهها و منازل و شهرها

بهانت

بهانت بر مسافر آشکارا میگردد کما قال الله تعالی والصبح اذا اسفر ای اضاء
و اضاره روشن گردانیدن و روشن شدن است پس حرف فا با حرف سین
مقدم داشتند و تغییر گفتند کما یقال جذب و جبذ و عمیق و معیق و صاعقه و صاقعه
و امثال این در کلام عرب بسیار است تعذر از باب تفعل پاره پاره شدن
و کهنه شدن و از هم رفتن و از هم افتادن جامه و غیر آن و پلید شدن
تسعیر از باب تفعیل نرخ نهادن و آتش تیز افروختن توفیر از باب تفعیل
تمام کردن حق کسی را بسیار کردن و در استعمال بمعنی الفاحش هال آید یعنی نسب
کردن و کرد کردن تنویر بفتح روشن کردن و روشن شدن و شکوفه آوردن
گیاه و درخت تجبر با اول مفتوح و جیم معجمه از باب تفعل کردنکشی کردن و برآمدن آن
گیاه بعد از خوردن و چریدن آن و نیکو گردیدن شکسته بستن تقدیر از باب
تفعیل اندازه کردن و اندازه چیزی نگه داشتن و نوشتن و آفریدن و دو ...
کردن تحسر با حا و سین مهملتین اندوه کردن و دریغ خوردن تتر
هر دو تای مفتوح نام شهریست در سرحد چین مشک خیزد و مردم صاحب جمال
در آنجا پیدا شوند و آنرا تتر و تاتار نیز گویند تقشر از باب تفعل با لا التسمی
حصل الالتر در روز آفتاب باشد تاز دو معنی دارد اول تاختن بود

وآن میوه‌ایست دوم محبوب را گویند حکیم فردوسی گفته شعر بدو گفت مادر که
ای تازه نام چه بودت که گشتی چنین از دو دام و در فرهنگی دیگر بمعنی
سفله و مختصر تازه و امر از تاختن بود و تازنده و سگ تازی مرقوم ساخته است
امانا درست و بزبان ترکی اسب ابرش را گویند تموز بفتح گرما و مدت ماندن
آفتاب در برج سرطان بود و فارسی نیز آمده و آنرا درمیان یکماه که گذر
شمرند و تموز ماه خوانند و در تجربیست که تاموز نیز لغتی است درو تجهیز بفتح
ساز کردن و ساختن جهاز عروس و مسافر و مرده و دوانیدن اسب بر
کسی ترکتاز با اول مضموم تاختن آوردن بیخبر و ناگاه بر سبیل تاراج و
غارت قوز این معنی از توختن در فصل لوان واقع شده ظاهر میشود
فصل السین تلبیس بفتح مکر و حیله کردن و آشفته کردن کار و عیب چیزی فرو
برخریدار پوشانیدن و بحیلت کردن کار تعریس با آخر شب فرود
آمدن مسافر بعد از آن روان شدن تسلس هر دو سین مهمله و تشدید
لام سالوسی کردن اگر اشتقاق او از سالوس باشد و اگر از سلس
باشد پس معنی او روان گردیدن باشد تدریس درس گفتن تقدیس
بفتح پاک کردن و پاکی یاد کردن و پاک خواندن تجنیس بفتح مجانست

ونیز

ونیز نام صنفی معروف یعنی مجانس گردانیدن دو کلمه و آن انواع است تفنس بفتح
اول و سکون فا گرم شدن مختص نفسیدن فصل الشین تفتیش کافتن و تفحص
کردن تحشش از باب تفعل بخشم در آوردن و ستردن موی و لطف نمودن تهویش
جفته کردن برای زر انگور و بر تخت بردن و بر تالار و کوشک بردن و سر برداشتن
و دهن باز کردن خود در حین توجه کردن او بطرف کله خود تراش بفتح زایدی
که در هنگام آراستن چیزی بر زده و تراشیده و جدا باشند و نیز بمعنی از آن
بنظر در آمده و در فرهنگی بمعنی ستدن و گرفتن مرقوم ساخته تبش بفتح
اول و کسر بای پارسی دو معنی دارد اول گرمی باشد دوم تابش که بر تو تابد
فصل الصاد تخلیص خلاص کردن و رهایی دادن تخصیص خاص گردانیدن
تربص بوزن تفعل چشم داشتن فصل الضاد تحریض بر جنگ برانگیختن
کسی را و تحریص گردانیدن بر چیزی و تحریص بصاد مهمله باین معنی در لغت نیامده
و استعمال کردن باین معنی غلط است تبغیض بفتح دشمن گردانیدن
تمحیض خالص ساختن و پاکیزه کردن تفویض تسلیم نمودن و سپردن
فصل الطاء توسیط بفتح درمیان انداختن و چیزی را از میان ببرد
نیم کردن تقسطط هذیان گفتن و حذر احکم نمودن و در اصطلاح

انکار حقایق کردنست چنانچه گویند انسان حیوان ناطق نیست و آتش حار نیست و هرچه
بین ماند **توسط** واسط آوردن **تخلیط** آمیختن و فساد کردن در کارهای ناهموار یعنی سبب آورد روانج
فصل العین **شنع** بفتح سروی کردن و نیز سروی کننده **تشنیع** زشت گفتن
بر کسی و ستوه آمدن و زشت گردانیدن و عیب کردن و چیت شدن **توزیع** بفتح
واخشیدن چیزی میان گروهی و پراکنده کردن و قسمت نمودن چیزی بر جمعی برای
دیگری و جدا کردن **تفریع** بوزن تفعل رای کردن **تضییع** بفتح ضایع و باطل کردن
ترفع از باب تفعل بلندی نمودن خود را بر کسی **تجوع** گرسنه بودن و خود را
گرسنه داشتن بقصد **تربیع** مربع گردانیدن و مصطلح اهل تنجیم از چهار برج
خانه نظر کردن دو کوکب بیکدیگر و این دلیل نیم دشمنیست چنانکه یکی در حمل باشد
و دوم در سرطان و اگر دو ستاره نظر به پنجم و نهم دارد دوستی تمام باشد و این را تثلیث گویند
مثلا اگر یکی در حمل باشد و دومی در اسد پس آنچه در حمل است نظر به پنجم است و آنچه در اسد است
نظر باو نهم است زیرا چه از اسد تا حمل پنج خانه است و از اسد تا حمل نه خانه و اگر هم
دیازدهم نظر دارند چنانکه یکی در حمل باشد و دومی در جوزا دلیل نیم دوستی است
و این را تسدیس خوانند و اگر با اول و هفتم نظر دارند دشمنی تمام آرد و این را
مقابله گویند و اگر دو ستاره در یک برج باشد قران نامند بسعادت جمع

ونیز

ونیز نقسی است که چهار در چهار کشند و آن بغایت نحس است **تراجع** بفتح و ضم
جیم با هم بازگشتن **تنازع** بفتح و بضم زا معجمه دشمنی کردن **تقریع** بفتح ملامت
سخت کردن و در کوفتن **تقطیع** پاره پاره کردن و بریدن جامه و جامه را نیز گویند
بطریق ذکر مصدر و اراده مفعول که مقطع است یعنی جامه تقطیع کرده شده **تفریع**
جدا جدا کردن و در دسر دادن **فصل الغین** **تبلیغ** بفتح رسانیدن و فرو گذاشتن
عنان اسب تا خوشتر برود **تلدغ** گزیدن مار و غیره **فصل الفاء** **تصاریف** جمع
تصریف است که از باب تفعیل یعنی گردانیدن آمده **تعفف** پرهیزگاری نمودن
و آشامیدن عفافه یعنی بقیه شیر که در پستان باشد و سخت گردانیدن خمر و ف
خوردن **تخلف** از باب تفعل سپس ماندن از کسی و واپس ماندن و ایستادن
و خلاف ورزیدن **تخویف** بفتح ترسانیدن **تزییف** بفتح زبون و ناچیز
کردن و نبهره گشتن سیم و از یعنی قلب و مغلوب گشتن است مشتق از زیف و خرامیدن
تعرف از باب تفعل بکاری معروف کاری کردن و شناسا شدن و پرستیدن و
نیز نام کتابی در علم سلوک **تصحیف** خطا در نوشتن و لفظ بدل دادن **تزحف**
بفتح بزرگوار گردانیدن **تکلیف** رنج چیزی کشیدن و از کسی خواست کردن

چیزی که او را از آن رنج رسد **تکیّف** چگونگی داشتن **تکلّف** از خویشتن
چیزی نمودن که آن دور نباشد **تلف** بفتحتین هلاک شدن و تباه گشتن **فصل**
القاف **تصدّق** بفتح باور داشتن و راست گو داشتن و صدقه دادن
بضمتین پرده و آنچه پیش تخت عروس تا وقت جلوه باشد **تریاق** بمعنی تریاک
آمده که پادزهر گویند و در اصل پاد زهر بوده یعنی پاک کننده و شوینده چه
پاد بمعنی پاک کردن و شستن است پس در ایام و تغیر السنه دال را حذف نموده تر
پازهر خواندند و معرب آن فازهر است **تفریق** بفتح جدا کردن و پراکنده کردن تفاریق
جمع **توافق** بفتح با یکدیگر موافقت کردن **تخلّق** از باب تفعّل چاپلوسی کردن
و دوستی و لطف نمودن و بسیار تواضع کردن **تعویق** از کار وا داشتن
و گران کردن **تفتیق** کشادن و شکافتن **توفیق** موافقت دادن و موافق گردانیدن
اسباب مطلوب و سازوار گردانیدن **طقطق** آواز بر هم زدن دندان از غایت
سرما و در هندی بمعنی آواز کافتن دیوار مرقوم ساخته و بعد در تای منقوطه نیز
بنظر در آمده **تخریق** بسیار دریدن و بسیار دروغ گفتن **تحقیق** بفتح حقیقت کردن
و حقیقت دانستن و استوار کردن سخن و استوار یافتن جایه **تعمّق** از باب تفعّل
ژرف در رفتن و در چیزی **تائق** بکسر همزه آرزومند شدن از توقان که آرزو خواستن است

ابر

از باب نصر ینصر و قیل تایق از تیق است و تیق بر خود خشمگین اسم فاعل تایق
مهموز العین از باب علم لغتی بسخت بر خود شدن و سخت خشمگین شدن **تلاق** بفتح
ملاقات نمودن **تحوّق** از باب تفعّل باز ایستادن از کاری و سستی نمودن **تعلیق**
از باب تفعیل در آویختن و عاشق گردانیدن **تلفیق** ترتیب دادن و دو سخن را
بر هم آوردن **فصل الکاف** **تاچیک** عرب زاده که در عجم کلان شود و نام ولایتی
و طایفه اگر غیر عربی باشد **تدارک** از باب تفاعل دریافتن و با یکدیگر رسیدن
و بدست آوردن **تنگ** با اول مفتوح ده معنی دارد اول معروف دوم یک لنگه
بار باشد سیم صفحه باریک را گویند که نقاشان و مصوران اظهار صنعت خود بر آن
نمایند و نگارخانه مانی را خوانند خصوصا و آن را ارژنگ و ارتنگ نیز نامند چهارم
نواری یک دوالی بود که زین پشت اسبان و بار بر پشت بار برداران بدان محکم و مضبوط
سازند پنجم دره کوه را نامند ششم بمعنی قریب و نزدیک است هفتم با بای عدیم
المثال باشد هشتم بمعنی ستوده نهم ولایتی است از ملک بدخشان قریب بدره که آن
هم ولایتیست از آن ملک و مردم تنگ و دره بخوش صورتی اشتهار تمام دارند دهم [illegible]
بود و با اول مضموم کوزه باشد سر تنگ کوتاه گردن و با اول مکسور منقار را گویند
تشکّک از باب تفعّل بگمان افتادن **تحنّک** از باب تفعّل حنک در زدن **تارک** کله سر باشد

وبرای مکسور و رسوی بمعنی ترک کننده آمده تنسک از باب تفعل عبادت
کردن خدا را تبوک اسم موضعی است که حضرت رسول صلعم در آنجا غزا کرده و جعفر
برادر امیر المؤمنین علی علیه السلام در آن غزوه بشهادت رسید و آن را غزوه جیش العسر
گویند تبوک در باب با و فصل کاف نیز بهمین معنی نوشته شده اما بصحت رسیده ترباک
همان تریاک که در فصل قاف گذشت تک با اول مفتوح و ثانی زده پنج معنی دارد اول
بمعنی تن و پایین آمده چون تک حوض و تک درخت دوم بمعنی دو باشد که مشتق است از
دویدن چنانکه گویند تک و دو سیم بوم و زمین را گویند چهارم فریاد بلند کردن باشد پنجم
خوابالود و این معنی اخیر از کتاب نیز نوشته شده و نیز گروهی در هند راه زنان تبورک
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف هفت معنی دارد اول طبلکی باشد که مطربان رقاد از
بجهت رقصیدن جانوران از آن نوازند حضرت مولوی معنوی در مثنوی فرماید
عاشقم من کشته قربان لا ٭ جان من نوبتگه طبل بلا ٭ خود تبوراک است این بهند ما ٭
پیش آنچه دیده است این دیدها ٭ پیش او چه بسود آن تو طفل ٭ که کشاد او طبل سلطان بقفل ٭
دوم دهوبال را گویند سیوم دو چوبی است که در باغها و مزارع بر یکدیگر زنند تا مرغان
برمند چهارم دف باشد پنجم طرفی بزرگ که در عرف کزاخان نامند ششم آدمی که شیوه زبان
ریسمان و غیره در آن نگه دارند هفتم نام کوه آهنین دراز دسته که حلوائیان و بقالان دارند

ترباک و تریاک بفتح اول و بای پارسی سقوانی و سور رش امرزون و طلبیدن باشد
تاک درخت انگور باشد تهتک از باب تفعل رسوا شدن و پرده دریدن
فصل اللام تأویل تفسیر کردن آنچه معنی کلام باوی گردد و مصطلح
آنکه گردانیدن کلام است از ظاهر بسوی جهتی که احتمال آن داشته باشد و نیز
عاقبت کسی پدید کردن مشتق از اول است پس گردانیدن کلام باشد بسوی اول
توکل از باب تفعل اعتماد کردن و در اصطلاح است اعتراف بعجز خود کردن و اعتماد بر غیر خود کردن
تحلیل برآمدن از نماز در برابر تحریمه که در آمدن در نماز است تخیل بفتح در خیال
انداختن کسی با تبدیل بفتح بدل کردن و تغیر کردن تفضیل افزونی کردن و افزونی نهادن
تحویل بفتح باز گردانیدن تهلیل بفتح لا اله الا الله گفتن تفضل از باب التفعل فضل
نمودن و جامه پوشیدن برای کار تکمیل تمام کردن تل بفتح و تشدید پشته که بر سر
پس فراخ نبود تلال و طلول جمع و بعضی بطاء حطی خوانده اند و این روایت
ارجح است تمثال بکسر صورت تماثیل جمع تبتل از باب التفعل ببرید شدن
از چیزی و با خدای تعالی گردیدن و کاری خاص برای خدای تعالی کردن و ترک نکاح
کردن و بر آن نشستن و این مقام انقطاع است از علایق دنیا جسمانی و عوایق ظلمانی
و شهوات نفسی و بهیمی و نیز سر بریده شدن است و فاطمه الزهرا علیها السلام را بتول میگویند

تشکل از باب التفعل خوب صورت شدن و هم بشکل کسی شدن المکور

یعنی قطع ازدنیای بی‌بقا و مستقبل سوی عالم عقبی تبطل از باب تفعل در باطل افتادن
و در بی‌کاری افتادن تحول از باب تفعل از جایی بجایی رفتن تحویل بازگشتن و باز
گردانیدن و زیاده کردن و اعتماد و تکبری کردن من القول هو الرجوع و الفصل تزاید
بلند گریستن تنزیل فرود فرستادن و ترتیب داشتن و نیز نام سوره‌ای است و در علم
سلوک تسویل بفتح بیاراستن و خواستن زبان و نیز آراستن و شیطان کنایه از نفس
مردم ترحال بفتح رفتن و کوچ کردن تعجیل شتافتن تسافل به پستی و نشیب رفتن
تنبل با اول مفتوح بثانی زده کاهل و بیکار را گویند و آنرا منبل نیز خوانند و
با اول مضموم بثانی زده مکر و حیله و جادو و فریب باشد فصل المیم تسلیم از باب
تفعیل سپردن و سلام کردن و گردن نهادن و بمعنی قبول و قابل آید تحریم بفتح حرام کردن
و محترم گردانیدن تحتن تازیانه و تمام و دباغت کردن پوست توهیم بفتح
در غلط انداختن و در وهم انداختن تخشیم بفتح و شین منقوط از باب تفعیل
رنجانیدن و تکلف کردن و بر بردن آمدن از تکلف و رنج خبری کشیدن تبسم
آهسته خندیدن و دهان برهنه کردن لب خنده تفخیم بزرگ گردانیدن و اماله
کردن حرف را تنجیم بفتح جز و جزو چیزی دادن و بر نجوم حکم کردن و پاره پاره گزاردن
وام را تلویم بفتح سخت ملامت کردن تفهیم فهمانیدن تحشم بجای مهمله

وشین معجمه شده سرگین و منتفی شدن و حشمت و حرمت داشتن و رنج چیزی کشیدن
تسنیم بهترین شرب اهل بهشت و آن رودخانه‌ایست در بهشت
تغنیم سیاه گردانیدن و در تاریکی شب سیر کردن فصل النون
ترجمان با اول مفتوح بثانی زده شخصی را گویند که لغتی را بزبان دیگر تقریر نماید
تافتن گردانیدن و تاب دادن رشته و پیچیدن و جز آن تازیان قصد
کنان و شتابان و دوان و اسبان تازی موافق معنی اول شیخ سعدی نماید
سو هنوز از پیش تازیان میدوید ٭ که جو خورده بود از پس یا خوید ٭
توسن با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح اسب سرکش را گویند
تن زدن بمعنی خاموش بودن و بر جا ماندن آمده تن زدن امر است از تو
تلقین بفتح یکم و کسر سیم فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن
تون بضم قرارگاه نطفه و رحم که زهدانش نیز گویند و روده گوسپند که در
سرگین باشد و بعضی گویند محل سرگین و خاکستر انداختن است چنانچه گویند تون
حمام و تونیان کناسان باشند تولبدن بمعنی مستمن آمده و فاتولبدن نیز گویند
مولوی معنوی در مثنوی فرماید سو سخت می‌نالی ز تو سیعات او ٭ ور دلال و
ترکینه و آفات او ٭ و در فرهنگی بمعنی فریاد کردن و غوغا و بانگ کردن

شیرانه وجست وغضب مرقوم ساخته تلوین بفتح رنگ کردن ورنگ آوردن
میوه گوناگون تلون رنگ گرفتن تمکین بفتح پابرجای کردن وجای دادن
ودست دادن درکاری وقبل فرمان برداری کردن تازان بمعنی دوان وتاخت
کنان آمده تکوین بفتح در وجود آوردن وپیدا کردن ترنجیدن بمعنی کشیدن
ودرست شدن باشد تخمین بفتح گمان وبگمان سخن گفتن واندازه کردن تاوان بفتح
غرامت یعنی بدل چیزی که تلف کرده باشد ترکان بفتح لعب زنانست از علمای
دیگر وجه تهاون بفتح خوار داشتن وسستی کردن تلنین بکسر تا ولون
مشدده مکسور ازدها وستاره زهره وقیل جوزا وراس وذنب توختن
وتوزیدن با اول مضموم بثانی زده وخای موقوف این لغت از اضداد است
وچهار معنی دارد اول بمعنی گذاردن مثال معنی خواستن اسدی راست بیت خواستن دوم بمعنی
بر تیغ وسنان هر کجا کینه توخت ؛؛ گهی دل درید گهی سینه دوخت ؛؛
مثال گذاردن رضی الدین نیشابوری نظم نموده بیت ای ستوده بزرگی وام شکرترا ؛؛
زبان بنده تو توختن نمیداند ؛؛ سیم بمعنی فرو کردن چهارم بمعنی کشیدن آمده مثال معنی
فرو کردن حکیم سنائی فرماید بیت خلق اگر در تو توخت نالۀ خار ؛؛ تو گل خویش از و
دریغ مدار تراویدن بمعنی چکیدن بود تبیان هویدا شدن تین بکسر انجیر

تکین بفتح اول وکسر کاف پارسی پهلوان وآتش فصل الواو تو بالواو
مضموم بمعنی عدد فرد است تسو مقدار چهار جو تفو بفتحتین آب دهن انداختن
بسوی کسی باستخفاف ولعنت وشکایت چنانچه بزرگی فرموده بیت تفو باد بر ریش
آن کون خر ؛ که دارد دریغ از خود مشتر زر توبر تو وتوبتو یعنی ته بته ای در جه در
ودفعه ودفعه بریکدگر نهاده ونزیاده یا نیز بهمین معنی آمده فصل الهاء تباشیر المعقر ا.
وپتواری بود ونیز در دی یعنی سیاه روی وعلت تنگی نفس وآوازی که از
مردم فرو برآید در وقت دم زدن وبپای آمدن ودم از مردم واسب مرقوم ساخته
تجزیه پاره پاره کردن تعبیه اراستن لشکر بترتیب همه برای جنگ وبوی
خوش برانگیختن وساختن تابه آنچه بران نان پزند وتاوه نیز گویندش
تره بفتح را و معطله مشدده رستنی که سبزش توان خورد وآنرا تره تیزک نیز خوانند
تیرماه ماه چهارم بود از سال شمسی وآن مدت ماندن نیر اعظم باشد
در برج سرطان واین وضع قدیمست باستعمال جدید ماه دوم را خوانند تبه
باطل وکار نا آمده وآنرا تباه وتبوه نیز خوانند تیره با اول مفتوح بثانی زده
بمعنی تاریک باشد وآنرا تار وتاره نیز گویند تنزیه از باب تفعیل دور کردن از
صاف زشت وکسی را ابدور ربودن فرمودن ونیز در اصطلاح صوفیه تقدیس ذات حق

از صفات نقص یا از صفات ممکنات مطلقا توجیه از باب تفعیل بیان کردن و روی بسوی چیزی کردن و کسی را بنزدیک کسی بر کاری فرستادن تخمه با اول معجوم دو معنی دارد اول اصل و نژاد و بود و دوم نوعی از بیمار باشد که از انواع مر غاز ابهم رسد خصوص صاکبوتر راو بیا ز نیاگوار یدن طعام باشد و آنرا هیضه نیز خوانند تخمات جمع تهلکه بفتح هلاک شدن و این از مصادر شاذ است و جای هلاک شدن ترنجیده با اول و ثالث مضموم بنون زده و جیم مکسور و یای معروف و معنی دارد اول آزنگ و الخوچ گرفته را گویند چین ،
مولوی معنوی فرماید ؎ سیب بکعبتای ترنج از چه ترنجیده ، گفت من از چشم بد بشوم خوجدا ، دوم یعنی کشیده آمده مخفی فرماید ؎ یار است خود را چه مرد آن جنگ ترنجید بر یار کی تنگ تنگ ، ترنجیدن مصدر از وست که در همین باب در فصل نون مرقوم شد تنقیه از باب تفعیل پاک کردن تموئیه پاک کردن و آب دادن شمشیر و کارد و زر اندود کردن و دروغ بافتن تزکیه ستایی یاد کردن و پاک گردانیدن و ستودن و زکوة دادن و زکوة ستانیدن تبه بکسر یا بیابان که در رونده هلاک شود و اتیاه جمع و مصدر از باب ضرب یعنی گم کردن و حیران شدن توبه باز ایستادن از گناه التوب و التوبه و المتاب توبه کردن از باب نصر تره بفتح اول و کسر را مهمله باطل و کنیت ابوجهل است تالوه یعنی بانه باشد که در همین فصل مرقوم شد تباره

بفتح اول تب لرزه باشد تر و تازه نان با نان خورش و چرب توخته بواو فارسی ادا کرده و واگذارده فصل الیائی ائتی بکسر دو تای مکرر طلب کردن حق بجگار ابرای وام ثوی همان کناس که در شرح در فصل نون از همین باب مرقوم شد و نیز میر عضد الدوله در فرهنگ خود بضم اول و واو معروف بمعنی دزد و عیار نوشته تارثی با یای تازی تیره و تار تفانی با اول مفتوح با هم نیست شدن تلاقی بفتح با هم رسیدن و همدیگر را دیدن تحری صواب جستن و قصد کردن و درنگ کردن و طلب سزاوارترین و بهترین کردن از کارهای عقلی و نقلی تجافی یکسو شدن و جدا شدن از چیزی تعالی بلند شدن تولی دوست داشتن و برگشتن و ولایت راندن با کسی و بکار کسی قیام نمودن تجلی روشن شدن حقیقت کار و هویدا شدن تعدی از حد در گذشتن و بر کاری تانی آهستگی در کاری تریاق لالی و تریاک لالی یا زهر که منسوب بلالان باشد و لالان وسعت اسکار ه و کوهیست از مضافات آذربایجان و پاز هر آنجائی بهتر و اعلی میشود تارئی بنای مجهول تی بکسر اول مختصر تهی باشد تالی در برابر مقدم است که دو جزو قضیه شرطیه اند و در اصطلاح اهل منطق چنانچه در قضیه حملیه موضوع و محمول میگویند در شرطیه مقدم و تالی میخوانند
باب الثاء فصل الالف ثریا پروین و آن شش ستاره است ثناء صفت کردن و ستایش فصل الباء ثیاب بکسر جمع ثوب و باز آمدن آب و جمع شدن آدمیان

ثناء

و پر شدن حوض و جامه و مثل آن و جامه ثواب پاداش و جزای عمل نیک ثوب
بفتح اول و سکون واو جامه ثیاب و اثواب جمع ثرب یعنی پیه تنک که بر روی روده
و معده از بیرون پیچیده ثاقب درفشنده و شتابنده پرشیر و ستاره روشن و نام
علتی است که در اندام سوراخها کند فصل التاء ثبات بفتح ایستادن و برجای
بودن و مرد ثابت عقل و قرار دار و استوار ثبوت بضمتین ایستادن و برجای بودن
ثبوت بفتح مرد ثابت دل و ثابت زبان و بفتحتین حجت ثقات بکسر جمع ثقه بکسر
استواری و استوار ثروت بفتح ثای و سکون دوم بمعنی توانگریست اما محقق معرف بمعنی توانگر
و نعمت است فصل الجیم ثج ریختن و رفتن عرق از چهارپا و خون از اسب از باب نصر ثجاج
ریزنده فصل الدال ثرید تریده کردن نان باشد در میان باشد ثریده و شربت و آ
و آب گوشت و امثال آن و آنرا اشکنه نیز گویند کما قال النبی صلعم فضل الثرید علی سایر الطعام کفضل
عایشه علی ازواج الطاهرات و بفارسی تربت ترید با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف
خوانند ثمود نام قبیله ایست از عرب طایفه قوم صالح پیغمبر که ناقه را پی کرده اند و شومی
آن بی ادبی همه سوختند فصل الراء ثمر میوه و فایده و ثمار و ثمره کره تازیانه را نیز گویند
والثمر الضیا الماء الذی لا ینفع صاحبه ثبور بضم زیان شدن و اهلاک گفتن ایمعنی
از نعت منقولست و هلاک شدن و هلاکی ثور بفتح گاو نر و نام برجیست از بروج آسمان

گاو

اورا گاو گردون گویند و پاره کوشک و سرخی شفق و نام غاریست که آن سرور دران بود
که در تفسیر مذکور است که نام کوهیست و نام قبیله ایست و پرده روی آب و آن سبزی است
که در مسند سوال گویند ثغر بفتح و سکون غین معجم دندان پیش که در بند میان کفر و اسلام و محل
ترس و بیم در میان شهر و مصدر از باب فتح یعنی دندان شکستن و بر دندان زدن و ویران
کردن جمع و دوم بمعنی الثغور ثم خیر بفتح تا معجم نام ابلیس علیه اللعنه فصل الطاء ثط بفتح
اول و سکون طاء مهمله بی ریش ثطوط جمع فصل اللام ثقیل بر وزن فعیل است از باب کرم
یعنی گران شدن و گران ثقل و ثقال جمع ثقل بکسر و بفتح تا و سکون قاف گردن
وزن و بدست سنجیدن چیزی را تا دانسته شود گرانست یا سبک و بفتحتین متاع خانه ثفل
آنچه بتک نشیند از هر چیزی فصل المیم ثلم یعنی بریدن ثلمه کسی که پیمی او بریده باشد
والثلم رخنه کردن فصل النون ثمن بفتح هشت یک ستاندن و بسیار بها ثمن بفتحتین بها
جمع اثمان و بضم هشت یک ثعبان بضم اژدها ثعابین جمع فصل الهاء ثقه بکسر استوار شدن
ثالث ثلثه بکسر اللام قومی اند که قایل سه خدا اند و میگویند که عیسی پسر خداست و مریم زن
خدای و معنی ترکیبی سیومی سه است از و کنایت بسه طلاق و سه پیاله شراب فصل الیاء ثری
بفتح اول و رای مهمله و قصر خاک و خاک نمناک و زیر هفتم زمین که او آنرا سجین نیز گویند
و بعد توانگری ثکلی زن بی فرزند الثکل بفتح و بکسر و سکون دوم بی فرزند شدن

مادر وگم کردن مادر فرزند را و نیز بمعنی گریستن مادر بر فرزند گم شده بنظر درآمده
ثتی بفتح اول بمعنی تاخیست باب الجیم فصل الالف جفا بضم بر زمین زدن و
انداختن و کفک و خاشاک برکنار انداختن آب و کفک انداختن دیگ و سیل بر دن و دادن
زر و نقره و امثال آن و بفتح ستم کردن و جور و ظلم و بمعنی جزا با اول و ثانی مفتوح
بمعنی چراگاه آمده و آنرا چراخوار و چراخور و چرام و چراین نیز گویند جزا بکسر اول
بمعنی وظیفه و رواتبه روان باشد با بالا نیز خوانند جلا بفتح بیرون آوردن از
وطن و آنرا نفی و اخراج نیز گویند و بکسر و مد سرمه و زدودن جلوه فرمودن کسی
و روشنایی و در اصطلاح متصوفه ظهور ذات مقدسه لذاته فی ذاته و استجلا ظهور
ذات است لذاته جزا بفتح اول و زا معجمه پاداش نیکی و بدی اما فارسیان فرق
کرده اند در نیکی جزا گویند و در بدی سزا و مصدر از باب ضرب یعنی پاداش نیکی دادن
و بی نیاز کردن جوزا نام برجیست از بروج دوازده گانه فلک و آنرا فارسیان
دو پیکر خوانند از آنکه منجمان صورت او مثل دو صورت آدم روی در روی کشند ها
جابلقا و جابلسا دو شهر عظیم اند بسر حد مشرق و اکن طرف آن شهرها آبادانی نیست
کذا فی عجایب البلدان سلمان گفته بیت هر جای که خواهی رفت خواهی خورد روزی
خود نخواهد پس گم گشتن بجابلقا و جابلسا و جابرقا و جابرسا نیز بنظر در آمده

وکفته

وگفته اند بمعنی مشرق و از حدیث معلوم شده که نام دو شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب
و این مجاز است از بعد فصل البا جناب آستان و کرد اگرد سرا جیب بفتح گریبان
پیراهن جذب بفتح کشیدن و ربودن و کم شیر شدن و جدا کردن بچه از مادر و خشک
شدن آب و بمعنی جذوب کشنده جواب پاسخ دادن مشهور است و جفان کالجواب
که در کلام مجید واقع شده در اصل جوابی بوده است یعنی حوضهای بزرگ و او جمع جابیه است
یا را حذف کرده اند بواسطه تخفیف جنوب بفتح جیم و ضم نون باد دست کذا فی شرح
النصاب و قیل بادی که از طرف دست راست آید چون روی بقبله آری و نیز طرف دست
راست را گویند و این غلط در ولایت مشهور است و در هند بعکس دانند و در کنز اللغات
صریح آورده است که جنوب بفتح طرف دست راست کسی که روی بمشرق دارد و بادی که
از ین طرف آید جلب بفتح اول کشیدن و بر انگیختن و بفتحتین زن فاحشه که او را
فارسیان روسپی گویند و نیز بمعنی بانگ زدن بر اسب در وقت دوانیدن و بمعنی سود نیز
بنظر در آمده و بسکون لام بمعنی کشیدن و ربودن و برده گوسپند و بر انگیختن آمده جلاب
بضم و تشدید معروف و بسیار کشنده و آنکه قماش و چیزی از شهری بشهری کشد جذاب
بکسر با بکسر کشیدن چیزی را و نزاع کردن و در کشیدن چیزی و بفتح اول و دال
مشدده مفتوح بمعنی بسیار کشنده جوع الکلب علتی است که هر چند خورد سیر نشود

جاذب رباینده وکشنده وشتر ماده کم شیر جدب بفتح اول وسکون دال مهمله
تنکی سال وقحط جنب بفتح اول وسکون پهلو وبضمتین دور ودور وجنابت رسیده مشتق است
ازجنوب که دور کرده است فصل التاء جرات دلیری نمودن جبروت بفتحتین بزرکی
وعظمت وتکبر کردن ودر اصطلاح سالکان جبروت مرتبه وحدت را کویند که حقیقت
محمدیست وتعلق بمرتبه صفات دارد جناة بضم جانی یعنی کناه کاران که لایق
قصاص باشند کذا جنات بضم جمع جانی است جنایت بکسر کناه کردن جنت
بفتح اول وتشدید نون بهشت وبضم اول سپر وبفتحتین مخفف یعنی کناه کردن جاهلیت
پیشی از زمان پیغمبر را کویند چفت با اول مفتوح تالار باشد وآن عمارتی بود که
چهار ستون بر طرف صفه بر زمین فرو برند وپای آنرا بچوب وتخته بپوشند بعضی بر
وسبزه نیز آمده وبا اول مضموم دو معنی دارد اول تنک وچسپ نیز کویند وآنرا صفت
خوانند دوم چوبی باشد که در زیر عمارت شکسته نهند تا نیفتد ونیز چوبی که بآن
از جوانات مسک کشند جبت بکسر اول وفتح ثانی جانب جالوت نام ملکی
کافر است که در زمان اشمویل ع بوده است وبطالوت جنک جهل داود علیه السلام
همراه طالوت بود وجالوت را بسنک فلاخن بکشت جبال راسیات کوههای بلند
وبرجا ایستاده واستوار شده فصل الحاء جرح بفتحتین زخم وریش کردن

دخسته

وخسته کردن وقبیل بفتح وسکون بمعنی خسته کردن وعیب کواهان واسکات او وبضم
وسکون ریش یعنی جراحت جرح بضمتین جمع ومصدر از باب فتح جناح بضم کناه
وبره وبفتح قبیل بکسر بال مرغ ودست آدمی فصل الخاء چرخ هفت معنی دارد
اول فلک بود دوم کریبان باشد سیم کمانرا کویند این سه معنی را درین دو بیت امیر
خسرو نظم نموده **بیت** کی کشی چنین زخم از چرخ زورست ٭ رسد کر دست جهان در
چرخ ذورست ٭ چو زخم از تیر بی تدبیر چرخست ٭ زه کمتر بر چرخ از بی چرخ است ٭
چهارم پرامن باشد وآنرا کویند وکره نیز خوانند پنجم نام دیهی از مضافات غزنین ششم
طاق ایوان وطاق درکاه سلاطین وامثال آنرا کویند هفتم حرکت ودری را مانند
مانند چرخ زمان در دوشان هنکام سماع وکشتی چرخ ابریشم پای چرخ دولاب
وچرخ عصاری وچرخ که بدان پنبه رسیند وامثال آن واین چرخها که مرقوم شت همانا
بمناسبت دوران چرخ فلک باین نام خوانند چارمیخ اربع عناصر وبعضی نکوهش
وانکه بر دست وپایش میخ زده باشند چهار شاخ نوعی از بند وغل است که در
کردن بندیان کنند جهت تعذیب وآهن دوشاخ تیزی باشد فصل الدال جرید
کردی جرا کرده ومهی الکه نام فرو کرده وبمعنی قاصد جاسوس نیز آمده جهود کاو را
کویند ونام درختی بلند بالا که چون میوه او پخته کردد از میان ترقد جایکه جسر اد کشت

منسوق شود **جود** بضم بخشش **جواد** بفتح بخشنده و نام حضرت عزوجل شانه و اسب نیک رفتار و نیک دو و بضم تشنگی تشنه شدن و فرق میان سخی و جواد آنست که سخی هرچه در دست اوست میدهد و جواد اگر چیزی در دست ندارد قرض میکند و میدهد **جماد** بفتح زمینی که باران بروی نرسیده باشد و چیزی که او را نشو و نما نباشد و نیز هرچه جان ندارد **جحود** بضمتین و جحد بفتح کوشش و رنجی تسیار خوردن و آرزوی طعام کردن و بضم طاقت **جهد** بکسر کوشش کردن و سخن حقیقت گفتن و بفتح و تشدید پدر پدر و پدر مادر و بزرگی و توانگری و بخت و بضم جامه کهنه و قیل بفتح بریدن و ضد او نیز نعمت شدن **جاحد** انکار کننده **جهاد** بکسر کارزار کردن و بفتح زمین سخت **جامد** فسرده یعنی بسته و منجمد شده **جرز و مد** زیر و بالا کشیدن و بیشی و کمی دریا **جغد** با جیم فارسی مضموم دو معنی دارد اول جانور معروف که اکثر ابنازی بوم خوانند که بنحوست اشتهار دارد و آنرا البته گرز نیز نامند دوم کنگره حصاری باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که بمعنی بر بود که بر قفا کرده فرو گذارند و نیز آنچه بار را بر دوش نشانند در گز بر خانه بجیم تازی نیز خوانند **جرنبد** یعنی غالب آمد و فرو برد **جلود** جمع جلد است یعنی پوست **جند** بضم لشکر جنود و اجناد و قیل بالتحریک زمین درشت سنگستان گرد آمده

سکها

سکها سفید باشد و نام شهریست در یمن **جاد** صیغه ماضیست از جود یعنی بخشش کرد **جنید** بکسر کردن اجیاد جمع و بالتحریک درازی و نیکویی کردن **جمود** بضم فسردن و ایستادن و بفتح بکم و ضم دوم آسمان بی ابر و چشم بی گریه **جر** بفتحتین و سین مهمله مشهور **چخید** یعنی خود را در هم کشید **چخیدن** خود را بهم کشیدن بود وقت رنجانیدن از خوشی **جگر بند** دل و جگر و شش و دل بند نیز بهمین معنی است و بمعنی مال و زر و فرزند نیز بنظر در آمد **جلاد** بفتح اول و تشدید لام تازیانه زننده بر پوست و پوست کشنده **جبل الراجبر** شکسته را و ابستن و نیکو کردن حال و توانگر گردانیدن و بر و پایندن و مرمت خاطر کردن **جبار** بفتح و تشدید بزرگ و تکبر کننده و غضب کننده و مرد شکننده و درخت خرما دراز و اسب بلند و نام خدای تعالی یعنی شکننده کامها **جکر** بکسر جیم و فتح کاف پارسی معروف و شقف و رخ میانه هر چیزی و بمعنی شقفت نیز بنظر در آمده **جهاد اکبر** یعنی مجاهده کردن با نفس اماره **جهاد اصغر** کارزار کردن با کفار لله تعالی **جوهر** بفتح گوهر و اصل و دانه قیمتی و نیز آنچه عوض بود و قایم باشد **جار** همسایه و شریک و نگهبان و زنهار داده شده لکذا فی کنز اللغة **جهر** بفتح آشکارا کردن و آواز بلند کردن **جشر** بالفتح مع التشدید کشیدن و جنابت کردن و مخفف بمعنی سبو **جوع البقر** بفتح اشتهار گاو که از

خوردن فرو نماند و در زیر دور فربه تر شود و آن زحمتیست معروف مشهور **جرّار**
بالفتح مع التشدید لشکری خود کشنده و لشکر بسیار و بکسر یاد دوم مخفف خزهها
و خمهای سفالین در نسبه ها و بمعنی کژدم نیز آمده **جسر** بکسر اول و سکون سین مهمله
پل مطلق و نیز پل چوبین و بفتح جیم مردم تناور و استر بزرگ جسور جمع آن
جعفر طیار برادر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واو را طیار از آن گفتند
که چون او شهید شد و مرده بازوی او رفت و بجای او حق تعالی پرها داد که در بهشت
می پرد و قتیل در حربی بود از جنگ بسیار بشهادت رسید کافران خواستند که بدن
مبارک او از نوعی اهانت رسانند از این حال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را اطلاع دادند
پیغمبر دعا کرد که خداوندا نمیخواهم که پسر عمم را چنین اهانت رسد حق سبحانه
و تعالی اجابت کرد چنانکه دو مار زیر بدن مبارک او ظاهر شد فی الحال از آنجا بر
و بجانب آسمان طیران نموده از آن جهت او را جعفر طیار گویند **جعفر طرّار** بمعنی بوده
که برهای عملی بود دو بدان می پرید **جابر** بکسر با او بندنده و نام یکی از اصحاب رضی الله عنه ساختم
جوار بکسر و ضم همسایه و همسایه شدن و همسایگی و زینهار کسی و بکسر افصح **جدار**
بکسر دیوار **جشار** بکسر آشکار **جهر** بکسر جیم پارسی صورت مردم و جز آن از عزیزه
و نقش کرده بزیادت ها نیز خوانند **جوار** بفتح میل کردن از راستی و راه اول

جار عن الطریق ستم کردن در حکم بر کسی لیقال جار علیه بالحکم و نام شهری **جریر**
بمعنی جابری ای روان و ریسمانی که افسار شتر کنند و اصح در کنز اللغه نوشته که نام شتری
بوده در عرب **جزر** بفتحتین و رای معجمه و کسر جیم هم آمده بمعنی گزر یعنی زردک و گوسپند فربه
و گوشت که دو دو خورد **جویبار** کناره جوی و جای روان شدن آب **جاندار** یساول
و آنکه توزک و ترتیب حشم کند و در پیش ملوک کرد و فرماید حضرت مولانا فرماید **بیت**
من چو جانداران بدم در خدمت آن پادشاه ** اینک اکنون در فراقش مسکنم جان انسانی
جنبر بفتح جیم و سکون نون و فتح بای منقوطه حلقه چهار طاق خیمه و حلقه رسن تابان
و حلقه دف و جز آن و چنبری مدور مسابه نیی و بطریق استعاره فلک را نیز گویند
مضلل الهام جنیز اماله جهار است بمعنی کشتی بزرگ و نیز بمعنی پالان شتر و ساختگی
بلای و جز و جز آن و بفتح نیز سعی امینت در د **جانباز** عاشق صادق **جغز** با اول
مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول [illegible] را گویند که دهنش فراهم آمده و درون آن
چرک جمع شده دوم نام جانوریست آبی که آن را غوک و مکل و بک نیز خوانند
چنانکه سابقا تو تیبا در لغت بک مذکور شد سیم بمعنی ناله باشد و چغز بدین معنی مصدری
آنست چهارم ترس باشد و چغزیده بمعنی ترسیده بود و با اول و ثانی مفتوح بوته گیاهی
باشد که بغایت سبز شود و مانند درمنه بود و بهندی بکار [illegible] باشد و آنرا

چوز و تار نیز خوانند جرلیز بکسر اول و یای معروف این کلمه از توابع است و معنی
آن کالای اندک بود و آنرا بتازی بضاعت و مزجات خوانند حکیم انوری راست
سعی بگچیدر در کارۀ از راه مکرمت « برما دری بلغت بکینی گشاده بود » چون
جرلیزکی بهم افتاده باز برد « گویا به نزد ما به امانت نهاده بود » جوز بفتح معروف گوز
و آن میوه ایست مشهور معرب آن بمعنی نرم راندن ستور و میانه جوزه واحد جوزات جمع
جواز بفتح روانی و روان شدن و آب دادن ستور و کشت را و اجازت و مغط راه و روا
بودن چوب گز با جیم و کاف هر دو پارسی چوبیست که بر بدار دو گلی دارد که جامها
بدان رنگ کنند و گل گز نام گویند و بزبان جهاد خوانند تفریبا معنی در تحت لفظ گز
ذکر خواهد یافت فصل السین جلوس بضمتین نشستن جلیس هم نشین
جالینوس نام حکیمی است معروف جرجیس هر دو جیم مکسور نام پیغمبریست که کافران
معنا دم تبر او را پاره پاره کردند و سوختند و او هر بار بفرمان رب الارباب زنده می شد
و قوم را دعوت بخدا میکرد جواسیس جمع جاسوس جرس بفتحتین زنگوله و درای
اجراس جمع و بفتح و کسر جیم و سکون را مهمله آواز ضعیف جابلوس فریبنده و شیرین زبان
میر نسخ المرادی در فرهنگ خود نوشته که در این ایام غلط عام بجیم پارسی می نویسند
و در این صورت باید که بجیم و بای تازی باشد فصل الشین جالش بالام مکسور بشین زده

رفتاری از روی تکبر و ناز و جنگ و پیکار جادش بجیم فارسی تقب را گویند جاش
توده غله از کاه پاک کرده چنانچه توده غله با کاه را خرمن خوانند و آنرا جاج نیز
گویند و بتوی هبره نامند بجیم تازی نیز آمده جیش لشکر جیوش جمع و نیز مصدر
از باب ضرب یعنی بر جوش آمدن دیگ و موج زدن دریا و طپیدن دل از اندوه
و با از بیم جعاشیش جمع جعشوش است و جعشوش کوتاه باشد مثل صعالیک و صعلوک
بمعنی جشو یعنی مقل حال صاحب صراح میگوید که جعشوش مرد کوتاه بالا و زبون و
پست و درست بالا فصل العین جمع بفتح همه و گروه مردم و تحمل بسیار بار و فراهم
آمدن و در اصطلاح متصوفه جمع شهود حق است بی خلق و جمع الجمع شهود خلق است
قایم بحق جزع بفتحتین ناشکیبایی ضد صبر و بسکون زای معجمه قطع مسافت کردن و
بریدن وادی و نیز مهره ایست یمانی که سیاه و سپید باشد منسوب بچشم شاهدان و
بگرشت و گردش کاه رود یعنی آنجا که رود بدو شاخ شود جوع بضم گرسنگی و بعد
ارباب لغت و جوعان لغت است مشتق از جوع و جوع بفتح اول و سکون ثانی تخمی
را که گرسنه شده باشد و انکه در بعضی شروح گفته که جون جا یافت شده چنین است
غیر واقع چه در مهذب یافت شده جذع بکسر و سکون تنه درخت و نیز خانه جذوع
بالضم جمع فصل الغین اچمغ بجیم فارسی و فتح میم چاه عمیق و دور اب و کنار چم

مغ بفتح بمعنی تاریک آمده که در محل خود تشریح خواهد یافت جُغوغ بفتح تیغیر
فصل الفاء جلف بفتح پوست کندن وگل پیچ فرار رفتن وبریدن دار ازبن بر
کندن وبکسر سخره وبی باک وکمینه وبیعقل ومرد جافی وخم تهی جوف بفتح میانه خانه
بمعنی اندرون جف بالفتح والتشدید خشک وکاه خشک جیف بکسر مردار
بوی گرفته فصل القاف چار طاق نوعی از خیمهای مخصوص از برای مطبخ وزیر خیمه چار تو
وبطریق استعاره فلک را نیز خوانند چارق باجیم وضم را کینوع کفشی است که صحرائیان
بپوشند وبندی دراز دارد که بپایان تا نگ گره می بندند جوق بفتح گروهی از سوار
وپیاده که بتازی فوج خوانند وجوخ نیز آمده چاچا چاق هر دو جیم فارسی آواز
زخم تیر که بپایی رسد وآواز هر چیزی از شکستن وچقایق وچق چق نیز خوانند
فصل الکاف جنگ بااول مفتوح رنج وبلا باشد حکیم سنایی فرماید ـــ
از ره مرگ وجنگ ماده ونر ؛ آرزو مندم که یک بار کردند جنگ بااول مفتوح سه معنی دارد
اول خمیده ومنحنی بود وآنرا ؛ حیفه وچچانه وجعه نیز نامند دوم قلاب را گویند عموما
وقلابی را که فیل بدان که دارند نامند خصوصا وآنرا چنگک هم خوانند سیم چنگال باشد
چهارم سازیست مشهور این چهار معنی را حکیم سوزنی نظم نموده ـــ بر آن جنگ
پشت وجوانان جنگ زلف ؛ در جنگ جام باده ودر گوش بانگ جنگ ؛ وهمانا که قلاب

وچنگال

وچنگال وساز مشهور بود وسط خمیدگی چنگ گفته اند پنجم نام نگار نامه مانی است
وآن کتابی بوده مشتمل بر بدایع وصنایع وتصویر نقاشی که مانی اختراع کرده وآنرا
ارجنگ وارژنگ وانگلیون نیز خوانند حکیم سنایی فرماید ـــ ای سنایی
نشود کار تو امروز چو چنگ ؛ تا بخدمت نروی ننگی نبت چو چنگ ؛ ششم
بمعنی شل آمده وآن کسی بود که دستش از حرکت وکار باز مانده باشد وبااول مضموم
دو معنی دارد اول سخن وگفتار بود دوم برچیدن مرغ باشد دانه را از زمین
وبااول مکسور منقار جانوران ولوک سنان وامثال آن را گویند چیک چیک ‌‌ وپیکان هم
بکسر جیم تازی بتکرار دو نیم مسودا بمعنی غیر فصیح وسخنی که فهمیده نشود وزبان مرغان
چک چک باهر دو جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول آواز زدن شمشیر وگرز وچوب
مشت ومانند آن بود دوم صدای چکیدن آب باشد قطره سیم صوت بهم زدن دندان
باشد از سرمای سخت یا وقت طعام خوردن وباهر دو جیم عجمی مضموم سخنی را گویند
که در افواه افتد آنرا چاچاک نیز گویند وباهر دو جیم عجمی مکسور آواز سوختن فتیله
ترشده چاک پنج معنی دارد اول سحر وقت دوم قبالۀ بود وآنرا چک هم خوانند
سیم سفیده صبح را گویند چهارم صدای زدن شمشیر وخنجر ونیزه زین وماند
آن بود پنجم دریچه باشد که در میان دروازهای کلان در میان قلعه وسرا

سازند وقیل شکاف فرج و دبر **جوشنک** بفتح جیم تازی و کاف پارسی چیزی
بقدر خوردن یعنی مقدار جو و نیم چندجو **چوبک** بااول مفتوح بثانی زده وبای مفتوح
سه معنی دارد اول آنچ برباشد وآن چنان بود که کاغذ چوبی تنک راچوب کرده بر صفحه
تصویر نقاشی باخیط بهند و بقلم مونقش آنرا بردارند دوم نان تنک راگویند
در روغن بریان کنند وآنرا باحلوا بخورند وبیشتر آن باشند که بروح اموات
تصدق کنند سیم سدر شیر بود وآنرا چوبه نیز گویند وبترکی تیماخ وبهندی ملائی نامند
وبااول مضموم چهار معنی دارد اول کفتی درونح راست مانند باشد درحق کسی ظهیر
فاریابی کفته **بیت** مرا بچربک صاحب غرض زبیخ مکن ❊ که من نهال فصاحت
درخت باروم ❊ دوم بمعنی ظفر ومنح آمده سیم خجلت وانفعال راگویند چهارم
چیستان وآنرا بتازی لغز نامند **جنکلوک** بااول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی
موقوف ولام مضموم وواو مجهول آدمی وحیوانی راگویند که دست وپای اوکثر ونارست
باشد ودروقت نشستن هر دو دست بهر دو زانو نهند عنصری راست **بیت**
بکردن باب اندرون جنکلوک ❊ بر از سنکاری به نیروی غوک **چار دانک** باجیم
پارسی چهار بخش وچهار کوشه وچهار جانب چنانکه گویند چهار دانک هندوستان
ودانک خراسان ودانک چهارم از پول بود **فصل الجیم مع الدال** **جندل** بفتح سنگ

ونام

ونام مردی وچوب صندل ونام قبیله اما بکسر دال سنگستان راگویند **جنادل** جمع جندل
جلال بفتح بزرگ شدن وبزرگواری وبزرگ وبدانکه صفات حق تعالی منحصر است در
جمال وجلال وآنچه در قهر وجبر باشد آنرا جلال خوانند ونیز جلال صفت جباری وقهاری است
وبضم اول بزرگ وبکسر جلهای چهارپایان **جدل** بفتحتین خصومت ودشمنی وبحث **جهول** بفتح
سخت نادان **جعل** بضم وفتح عین مهمله سرکین غلطانک وآن را جعلانک نیز گویند **جلیل**
بفتح بزرگ ونام خدای تعالی **جوال** بضم معروف ونوعی از پوشش درشت در وپشانه
جاشغول بامیم موقوف وغین معجمه مضموم وواو مجهول جامزاده راگویند وآنرا اغول وخشوک
نیز وسنند نیز خوانند **جمل** بفتحتین شتر نر واجمال وجمالات وجمال وجمایل جماعت وبفتح
جیم وسکون دوم پیه وچربش گداخته وبضم جیم وفتح دوم مشدد جلها وسکون میم نام زنی
جکل بااول مکسور نام شهری است از ترکستان که مردم آنجا بغایت صاحب جمال باشند
ودر تیراندازی بی مثل ومعدلیند **جنجال** بااول مفتوح دو معنی دارد اول انجمن مردم
وجالزلان باشد دوم آنست که نانرا ریزه کنند وباروغن وشیرینی یک کالند وآنرا
مالیده نیز خوانند **جهد المقل** کوشش درویش وسعی اندک **جدول** بفتح معروف
وجوی خورد وکاریز جدا ول جمع آن **جال** نیکوی ومصدر از باب کرم یعنی نیکو
کردن وزیب **فصل الجیم مع الجیم** بضم گناه جرایم جمع **جام** چهار معنی دارد اول بیاله

دوم انگبینه بود که در تابدان خانه نگارند سیم نام ولایتی است از خراسان چهاردهم ناحاکم
بعضی از مضافات ترمذ و سند باشد جحیم بفتح اول و کسر ثانی یکی از نامهای دوزخ است
و آن جحیم درخت و آتش بزرگ که در مغاکی افروخته باشد جسم تن جسمی جسوم
و اجسام جمع جذام جیم تازی و ذال معجمه علتی است که از انتشار سودا در بدن بهم رسد
و مزاج و اعضا را فاسد میکند بسیار است که بسقوط اعضا میرساند جرم بکسر و سکون
تن گوهر و جسم بی جان و اجرام جمع فصل النون جمن با اول و ثانی مکسور و یای
معروف یعنی بول و غایط هر دو آمده و آنرا جائین نیز گویند حضرت مولوی در این بیت
یعنی بول نظم نموده سعـ چاره نبود این جهان را از جمن ٭ لیک نبود این جمن جای امن
و در این بیت یعنی غایط بسته سعـ بلبلان از جای می زیبد جمن ٭ مرجعل را در جمن
خوشتر وطن ٭ گرچه طوطی خود در شکر زنده است ٭ زاغ را در جمن خو باید جرخ زدن
یعنی رقصیدن کردن و گردیدن باشد جن بکسر پری و بضم سپر جاشین بر سینه
خفتگان و هلاک شوندگان و بی حس و حرکت شدگان جیحون بفتح نام رودیست
در بلخ و در حدیث آمده که چهار جوی از بهشت فرود آمدند جیحون و سیحون و دجله و
فرات که در کوه فراست من کشف اللغات جامه کن خانه باشد بیرون حمام که رخت
پوشیدنی آنجا فرود آورده در حمام درآیند جبان بفتح دل و بزرگتر قوم و جامه کر

بپوشد

بپوشد کی او در آمدن شب و جماعت مردم و بکسر بهشتها و بوستانها و او جمع جنت است
جنون بضمتین دیوانه شدن و دیوانگی و تاریک شدن شب و نشاط کردن مگسان
آواز بلند جنین بفتح بچه در شکم مادر باشد و مرده باشد که در گور باشد جای
ران کنایت از دبر است و فرج زن یعنی سوراخ زیرین و فروبردن یعنی غالب
آمدن جعان بکسر کاسهای بزرگ و شاخهای رز جان بتشدید نون پدر پریان
همچنانکه آدم پدر انسان پارسیان بتخفیف بمعنی روح خوانند و جان عبارت
از روح انسانیست که مدرک معانی و ملهم فهوم معلوم حضرت خداوندیست
و دل محل تفصیل علم و کمالات روحست و مظهر تقلب ظهورات الهی و شیونات
ذاتست و ازین جهت مسمی بقلب شده و واسطه است میان روح و نفس و کمالات
هر دو بحسب برزخیت در او ظهور یافته سعـ جام جهان نما دل انسان کامل است
مرآت حق نما بحقیقت همین دل است ٭ دل مخزن خزینه سر الهی است ٭ مقصود هر دو کون ز طول حیات
و سوز و عقل و روح که عبارت از جان است و سر و خفی و نفس ناطقه و قلب بحقیقت اند گر
بحسب ذات ظهور در مراتب بواسطه اختلاف صفات این اسامی مختلفه پیدا
کرده هر اسمی باعتبار صفتی خاص کما لایخفی علی المتامل اما وجه تسمیه بعقل از آن حیثیت کر
تعقل ذات خود موجد می نماید و داننده اشیا اوست و جان بلفظ فارسی آب

بمعنی روح و روح از آنجهت تسمیه کرده اند که بذات خود زنده است و زنده
کننده غیرست و سر از آنجهت تسمیه کرده اند که بذات که غیر ارباب ادراک آن نمی توانند
کرد و خفی از آنجهت تسمیه کرده اند که او ست که مدرک کلیات است و قلب از آنجهه
تسمیه کرده اند که مظهر شیونات الهی است و هر لحظه از وار تصعیده صفت
دیگر ظاهر میگردد و منقلبست از صفتی بصفتی دیگر و آنکه منقلب میان وجهی که بجانب
خلق است و از حق مستفیض بخلق مفیض است جمدان با اول و ثانی
مفتوح کیسه باشد که از پوست سازند و آنرا دو لمبان نیز گویند جرخ برین
عرش و قیل کرسی جابان با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده دوم
پیاله شراب و آنرا جمانه نیز گویند جثان بفتح بدو دال و با فوقی فیه المذکر والمونث
جمع اجبان و بالفتح والتشدید صحرا جوزان نوعی از ساحر اند که دانه جو و گندم
بزعفران رنگین سازند و افسون بر آن خوانده و آنرا بر کسی که خواهند مسحور سازند
بزنند تا معقودی کرو ارند بحصول آید و این قسم سحره در هر باد هند باشد جولان
در تازی بفتح واو و در فارسی بسکون واو دوانیدن اسب باشد و حرکت
او جبین بفتح اول و یای بنقطه پیشانی و بد دل شدن جبن بفتحتین
بد دل شدن و نیز جهان بکسر اول گریزان و بفتح عالم و بعضی بمعنی دوم بکسر خوانده اند

بتابید

بتابید این بیت فردوسی سپهر شیر فلک آن شیر برابر پرده دوران ؛ درم تیر
با شیر بساط بخنده ؛ و خور را بهم کشیدن و بر وقت جنگ از خوشی بود جوبک زن
پاسبان و نقارچی فصل الواو جارسو معروف و منتظر و انتظار و نیز بازار
که چهار طرف راه داشته باشد و در میان آن محل قصاص و جزای احکام و سلاطین
جارجو عناصر اربعه و چهار جوی که در بهشت اند جو بفتح جیم تازی هوا که میان آسمان
و زمین باشد و نیز غله معروف و نو و دو ششم مرتبه از کومه که بتازیش عیار خوانند
و نیز بمعنی اندک آید و بتشدید دال میانه باشد آسمان و زمین و گشادگی وادی
فصل الهاء جرخ با اول مفتوح ثانی زده بمعنی جرخ است که مردم تشد
جلوه بکسر تجلیات حسن و خوب نمودن و بفتح نیز خوانند خره بکسر اول و یای معروف
و بعضی مجهول نیز خوانده اند سنجاب و دلیر را گویند و آنرا جیر نیز خوانند جاده
راه فراخ و روشن و راه راست جاریه کشتی و آفتاب و کنیزک و آب روان جاریات
بجواری جمع کذا فی التحفه الحل جایزه عطا و پل کوچک و نیز آنچه شاعر را صله دهند
و باصطلاح اهل حساب خطی را که بجهت تصحیح و تجویز کشند جارحه جراحت
کننده و دست و اندام مردم و مرغ شکاری ولیکن مرغ را در خداوندان عقل و جوارح
را نیز استعمال کنند جوارح جمع آن جیفه بهمان معنی مردار که در تحت جیفه

مرقوم شد **جزبر** گزیده باشد و بمعنی خراج گیر آمده **جکره** با جیم مفتوح بکاف
تازی زده و رای مفتوح و اخفانها قطره ریزه را گویند که ریختن آب بجهد
و آنرا بتازی رشح خوانند حضرت مولانا فرماید **بیت** پای آهسته نه که تا نجهد
جکره خون دل بهر دیوار **جمره** دم ستدن زمین در تمام سال سه جمره میشود
آغاز آن بهار است و نیز انگشت افروخته و سنگی که در مناسک حج اندازند
و سپاه مقدار هزار مرد و قبیل در قبیله چون سیصد سوار جمع شوند و نیز مستعمل است
در بوستدن از عود و سوخته و مجمر ازان ماخوذ است و بمعنی عندلیب نیز بنظر در
آمده **جره** بالفتح والتشدید مهره و سبو و بالضم والتشدید بمعنای باز که اورا
چه باز گویند و نیز بمعنی دام آهو آمده است در کنز اللغه می آرد که جره چوبیست
که بر سر او دام نهند و در میان او ریسمان کشند و با آن صید آهو کنند و بکسر
جیم آنچه شتر از حلق بیرون آرد تا نشخوار کند **جبوده** بضم اول پاره چه زردی که
جهودان در روز یکشنبه قطعه قطعه بر دوش خود دوزند و آنرا از جمله عبادات
دانند و نیز نام درختیست که کلک بکسر اول صمغ اوست در غایت تلخی چنانکه حکیم
سوزنی میگوید **بیت** حاسدان تو کلک و تو رطبی ‖ از قیاس رطب نباشند
کلک **لم** و چوب زده و چوب زوده و بریان **جانه** با جیم پارسی گرداگرد دهان

جغنه بضم جاه دکو و سوراخ **جنبه** بکسر جیم پارسی غله ایست که بعجم ارزن گویند
جبزه همان چنبر که در فصل را گذشت **جزیره** بلندی و خشکی که در میان آب باشد
جزایر جمع **جب** بالضم والتشدید سر فراخ و پوشش و دیوانگی **جفته** لگد زدن و
میان پشتی انداختن است و جوال **جغنه** با جیم عربی مفتوح بمعنی خمیده و سر
گوسپند و تهمت و سرای و جفت انگور منضل النیا **جانی** جفا کننده **جولقی**
ژنده پوش را گویند **جُبی** بکسر وظیفه دادن و بفتح یکم و سکون کسر دوم و تشدید یا
وکیل و رسول و بهمزه بمعنی دلیر بودن و فعیل از جوات از باب ضرب یعنی دلیر
شدن و روان شدن جای فاعل از جوی از باب ضرب یعنی رفتن **چرخ**
دولابی کنایت از آسمان است **جابکی** دو معنی دارد اول وظیفه باشد و انبرد
آنرا بتازی رزق نامند **بیت** بتان جابکی خوار خیل تواند ‖ که در کشور حسن سلطان توئی
دوم رشته چند باشد بهم تاب داده سر آن را روشن کنند تا بندق را بآن در گیرانند
جرخی نام مسخره است مشهور **جلی** بفتح جدید و آشکار و روشن و فعیل بمعنی
فاعل از جلاء بکسر و آن ناقص واوی است از باب نصر یعنی ظاهر شدن و از خان
و مان بدر شدن آمده و باز بردن **جواری** بکسر و تشدید یا کشتیها و کنیزکان و دختران
که در لغت جاریه مرقوم شد **جبری** طایفه اند که افعال را بالکل بحق نسبت میکنند

و سلب اختیار از بنده مینماید مولوی معنوی مانند شعر در حق وجبر از قدر رسوا تر است
زانکه جبری حس خود را منکر است :: منکر حس نیست آن مرد قدر :: فعل حق حسی نباشد
ای پسر **باب الحاء فصل الالف** **حیا** بفتح اول و یای تحتانیه و مد باران که
زمین را زنده کند و شرم و فرج استر و فرج بسال احیا و احییه جمع **حمیرا** بضم
لقب عایشه **حصا** بفتح سنگ ریزه و حصا بزیادت یای متکلم **حبذا** بفتح اول و تشدید
با و فتح ذال المعجمه نیکو و محبوب شاد و شادمان این کلمه را در محل مدح استعمال میکنند و نیز
گیاه سبز که از خوردن او تغییری در مزاج پدید آید **حاشا** بمعنی دور باد و الفنا بمعنی
پاک آید و در سکندر است حرکه و مکرکه و حاشا لله گویند و معنی باز داشت و پناه
خواستن بخدا اراده نمایند و گفته اند پاکی و بیزاری از این کار خدایرا از این کار حاشا
لله ای معاذ الله و نام دارو بیست و نیز بمعنی همچنین نیست **حورا** بفتح زن سپید روی
سیاه چشم حور و حورای جمع **حرا** بکسر و مد نام کوهیست که حضرت رسالت پناه
آنجا بعبادت مشغول بوده و بفتح و تخفیف گرداگرد چیزی **حشا** بفتح اول و تشدید معجمه
اندرون تهیگاه و آنچه اندرون پهلو باشد و دمه باد که از دهان میرود و قضای حاجت
احشا جمع مصدر از باب علم یعنی دمه بر افتادن و علت چون در اندرون پهلو ست حشا
گویند **حوّا** بفتح اول و تشدید واو و مد مادر آدمیان تانیث احوی و این احوا

افعل

افعل است صفت از حوه بضم حا و تشدید واو یعنی لکا رکون و نامیده شده است
حوا از جهت حسن و لطافت او گویند جهت آن حوا میگویند که از حی پیدا شده
یعنی از آدم و آن ضعف مشهورست **حسن القضا** قضای نیک **حسن الجزا** نیکو پاداش
فصل الباء **حسب** بفتحتین شمرده و شمار اندازه و بزرگی از روی نسب و بزرگوار
و شمار اندازه و بزرگی و دین و مال بکسر اول و فتح دوم شمردن و پنداشتن و بفتح
حا و سکون سین بسنده شدن و شمردن و بس کننده و پاینداری کننده حسیب
حطب بفتحتین هیمه و بسکون طا کار بزرگ مرد سخت لاغر **حجیب** امالهٔ حجاب
که بمعنی پرده و شب آمده **حب** بفتح دانه و تخمهای وحشی که از دو قوت نشود واحد
حبه جمع حبوب **حب الغمام** تگرگ یعنی ژاله و ایضا حب دارویست مسهل که برای اطلاق
دهند و بضم خم بزرگ و سه پایه که کوزه و سبو بر وی نهند دوست داشتن و
دوستی و بکسر دوست حب و حبه نصف ظبیح **حدب** مهربانی کردن و بلند شدن
و بلند بر آمدن و گوژ پشت شدن **حراب** بکسر جمع حرب یعنی جنگ و بمعنی جنگی
نیز آمده **حرب** بفتحتین خشمگین شدن و گرفتن مال کسی بغضب و کلمه ایست وقت
تسلف مال گویند و جنگ کننده را نیز گویند **حالب** رگیست در بن ران و دو شنید
حقب بضم و سکون هشتاد سالی و یقال اکثر من ذلک و بفتحتین تنگ پالان شتر

وبفتحتین روزگار وبکسر یکم وفتح دوم سالها واحد جمع حقبه است حلب
بسکون لام وبفتحتین شیر دوشیدن یقال حلبت الناقه وبفتحتین شهریست
در شام حباب بضم وبا بی نقطه حبک آب حاجب بکسر جیم ابرو دربان حواجب جمع
حجاب بکسر پرده حجب بضمتین جمع ایضا حاجب اسم فاعل از حجب از باب نصر یعنی
باز داشتن وبالضم والتشدید حجاب کالبواب فصل التاء حرمت بزرگ وار جمند
داشتن کسی را وحرام شدن حنث بفتح میل کردن حلاوت شیرینی
حمیت بفتح اول وکسر میم ویای تحتانیه مشدده ننگ وعار داشتن وغضب
از حمی بفتح وسکون وحمی مصدر است از باب علم یعنی گرم شدن حیات بفتح
اول وتخفیف یای تحتانیه زندگانی وبالتشدید جمع حیه یعنی مار حانوت بضم نون
دکان حوانیت جمع حضانت دایگی کردن ودو رکردن بفتح المهمله وضم المصادر
حوت بضم ماهی حیتان واحوات جمع وبرجی از بروج دوازده گانه فلک
حسبت بکسر اول وسین مهمله وفتح بای منقوطه تدبیر ومزدکار حرفت پیشه
حکمت علمست باحوال اعیان موجودات چنانچه موجود است در نفس الامر بقدر
طاقت بشری فصل الثاء حدوث بفتحتین مرد نوخاسته ونو چیز پیدا شده
وبی وصنوبری وبلیدی حارث شیر درنده وجمع کننده مال وبزرگر ونام شخصی

حدوث

حدوث بضم چیزی نو پیدا شدن که نبوده باشد نو وجدید وخبر رسول صلعم و
احادیث جمع حرث بالفتح والسکون کشت وکشت کردن وسوراندن آتش
وتباه کردن شتر از بسیار راندن ودر قرآن خواندن ودرس خواندن قرآن ومال جمع
کردن حارث اسم فاعل از حرث از باب نصر یعنی برزگر وشیر را نیز حارث گویند واحوث
نام کوهیست در شام فصل الجیم حرج بفتحتین تنگی وبخشی والاثم وتابوت
مرده ومصدر آن تنگ شدن وحرام شدن ودر گناه افتادن وخیره شدن چشم
دناه دراز دبار یک ودر یافتن یکی از حواس خمسه ونیز دردیست که در وقت
وضع حمل زنان [illegible] را حادث شود وسرمایی که کیسه را السبو اند حجیج آنچه
بالای دیک پخته برای خوشبویی اندازند وآنچه ضروری ومالابد خانه باشد حوائج
جمع ودر بعضی فرهنگها بهار مور آمده واین لفظ عربیست اما در فارسی بیشتر
استعمال یافته حجاج بفتح حا وتشدید جیم بسیار حج کننده ونام امیر ظالم معروف
که هفتاد هزار کس را بناحق کشته حجیج مثله حاجیان فصل الدال حقد بکسر
کینه احقاد جماعه حقود بفتح کینه گیرنده وبضم کینه کردن حسد بفتحتین
بدخواستن حسود بضمتین بدخواه حاسد ایضا حدید بفتح اول وکسر دال مهمله
ویای تحتانیه فعیل بمعنی فاعل از حده از باب نصر یعنی باز داشتن وآهن را چون باز دارنده

از دشمن حدید گویند و هم حد را گویند یعنی انکه زمین او بپهلوی زمین
دیگری باشد و شمشیر تیز و مطلق تیز را گویند از حدت از باب ضرب یعنی تند شدن
و تیز کردن کس جمع حصاد بفتح اول و صاد مهمله درویدن حداد بفتح و تشدید
آهنگران و دربان و زندان بان باشد و حد زننده و بالضم والتشدید
تیز و بکسر جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند حمد بفتح و سکون ستایش
ستودن و ثنا حامد ثنا گوینده حامدون جمع فصل الذال حشذ
بفتح اول و کسر نون بزغاله لاغری بریان کرده فصل الراء حجر بفتح سنگ
جمع احجار و حجور و نام مردی که او را حجر کندی گفتندی و بفتح حا و سکون جیم
باز داشتن و حرام کردن و باز گرفتن کسی را از تصرف در مال خود و بکسر حا
مهمله و سکون جیم حجر و نزدیکی و خویشی و دیار ثمود و حطیم کعبه و باد بان
و حرام و کنار حضور حاضر شدگان و حاضر شدن و خوشحال شدن و در اصطلاح
سالکان حضور مقام وحدت را گویند حشر بفتح اول و سکون شین
معجمه روز قیامت و گرد کردن و بر کردن مردن و هلاک گردیدن و بر انگیختن
و راندن و سر نیزه تیر دناوک و تیر باریک و نازک و گوش دکوشهای خورد
و نازک و بفتحتین گرد کرده و انبوهی و بالتحریک جانور زیره زمین و حشرات

حمله حذیر ترسان حذر بفتحتین و ذال معجمه پرهیز و ترس و بفتح اول
و کسر ذال معجمه اسم فاعل است از باب علم حذر کردن یعنی ترسیدن و بیدار
بودن و ساخته شدن حور بضم جمع حورا و احور است و احور سیاه چشم سخت
سیاه و بضم زنان سپید روی کشاده چشم و بفتح اول و سکون دوم نقصان
بعد از زیادتی حر بضم آزاد مرد و کبوتر و آهوبره و بچه مار و گل بی ریگ و میان
سرای و خیک نیکو و هرچه بغایت نیکو بود و بالفتح والتشدید سنگستان و بکسر فرج زن
حار گرم حبر دانشمند و دانای جهودان قال الفراء هو مالک و قال ابو عبیده
و هو بالفتح والکسر سیاهی دوات و صورت و رنگ حبور جمع و بکسر یکم و فتح دوم
بردهای یمانی حصر بفتح و سکون صاد شمردن و در حصار کردن و وا داشتن و تنگ
گرفتن بر کسی و احاطه کردن و بسته شدن سخن و تنگدل شدن حضر بفتحتین
مسکن آدمی بغیر بیابان و بضم دویدن و روی بردی صد سو حفر بفتح
بوریا و حماد بساط و بخیل و پادشاه و آنکه و آنکه نفس خود را بازدارد از لهو
و لعب و مناهی و فسق و زندان و اهل زندان و شمرده و دانسته و رماد اشتر از حمر
بفتح الماضی حذور بفتحتین ترسنده و مرد پرهیزکار و مرد آگاه خذار بکسر اول
و ذال معجمه مصدر مفاعله ترسیدن حریر بفتح اول و کسر را مهمله جامه ابریشم و کاغذی

از ابریشم سازند و آنرا کاغذ حریر گویند حفیر بفتح اول و کسر فا گور کننده
یعنی سوراخ کننده حسیر بفتح اول و کسر سین مهمله مانده و رنجه شده
حسور بفتح اول و سین مهمله مانده شدن و وامانده بینایی از دیدن دور
حمار بکسر اول مشهور حمره و حمرات و حمر و امر جمع فصل الزا حجاز شهریست مشهور
ریسمانی که دستهای شتر بآن بندند و نام پرده سرود و این را با یا زیر خوانند
حرز بکسر اول و سکون را مهمله جای استوار و تعویذ حیز بفتح حاء مهمله و کسر یای مع التشدید
مکان بعالی و بفتح حای و سکون نیز بهمین معنی آمده است و بمعنی گرده نیز آمده احیاز
جمع و بکسر اول بمعنی محنت و میر جمال الدین حسین انجو موافق قاعده بهای
هوای تصحیح نموده فصل السین حس بکسر و تشدید سین مهمله دانستن و آگاه شدن
و دریافتن یکی از حواس خمسه و آن پنج اند ۀ سامعه ۀ باصره ۀ ذائقه ۀ
شامه ۀ لامسه ۀ و نیز دردیست که در حین وضع حمل زنان نفسا را پدید شود
و سرمایی که گیاه را بسوزاند حبس بفتح باز داشتن و زندان کردن و بفتح
اول و سکون با زندان و باز داشتن کسی را از کاری و از خیری حارس
پاسبان حرس بفتحتین نگاه بان درگاه و بکسر جمع حارس و بالکسر والتشدید
اسم فاعل از حرس است از باب نصر حسیس بفتح حا و سین مهمله بانگ آتش و آواز نرم

وآواز

و آواز نرم و آواز پنهان کردن فصل الشین حشیش گیاه حشایش جمع فصل
الصاد حصص بفتحتین کم موی شدن و کم شدن موی و بهره دادن کسی را و دیگرن
و بکسر اول و فتح صاد مهمله جمع حصه یعنی بخش حفص بفتح جمع کردن و بچه شیر و زنبیلکه
از پوست باشد و نام راوی از ان عاصم حرص و بکسر و سکون سخت آرزومند شدن
بچیزی و آرزومندی و بفتح اول شکستن و شکافته کردن جامه و وقت کوفتن آن
و شکاف پوست و جز آن حریص بفتح اول و کسر رای مهمله آرزومند و سال پی بفتح
و جز فصل الضاد حرض بفتحتین بیماری که از عشق و اندوه باشد و القصاب د
بدن و فساد مذهب و فساد عقل و نیز بیماری که مشرف بموت باشد حضیض بفتح اول و کسر
صاد معجمه پایان و دامن کوه و نشیب و الموضع زمین که دامن کوه آنجا تمام شود
و مطلق زمین حضاض جمع حامض بکسر میم ترش فصل الطاء حائط دیوار
حیطان جمع حنوط خوشبوی که بر جنازه باشند و در رومی نظر در آمده
کربفتح درختیست چون سدره که چوب آن برای مرده بکار آید فصل الظا
حفظ بکسر و سکون نگاه داشتن و ریاد کردن و یاد گرفتن حفظ و نگاهبان نگاه
بان و نویسنده حافظ نگاهبان و راه پیدا آورد حفاظ بکسر نگاهبانان کردن
و بالضم والتشدید جمع حظ بهره و بخت و نصیب حظوظ و حظاظ و احظ جمع

فصل العین حکمت بالغ دانش تمام و کامل فصل الفاء حلیف هم پیشه
و بصحبت و هم معامله حرف بفتح معروف و بمعنی نوع و سخن و بکسر کسب کردن
و گرانی و ماده شتر لاغر و کرانه کشتی و کرانه شمشیر و تیزی سر کوه و مصطلح
اهل سلوک بمعنی روح مجرد است حیف بفتح جور و ستم حرف مختلف کنایت
از خلقت کونیست حف بفتح پیراستن ریش و موی و سبلت گرفتن و خدمت
کردن و مهربانی کردن و موی از روی برکشیدن و پژمرده شدن موی از بی
روغنی و چوبی که بران جامه بافند و آن را بالفارسی کارجوب گویند و زین کوهه
حلاف بالفتح و التشدید مبالغه از حلف یعنی سوگند خوردن حالف اسم فاعل
از باب ضرب فصل القاف حاذق استاد برنده و دانا و ماهر و زیرک
اسم فاعل از حذق بفتح و سکون دانایی و زیرکی و ماهری حریق آتش زبانه کشنده
و سوزانده حالق و حلاق سترنده از حلق یعنی موی ستردن و گلو زدن حذق بکسر
زیرکی و بفتح استاد شدن و زیرک شدن در کار و بکسر و قیل بفتح بکلم و کسر دوم
مثله حق بکسر و تشدید اشتر سه ساله که در چهار آمده باشد احقاق و حقاق جمع
حمق بالضم و السکون گولی و نادانی فصل الکاف حبک بضمتین و بای الجبر
جمع حبیکه یعنی راههای ستارگان و شکن زره آب و موی مجعد حنک بفتحتین کام

دار

وزیر حنک و زنخ و منقار زاغ سیاه و بسکون نون مصدر از باب نصر یعنی کردن
و کام کودک مالیدن بخرما و غیر آن و دانستن حایک جولاهه حسک بفتح اول خار
دار و کینه کش و حرام زاده حلک بضم و قیل بفتح سیاهی و نام جوی حلوک بضمتین
سیاه شدن حالک سیاه شوند حس مشترک یکی از حواس باطن است که در محل دیگر
شرح یافته فصل اللام حیل بفتح قوت و توانایی و حیله نمودن و قوت یافتن
حمل بار دار حمول ایضا حمال مبالغه است از بسیار یعنی بسیار بار بردار حمل بکسر بار
و گناه احمال جمع مصدر از باب ضرب یعنی برداشتن بسر و به پشت حامل حامل بار
دارنده و بچه ماده شتر حال بتشدید لام فرود آینده و نیز در چوگان بازی چون گوی در
میان دو میل در آرند گویند که حال کرده و فرو برده و بتخفیف لام میانه پشت و زمانی
که در روی باشیم و دقتی که موجود باشد و گل سیاه و تنگ پشته جامه که بر کتف بردارند
و در اصطلاح متصوفه حال اشارتیست از آنچه وارد شود بر دل سالک از موهبت
وهاب و باز از ان ترقی کند یا تنزل نماید و نیز آورده اند که الحال ما یرد علی القلب
من طرب او حزن او بسط او قبض و الحال سمی حالا لتحوله و قیل عطای حق تعالی بر دل سالک
فرود آید بغیر کسب حصول بضمتین پیدا شدن و بدر آمدن شکم حبل بفتح اول
و سکون ثانی عهد کردن و بدام گرفتن شکار و دام نهادن برای شکار و امان یافتن

وریسمان وعهد و امان یافتن وکار پیوسته وریک پشته چوار حبال جمع
وبفتح آبستن شدن حبول جمع وبفتح جای بجای زمانه حول بفتح قوت وتوانایی
وگرداگرد چیزی وسال وحیله وگذشتن وجدایی افکندن وباز داشتن وبفتحتین
کج بین شدن یعنی یکی را دو دیدن وبکسر یکم وفتح دوم گردیدن ورفتن
ازجایی بجایی وبضم آبستن باشدن مادیان وشتر وغیر ذلک حجل بفتح وکسر بند
کردن پای برنجین وبفتحتین کبکها وکبک وا دسفر وجمع آمده است وبضم یکم وفتح
دوم جمع حجله حجال بکسر جمع حجله ایست وحجله سر باز زینت وخلخال زنان حیض الرجال
گناه ودروغ وافترا وسخن چینی وغیبت وکلام بیفایده ولا یعنی حنظل بفتح اول
وظاء معجمه کدوی تلخ وقیل خربزه تلخ وهندوانه تلخ حلل بضم یکم وفتح دوم
بردهای یمانی وحلهای بهشت حلول بفتحتین فرود آمدن حل بالفتح والتشدید
گشادن وروغن کنجد وفرود آمدن حسن الفعال نیکوکردار فصل المیم حشم
بفتحتین خدمتکاری وقومی اندکه درصحرا وخرابها میان خانهاشان جامهها روزگار
گذرانند وبسکون شین بخشم آوردن وشرمنده گردن حلم بکسر بردبار غضب شدن
ونرمی وآهستگی نمودن درعقوبت کسی وخردمند شدن وبضم بلوغ صغار وبضم
وضمتین خواب دیدن وخواب حمیم بوزن فعیل بمعنی فاعل من الحم بالفتح والتشدید

خویش وند

خویش وند وتابستان وگرما وتب گرفته وآب گرم حزم بفتح استوار کردن واستوار
تنگ برابستن وهشیاری وبیداری درکار وزمین پشته ودرشت وسخت حرم
بفتح یکم ودوم حرمتها وبضم حا وسکون را احرام حج بستن وبضمتین احرام بستگان
واشترها وماههای حرام وآن ذی القعده وذی الحجه ومحرم ورجب است وبکسر
اول حرام حمام وحمام بفتح کبوتر وتا از برای وحدتست چنانکه تمر وتمره واو جمع
وموحد هر دو آمده حمایم وحمامات حمایه وعرب هر مرغ طوق را حمام میگویند چون
فاخته وقمری وغیر اینها وعامه عرب گویند که حمام مرغیست که انس گرفته باشد درخانه
وبکسر مرگ وتب اشتر داشتن تب گرفته وبالفتح والتشدید گرمابه حجم بسکون جیم
پیی وسطبری حازم بکسر زا معجمه آگاه ودوراندیش حکم بفتحتین دانستن و
میانجی کننده وتمیز کننده نیک ازبد وبکسر اول وفتح کاف حکمتها وبضم وسکون
فرمودن حکم حکیم آنست که بطریق استدلال اشیاء موجوده را چنانکه اشیاست
بقدر طاقت بشر دانسته باشد وعلم بمقتضی عمل نموده الا باصطلاح محققان بحث علم
حلم نمیخوانند حطیم دیوار بیرون کعبه از جانب مغرب حطام بضم طاء مهمله شکسته
وریزه گیاه واسباب وسرمایه ومال دنیوی حسام بضم شمشیر بران از حسم از
باب ضرب یعنی بریدن فصل النون حسن بالضم والسکون خوبی محاسن جمع

خلاف قیاس و مصدر از باب کرم یعنی نیکو شدن و بفتحتین نیکو حُسَین بضم و تصغیر
حسن که نیکوست یعنی نیکک مثل جبل و جبیل حِصْنین بکسر حا و صاد جایی استوار که
آنرا پناه گیرند یعنی قلعه و زندان حَزْن بفتح اندوهگین و حمکین حُنَین بضم
نام مردی و نام وادی و جنگ که در آن وادی واقع شده جنگ حنین گویند
و ماه جمادی الاول را نیز گویند و بفتح و بکسر نون و یای تحتانیه آرزومند گشتن
و بانگ شتر ماده که از بچه جدا بود و ناله بچه که از مادر جدا شود و سخت گریستن
حِرمان بکسر بی بهره و بی برگی و دوری و مهجوری حِین بکسر مدت یا وقت مبهم که
صلاحیت داشته جمیع زمانرا خواه دراز و خواه کوتاه سال باشد یا بیشتر
یا خاص کرده شده است بچهل سال یا هفت سال یا دو سال یا یک سال یا دو ماه
یا بامداد و شبانگاه و روز قیامت قوله تعالی فتنزل حتی حین احیان و احاین عنهم
جمع و در اخبار آمده است که مردی نزد ابوبکر رفت و گفت که نذر کرده ام
که حین با اهل خود سخن نگویم مرا با چند گاه سخن باید گفت ابوبکر گفت تا قیامت
گفت از کجا میگویی گفت از آنجا که و لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین آنگه
نزد عمر آمد و از وی پرسید گفت چهل سال گفت از کجا میگویی گفت قول خدای تعالی
هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و آدم چهل سال میان

مگر وطایف افتاده بود نزدیک عثمان آمده گفت درین یکسال گفت چه میگویی گفت
بچه دلیل گفت بدلیل کلام خدای تعالی که فرموده تؤتی اکلها کل حین باذن ربها
نزدیک امیر المؤمنین علی علیه السلام آمد و پرسید امیر گفت اگر شبانگاه نذر کرده بود تا بامداد
سخن باید گفت و اگر بامداد نذر کرده شبانگاه سخن توانی گفت آنمرد گفت بکدام
حجت امیر گفت بحجت کلام خدای تعالی فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون و له الحمد
فی السموات و الارض عشیا و حین تظهرون آنمرد شادمان برخواست و بخانه
خود مراجعت نمود و بفتح اول هلاکت و مرگ و محنت و بعضی هنگام موت گفته اند
حَرُون بفتح توسن یعنی اسب سرکش و بضمتین توسنی کردن حَصُون بفتح
مردی که او را احتیاج بزنان حاجت نباشد و آبستنی بسته باشند و گزیرند
نیاید از زنا کردن حجاج بفتح جمع حصن حِصْن بکسر قلعه و نام شخصی و در پرده شدن
زن و پرهیزکار شدن زن و قیل بضم پارسایی و نهفتگی حُسبان بکسر
پنداشتن و بضم جمع الحساب مثل شهاب و شهبان و قیل بضم شمار کردن و اندازه
کردن و عذاب و تیرهای ناوک و بفتح و بکسر کمان بردن حَفل الوادی حَفِیْل
بفتح آکندن و در میان افتادن زاید و شتران خوردم و مردم خودمایه و آنکه
باتش دوا کند و حایه کمینه و پنبه که میان آن ابره و آستر نهند و اهل معنی کلام اعتبار
راه

گویند و اهل عروض میان دو مصرع را و در عرف شعرا بیت میان غزل و قصیده
را حشو گویند **حلو** بالضم والسکون شیرین **حفص الهار حعفره** بضم اول گور
کافته **حبله** دستان و چاره **حلیه** بکسر و سکون صفت کردن کسی را و چشم کسی خوش
نمودن چیزی را از زیور و سکر و صفت و آرایش **حلم** بضم خانه بهشت و بر دیگان والفضا
والفضا ارازه در داحلہ جمع و بفتح نام ستاره و مقام و منزل و نیز نام شهر یعنی جوش خورد
حاش لله یکی و بی عیب خدای را و این کلمه تنزیه هست خواهند که چون کسی وصف بخوبی
و بی عیبی کنند اول این کلمه بیارند چنانچه در شان یوسف علیه السلام کفت حاش لله ما هذا
البشر **حمزه** تره تیزک و نام عم آن سرور علیه السلام و نام پهلوانی **حدیبیه** بضم اول
و فتح دال مهمله و سکون یا المنقوطه التحتانیه و فتح البا المنقوطه و فتح
البا التحتانی و تشدید ها و سکون ها موضع بینه و بین مکه مسافه دو شنخین **حدیقه**
بضم اول نام یکی از اصحابست **واژه** بفتح آواز چیزی و غوغای مردم و ترانه و آواز
از چند ساز و چند حلق که یکبار برآید در وقت مجلس و سماع مثاله **حرخ** بکسر
بیشه و بسر کار شدن و کم حظ شدن و نصیب شدن **حرق** بضم سوخته
شدن و به آتش سوخته **حربه** بفتح دشنه و نیزه کوتاه و چوب دستی و تازیانه
حنجره بفتح نای گلو **حصبه** بفتح مانند آبله دانه سرخ که از عضو بیرون آید

اورا حصبه خونی نیز گویند و آن قاتل است و نیز مرضی است که از فساد
خون بهم رسد و از زبان گیل سرخچه گویند و بفتح یکم و کسر دوم سنگستان **حفنه**
بفتح دو کف دست طعام از چیزی اندک یا دو دست غله **حدیقه** باغ و نام کتابی معروف
و در شرح نصاب یعنی گرد در گرفتن و باغ را از ان گویند که گرد آن دیوار است و قیل
مرغزار با درخت **حلیمه** بفتح نام زنی که حضانت پیغمبر علیه السلام کرده و ضرب المثل
بود در شهرت **حره** بالضم والتشدید زن آزاد و بستکی و بالفتح والتشدید سنگستان
که در و سنگ سیاه چرته خواه و حوت جمع **حظیره** محوطه که برای چارو و غیره کنند
و دیوار است و قیل جای شب بودن ستوران که از شاخ و چوب درخت راست کنند
و گورستان و جای بودن **حاشیه** لشکر و کرانه خواشی جمع **حراقه** بالفتح والتشدید
آلت نفط اندازی و کشتی که در وی نفط اندازی کنند و بالضم والتخفیف سوخته و
زبانه آتش و شعلها چون تیز شود و ذرد عاره بالضم والتشدید است **حبه** بفتح
و تشدید با یای منقطه مارحیات جمع **حیاب** بالفتح والتشدید بسیار در باینده ها
حامله زن باردار **حنانه** بالفتح والتشدید نوحه کننده و گویند نام ستونی و آن ستون
چنانست که در سال ... از هجرت ایجاد منبر واقع شده و در وقت منبر ساختن
تعیین ستاد اختلاف بسیار واقع شده و در کتب سیر مذکور است اختلاف الروایات

حنه بفتح و تشدید نون بنقطه المنقوشه و پاره مهر و بلور ریزه که اورا جنبل نامند

حلی ص

چون منبر ساخته شد بر جانب محراب بنهادند دران مسجد ستونی از چوب پیش از
منبر ساخته بودند که آنحضرت پشت مبارک بران ستون نهاده خطبه و وعظ ادا
فرمودندی روز جمعه بود که حضرت بنیت صعود منبر کرده از ان درگذشتند و بر منبر
آمده بنیاد خطبه کردند چون آواز آن سرور شنید و آنحضرت را نزد خود ندید آغاز
حنین و ناله کرد مانند طفلی که از مادر جدا شود و مادر را خواهد ازین جهت اهل آن ستون
حنانه خواندند فصل الیاء حفی بفتح اول و کسر فا مهربان و ابا جمع حفیون
فعیل است از حفاوه از باب علم نیکی و لطف کردن و باستقصا از حال کسی
پرسیدن حاکی حکایت کننده حجی بکسر و بالف مقصور خرد و زیرکی و چیزی و
نعرتم کران بفتحتین بالف مقصوره حرامی شدن و بخیل شدن و ملایم شدن
بکسر اول و تشدید نون حنا باشد حی بفتح زنده و سبانه و به و شتق است
از حیا و قبیله ایست از عرب که مجنون از آن بوده و گیاه تر و تازه حی جمع
حوی بفتح و کسر دوم سزاوار حافی پای برهنه حبیبی بضم اول و فتح بای اول
و تشدید بای ثانی ترکیبی و باحیا ضرو قبح حواری بفتح یار و بنده و یاران عیسی علیه السلم
باب الخا فصل الالف خطا خطا شهر معروف و ضد ثواب خضرا نام ریست علیم السلم
و سبزه و لشکری که سیاه نماید از بسیاری سلاح آهنین و زره که در پوشیده باشند

ونیز آسمان سیاه و گیاه سبز و زن خوب شکل و بد اصل را هم گویند خلا بفتح
خالی شدن و در خلوت شدن و افسوس داشتن و میانه زمین و آسمان و کنایت
جای استنجا و جای خالی را گویند خارا دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد دوم
نوعی از بافته ابریشمی باشد مانند صوف موجدار بود خفا بفتح پنهان و پوشیده
شدن خون بالا خون صاف کننده زیرا که پالاییدن و پالودن خون صاف
کردنست و کنایت خونریز و خون ریختن باشد فصل الباء خراب
بفتح ویران شدن و ویران و بسیار است خطوب بفتح جمع خطب که بفتح یکم و سکون
دوم کار بزرگ باشد خرنوب بضم و تشدید گیاهی است که بهر جایی که بروید ویران
شود که هندیان موجرس خوانند خنب با اول مضموم خم باشد خایب
ناامید خضب بفتح اول و سکون ضاد معجمه رنگ کردن خضاب رنگ
خطاب بکسر سخن در روی گفتن و در بعضی مراد نام و لقب خطیب سخن در روی گوینده
خرب بفتح اول و کسر دوم اسم فاعل از خرب از باب علم یعنی ویران شدن
کما یقال خرب الجدار خلاب بکسر خلیش یعنی زمین گلناک که پای بگیرد خورشید
ذات پاک مطهر منور خیر البشر صلعم خوناب بمعنی صاف و روشن خشب
بفتحتین و شین معجمه چوب خب بفتح موج زدن دریا و بلند شدن گیاه و گاه بر

باد گاه بران پا ایستادن و مرد گریز و محیل و مکار و بکر فریب دادن و گریزی
نمودن یعنی حیله گری و مکاری کردن فصل الثاء خلوت بفتح جای خالی
و خلوت کردن با کسی و گیاه برو یانیدن زمین و در اصطلاح عبارتست از ترک
محسوسات و مألوفات جسمانیه و قطع خواطر و همیشه خیالیه خسارت بفتح زیانکار شدن
و زیان کاری خباثت بکسر ناپاکی و بخل کردن و ناراستی کردن خفوت بفتحتین و
صاد مهمله آوازی و جنگ خارپشت بضم بای پارسی و شین معجمه جانور که بر پشتش
خارهای دراز باشد چون قصد او کنند خود را بیفشارد و آن خارهای که از
اندامش بر جهد اکثری را مجروح سازند هر چند که او را بزنند فربه تر شود و آنرا
اشغر با شین معجمه و سغر و سغور و سکاو و سکرنه و سیخول و آنکشی و جیرخرک
و خارشت و لکاشه و دردباه نکی و زکاشه و رکاشه و هندسیه نامند تاج مآثر
سو منکر بدین غزاله کلمه ی خارپشت منکر بدین لواله خورش طعم مذکور و تبات
قنفذ گویند و آن نوع دیگر است از خارپشت که هم در آب می باشد و هم در
صحرا خلاعت بکسر ترسیدن از ذوق عشق و بمعنی برکشیدن و جامه کشیدن
خلعت دادن و ... از مرض غم خوردن و بفتح بی سامان شدن و از زمان ما در زیر
و هر دن کشتن و کابین فروختن زن بطلاق و بطلب پا کردن از کسی جرم و برا خلافت

کهن

کهنه شدن و بکهنگی خشیب بفتح اول و سکون شین معجمه و فتح یای تحتانیه
ترس و ترسیدن خش خشت آواز کاغذ باشد و جامه و غیر آن و آنرا خش خش نیز
گویند خلت بضم اول و لام مفتوح مشدد وه دوستی داشتن و دوستی از میان دل و دود
و گیاهی که شیرین طعم باشد حنت بفتح اول چهار معنی دارد اول قصد بود دوم
بمعنی آرزو آمده و حنت آرزو و را نیز گویند سیم یک را خوانند و آنرا ابتار نیز
لون مانند چهارم لفع باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول قرار و آرام و آنرا
مال نیز خوانند دوم بمعنی آستین آمده خطرشت بفتح عظمت و بزرگی و ترس حارشت
بارای موقوف و سین مهمله آنچه از خاربن و امثال آن گرد بر گرد باغ کل از درخت
بندند جهت محافظت و آنرا پرچین نیز گویند و هندیان باتر خوانند خلقت
بالکسر معروف فصل الثاء خبث بفتح پلید خبث بضم پلیدی بالفتح الفا حنث م
فصل الجیم خروج بفتح بیرون آمدن و بیرون رفتن خراج بکسر باج و آنچه
از کاروانیان و رعایا حاکمان و زبر دستان بگیرند خداج بکسر و دال مهمله نقصان
و ناقص و ناتمام و نیز ناقص عقل و ناقص خلق و بچه خام انداختن شتر ماده خزرج
با اول مفتوح و زای معجمه زده و رای مهمله مفتوح و جیم زده نام قبیله ایست از عرب
فصل الدال خلد بضم بهشت و همیشگی خلود بفتح همیشه بودن خود معروف

وخورشی از طعام و میوه لایق و بمعنی درخور د **خذ** بفتح و تشدید خساره بمعنی تکان
زمین چرو و جمع آن و الاخدود شق من الارض **خوذ** بضم واو بپارسی آنچه وقت جنگ
بر سر نهند و بعضی خواند بعجم و بلغه نامند **خردمرد** حرف اول و چهارم مضموم بمعنی
هنبره ریزه و در تاج مصادر ترجمه خزر و درم و شکستن مندرج است **خمود** بمعنی
فرونشستن آتش و گرمی چراغ و بیهوش شدن و آرام گرفتن و بضم و تشدید جایی
که آتش را پنهان کنند و نگاه دارند **خاد** غلیواز و آنکه باران کبوتر را بپرانند
و آنرا خاذه نیز گویند و چوبی که کشتیبانان بآن کشتی برانند و چوبی که چار چوب
بر سر آن بسته سقف خانه را بدان پاکیزه سازند و چوب دار **خود** بکسر اول و فتح واو
مهمل عقل باشد و بمعنی گناه نیز آمده **خشک کرد** یعنی خاموش ماند و تغافل کرد **خوشخو**
بضم اول قانع و شکیبا و شاکر **فضل الراخیر** بفتح دانا و آگاه **خورد** با واو اول
مفتوح و واو معدوله و بعضی بی واو نویسند هشت معنی دارد اول روشنی منوط
را نامند دوم نام فرشته ایست که موکل باشد بر قرص نیر اعظم و تدبیر امور و مصالح
که در روز خور واقع شود بدو متعلق است سیم اسمی است از اسامی نیر اعظم
چهارم نام روز یازدهم است از هر ماه شمسی پنجم خوردن بود و آن معروف است
ششم مزه و لذت را گویند هفتم گوشتی باشد که بخورنگاه موسوم است و میوه اکن

خوانی

خورنق بود هشتم خوردنی را خوانند که بآن روز بکذرانند و آنرا با تابی نوت
خوانند **خضر** بکسر خا و سکون ضاد معجمه سبز و سبزه و نام پیغمبریست که در پیغمبری او
اختلافست بعضی پیغمبر گفته و بعضی ولی قرار داده اند و بفتح خای و کسر ضاد نیز
گویند لو چراخیر افصح است و بضم یکم و سکون دوم سبزی و آن جمع اخضر و
خضراست **خمر** بفتح شراب انگوری و خمیر مایه در آوردن و شرم داشتن
و شرم داشتن و گواهی پوشیدن و خبر پوشیدن **خیره سر** بمعنی سرکش و دلیر و گستاخ
خفر بمعنی شرم و مصدر بمعنی شرمگین شدن و نیز بمعنی فریادرسنده و پناه دهنده
و حامی و بدرقه و رهبر و آنچه بآن گردن بندند **خطر و خطره** بفتحتین قدر و جاه و منزلت
و تهلکه و دشواری و بمعنی مثل و احتراق و هلاک نیز آمده و آنچه بآن گرو کنند
چون تیر اندازی و بهلاکت نزدیک و بعضی هر دو را خداوند شرف و بلندی و
قدر نیز گفته اند **خمار** بضم بقیه و ملامت و کدورت که بعد از خوردن شراب
حاصل شود و انبوهی آدمیان و بفتح و تشدید میفروش و بکسر و تخفیف میم آنچه
که زنان و چادرها و دختر و مصدر خامر بمعنی آمیختن و کوشیدن و ملازم شدن
خیور بفتح زبان زده **خذر** بفتح اول و کسر دال تیره باشد **خواره** بکسر
با واو معدوله خواهنده چه خواره بمعنی خواهش آمده چنانچه حضرت مولانا

خواره گری [illegible]

میفرمایند سو مر سپیدش از سوی هر مهتری ؛ بهر دختر مرزبان خواستار
و در بعضی نسخ مولوی معنوی بجای خوازه کز خواهشگر قوم ساخته خناز
هلاک و زبانی خنوز با اول مفتوح و ثانی مضموم بواو معروف ظرف
داوانی را گویند و قیل کندوی غله و آوندهای مطبخ خشر بضم اول و سکون
سین مهمله زیان و زیان کردن از باب علم خاسر زیانکار خدور بفتح اول
وضم دال مهمله مرد سست و کاهل خیار بکسر اول و یای تحتانیه برگزیده و نیز میوه
خوشگوار بکاف فارسی هرچه زود تر هضم شود و شیرین خشک آرد همان
خشک آور که مرقوم شد خوگیر بضم اول و کاف فارسی مکسور مختصر خوی گیر
ای آمرزیده و الفت گیرنده خارخار تعلق باطن خنیاگر بضم اول و نون و یای
تحتانیه سرود گوی خورد گیر بکسر کاف فارسی عیب گیر و نکته گیر و سخن چین و بمعنی چین
کارکرده که مشهور است خاور بفتح واو معروف بمعنی مشرق فصل الزاء
خاک بیز محنت کشی و قومی اند که از خاک بیخته زر و سیم زر بر آرند خامیازه
خمیازه باشد و آنرا خمیازه و دهن دره و آسا و فازه نیز گویند خفته خیز
آهسته و بتدریج شونده و قیل سواری و نیز کنایت از جاه بطی بمعنی اول سو
و دولت تیز رستخیز بود ؛ دولت آن به که خفته خیز بود خز با اول مفتوح

بلندی

بلندی بیرون ران باشد و با تشدید در عربی جامه ابریشمی را گویند خزن بفتح اول و سکون
رای مهمله درز موزه و دوختن و بمعنی تخمین نیز بنظر در آمده و بفتح را مهمله خرمهره باشد
و بضم درزهای مشک و بفتح اول نام شهریست خباز بضم اول و تشدید بای موحده نان
پز فصل الشین خش با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول معروف است
و دوم مردن و دون و دوم مایه را گویند سیم رذل و بخیل و آنرا زفت نیز نامند شیخ نظامی راست
سو جهان داد بخشنده باید نه خش ؛ خصال جهاندار این است و بس ؛ چهارم
نام جانوریست که پایهای باریک دارد و بر روی آب میدود و جثه او شبیه بدانه جو بود
لیکن از جو کوچکتر است چنانچه خواجه عبدالله انصاری فرموده که اگر بر آب روی خسی باشی
واگر بر هوا بری مگسی باشی ؛ دل بدست آر تا کسی باشی ؛ و در فرهنگ میرزا ابراهیم در فرهنگهای
دیگر بمعنی مرغ سفید که بزرگتر از کلنگ باشد نیز مرقوم است و در زبان عربی کاهو را
گویند حکیم سوزنی راست سو خش بود در لغت تازی کو که اندر شناوی ؛ کوک زن
مرسوزنی که خوش براند لغط خش ؛ و بهندی نام قومیست از کفار در کوههای
که درمابین هندوستان و ملک خطا واقعست اگر ابر خش روی نماید ؛ کردون اگر
نه هر دم از زبان تنی کند ؛ کی زخم خس نیزه دیای تنی کند خوش بفتحتین لیک شدن
و بضم اول و سکون را مهمله جمع اخرس یعنی گنگ و بفتح اول بمعنی کشتی و بکسر اول کودن

را از معنای جانوریست سیاه دشتی درنده در غایت شهرت خونش بفتح اول
آسیای بزرگ که بکرد دستورش گردانند خنوش بضمتین وسپس چیزی ماندن
و سر در خود کشیدن خنش بفتح مع التشدید دیو رشتکاه و سر کننده خرمکی
مکی است سبز و چون بر گوش و گوشت نشیند سیاه کند و آنجا کرم افتد و آنرا مرتکو نیز گویند
خمس بضم اول وسکون میم بپنجم خمیس بکسر میم و یا کنایه از لشکر پنج رکن
مقدمه قلب میمنه میسره ساقه خنیش بفتح اول و کسر بای موحده و یای
تحتانیه خوش طبع و ظریف بود فصل الشین خامش و خموش و خمش هر سه مخفف
خاموش بود خواجه تاش خداوند خانه و نیز غلامان و چاکران یک خواجه را از ینها یکی مر دیگری
را خواجه تاش میشود خویش با اول مکسور و واو معدوله شش معنی دارد اول
معروف دوم بمعنی خود و آنرا خویشتن نیز گویند سیم قلبه باشد و آنرا گاو آهن
نیز گویند و خویش کار مزارع را گویند حکیم فردوسی راست بیت بجنبم زگنج دو دم صد هزار
برزگر و هر کو بود خویش کار چهارم بمعنی وجود آمده چنانچه حضرت مولانا فرماید بیت
خویش من و آنکه بهر خویش تو هر زمان خواهد که میرد پیش تو پنجم نوعی از بافته
کتان باشد و آنرا خیش هم گویند امیر خسرو فرماید بیت خانه خویش از خنکی و تری
یافته از جامه مهتری خفاش بضم خفاش شبپرک کذا فی القاموس و حل اللغات

اما مشهور بالفتح است آنرا خشاف نیز گویند خشخاش فیه کوکنار باشند که بتازی فرخ خوانند
و نیز مردم که با سلاح باشند خواب خرگوش در اصطلاح بمعنی تغافل و خفته ساختن است
خود را و نیز بمعنی فریب و دغا شیخ نظامی راست بیت حذر کن ز چشم جهان خوش من
مباش ایمن از خواب خرگوش من خرخاش جمع خرخشه است که با هر دو خای مفتوح و تسکین
منقوط مفتوح خصومت و مجادله پی جا بی موقع بود خلش بفتح اول و کسر لام خلیدن
یعنی وسواس و پریشانی خرومش با واو پارسی فریاد کننده و گریه و خروشنده
و نام آن و بانگ مردم خام ریش بی عقل و مسخره و بیدل بود خواجه حافظ قدس سره بیت
بار چون ایشند ستکلم لور ماکن کلمات خام ریشی و حکایات تو خام است غرض فصل
الضاد خبیص روغن و خرما بهم آغشته بود و در صراح بمعنی حلواست خلوص بضمتین
خالی بودن خصوص خاص شدن و یکانه شدن خلاص بفتح اول معروف و بمعنی
خالص نیز آمده خوض بکسر تخمین زراعت کردن و مثل آن و بالفتح دالکر دروغ
گفتن فصل الضاد خوض بفتح غور کردن در چیزی و شور ابه شدن آب
و شروع در کاری و نیز در آب شدن و در رفتن در باطل و در بازی و جنبانیدن
شمشیر در جایی که زده باشند خواض بفتح اول و واو مشدده به آب فرو شوند
خفض بفتح فرو داشتن آواز و انداز و آسان کردن و تن آسانی از عیش

وزمین نرم **فصل الطاء** **خط** بفتح نوشتن و نوشته باانگشت خط کشیدن
فال و ریگ خطوط جمع و بر وجه استعاره و تشبیه اطلاق کنند بر ریش نو رسیده و
نیز مقامی که نیزه خطی منسوب بدوست و در اصطلاح صوفیان خط اشارت است بحقیقت
محمدی صلوات الله علیه و نیز گفته اند که خط عبارت از عالم ارواح است **خبط** بفتح آمیختن
وانکه گویند خبط دماغ گذشته یعنی آمیختگی با عقل و جنون شده و عاقل خالص نمانده است
و دست و پای زدن ستور و خود را بهرجای انداختن برای خواب **خباط** بضم و بای موحده
علتی است مانند دیوانگی و خود را دیوانه ساختن بی آنکه دیوانه باشد و فرو افکندن ورق درخت
خشک و دیگر داغ سرین ستور **خیاط** بکسر سوزن و بفتح و تشدید درزی **خلط** بفتح آمیختن
وانکه گویند خبط دماغ شده **خطاط** بالفتح مع التشدید نیک نویسنده **خیط** بفتح
رشته و از بین سپیدی صبح و سیاهی شب نیز مراد داشته اند و بکسر گلهٔ شترمرغ **خربط** بط کلان
و نیز بمعنی احمق مستعمل است مختاری گفته **شعر** دیدکس کاد و چون من خربط کفت کس غول
و چون من نشناس **فصل العین** **خداع** دغا و فریب **خدع** بفتح و کسر فریفتن و فریب
دادن **خاشع** بفتحتین ترس و فروتنی و آرام گرفتن و چشم فرو خوابانیدن **خشوع**
ترسان و فروتنی کننده **خلع** بضم طلاق گرفتن زن بدل کابین و شکستن
و بفتح جامه کشیدن و خلعت دادن **خادع** فریبنده و متغیر و متلون ناقص

ملاب جاه جم

خایف ترسنده **خسف** بفتح فرو بردن آمدن کالا و جائی که آتش منقطع شود و در
زمین فرو رفتن و نقصان شدن و نقصان **خسوف** بضمتین گرفته شدن ماه
بر زمین فرو شدن و کور رفتن چشم **خلف** بفتحتین فرزند نیک و از پس آینده
و بفتح و سکون پس **خطف** ربودن **خریف** بفتح اول و کسر را مهمله و یای تحتانی
یعنی خزان ضد ربیع که بهار است و آن وقتیست که در و اقطاف کنند یعنی میوه
از درخت باز کنند و باران آن وقت را نیز گویند **خزف** بفتحتین سفال **خرفه**
بفتح و کسر را مهمله بر دو فوت و در فرهنگی یعنی بخودی و آنکه از پری چیزی گوید
و بداند که چه میگوید و نیز حیوانیست دریائی که عرب آنرا اطفاء الطبیب خوانند
خفیف بفتح اول و کسر فا چیزی سبک از خفت یعنی سبک شدن و در خدمت
شتافتن مر از بابرم خفاف جمع **خفت** بفتح رکوی سوخته که در زیر چقمق
نهند که آتش زود در گیرد و بتازی حراقه خوانند و در فرهنگ میر عضد الدوله چو
بنظر در آمده که گیاهیست بیک نرم که زود در گیرد و آنرا ~~ابده نیز گویند و آنرا~~
زیر سنگ آتش زنه نهند و چخماخ بر زنند تا آتش در گیرد و آنرا ابده نیز گویند و بتازی
مرخ گویند مختاری راست **شعر** نازک برزم تو خف است و لکم آتش وارند
نکه ز آتش او دخت خف را **فصل القاف** **خلق** بفتح خای و سکون لام آفریدن

و آفرینش و آفریده شدگان و اندازه کردن و دروغ گفتن و بفتحتین جوار
شدن و ستاره و کهنه و بفتح خا و کسر لام آفریننده و سازنده و در اصطلاح
سالکان خلق عالمی است که موجود بماده و مدت باشد مثل افلاک و عناصر و موالید الثلثه
یعنی جمادات و نباتات و حیوانات که این عالم را عالم خلق و عالم شهادت نامند
خارق پاره کننده و آنکه گویند خارق عادتست یعنی پاره کننده و دور کننده
عادتست حاصل آنکه خلاف عادت است خریق بفتح پرده درنده و بمعنی مفعول آید
یعنی پرده دریده شده خذوق بفتح یکم و ضم زشت و بدخوی و بکون لخت
و پارسیان در محل دشنام استعمال کنند و خذنوق نیز بمعنی خذوق آمده اما اصل لغت
او معلوم نشده خناق بضم مرضی است که از غلبه خون پیدا میشود در حلق و حلق را
بگیرد و بکسر ریسمانی که در حلق کنند و بآن حلق او بگیرد و بگلو گرفتن خلاق بالفتح
والتشدید آفریدگار خورشید عراق چون آفتاب از نیم روز میل کرده بگردد
فصل الکاف خنک با اول مکسور هر چیز سفید را گویند چنانچه استاد گفته
شعر خدای تیغ ترا در ازل نمود بزال ؛ ز بیم تیغ تو تا زاده خنک شد سر زال ؛
و اسب سفید موی را گویند خصوصاً و آن چند گونه سبزه خنگ و نقره خنگ
و مگس خنگ بود و در اصل اللغات است که سپیدی بسیاهی زند خنبک بالاول

مضموم بثانی زده و دو معنی دارد اول بر هم زدن دست باشد با صوت بنوعی که از آن
صدا بر آید و آنرا چک نیز گویند حضرت مولوی فرمایند شعر ای پسر سنگ ستیزی بر قفاش
خنبک زدی ؛ مستی خدا از خودی کشتی گرفتی با خدا ؛ دوم جامه درشت و خشن باشد
کم دم درویش و فقرا پوشند و دف خورد که چنبر او از روی باشد و نیک عمیق بود
و بمعنی آواز زنگ آید و با بای مضموم بکاف زده تیره باشد از درختان خدوک بالاول و ثانی
مضموم پراکنده و پریشان شدن طبیعت از امور ناملایم و در بعضی از فرهنگها بمعنی
که رنگ حسد و خجلت و خشم و طیرگی باشد حکیم انوری فرماید شعر از حسد
فتح تو خصم تو پی کرده اسب ؛ همچو چرخ خدوک چرخ مادر شکست ؛ مولوی معنوی بنظم
در آورده شعر نفس ضعیف مادر امن نگشتم حریف خود ؛ زانکه خدوک میشود خواجه
از این مگس خدنگ نام درختی است که از چوب آن تیر و حنای و امثال آن سازند
چون بیشتر از آن تیر میسازند و لهذا تیر را خدنگ میگویند خنک با اول و ثانی مضموم و کاف
تازی و دو معنی دارد اول معروفست یعنی ضد گرم و خالی از لطافت و بخیل و بمعنی دوم
بمعنی خوش آمده و خنکا بمعنی خوشا باشد خرچنگ با جیم و کاف پارسی برجیست از
بروج فلک که بتازی سرطان خوانند و نام جانوری است آبی که آنرا پنج پایه گویند و بهمین
جهت او را سرطان خوانند که پنج ستاره است خشوک بضم و شین معجمه حرامزاده

وچوب زبان و درشت فعل و نیل خشوک بزیادت تای منقوط هم آمده است خرد ریگ
بضم اول یعنی ریزه ریزه باشد مانند ریگ خنگ بکسر اول و کاف فارسی مشک سیاه
بزرگ که بتازیش راویه خوانند فصل اللام خلخال بفتح های و زبر عین و زبر لام
شهریست مشهور مابین قزوین و گیلان که خلخال نیز گویندش و باستعاره بر آفتاب
و ماهتاب نیز اطلاق کنند خیال بفتح یکی از حواس باطنی است و آن قوتی
که هر عکس که اندرکات محسوس است در حس مشترک می افتد صورت آن در خیال مصور گردد
و چیزی چنانکه در میان کشت زار نصب کنند جهت رمیدن مرغان و چیزی که اگر در سر اشخاص فتد
انسان خلل در دماغ زاید و نیز خیال عالم مثال را گویند و آن برزخ است میان عالم ارواح
و اجسام و بمعنی رشته نیز بنظر در آمده خجل بفتح یکم و دوم شرمنده شدن و شرمسار شدن
و بفتح یکم و کسر دوم مرد شرمسار و زمین پر گیاه خلال بکسر معروف و دوست و چوبی
که در جامه نهند و بی همتا و میانه شی و جامه کهنه و سستی کار و فاطر میانه دو خرد
باکسی دوستی کردن و دوستی خال را در هندوستان روی شته بزرگ سیاه و لشکر و لوح
از بردن و علم که بوالی دهند و ابر امیدوار بباران و نام کوهی در بهشت و بلغات معروف
بمعنی نیز ماخوذ از تازیست و برای نام پرنده ایست که نقطهای سیاه دارد و نیز بمعنی نگاه
دارنده و بزرگوار و متکبر آمده و در اصطلاح صوفیه اشارة بنقطه وحدتست که مبدا و منتهای

کثرات

کثرات چه خال بواسطه سیاهی بمنزله هویت غیبت است که از ادراک و شعور اعتبار محتجب
و مختفی است لا یعلم الا الله ولا یعرف الا الله و صاحب طارقه فرموده که خال عبارت کی
از ظلمت است و معصیت که میان انوار طاعت بود چون نیک اندک بود و خال گویندش
و اگر خوب روی را دز ه بد خوبی باشد خود آنرا خال گویند و سبب زینت شمرند و قیل
عبارت از نقطه روح انسانیست و این بیت شمس الدین محمد مغربی راست الکون خال قد
بدا من جده ۸ ولقد تجلى خده من خاله ۸ چنان مفهوم میشود که خال در مصرع اول بمعنی
کون باشد بمعنی که عبارتست از اعتبار ظهور حس وجود و در مصرع ثانی بمعنی تعین حق خمول
بضمتین بی نام شدن خامل فرومایه و کم نام شونده خل بکسر دوست و بفتح
آواز کردن و جامه بخلال و خلال چوبیست که بدان جامه بچینند و بالفتح مع التشدید
سرکه و مرد ضعیف ولاغر و جامه کهنه و رگیست در گردن که بر بسته و راهیست که در میان
ریگ باشد و جانوریست در ریگ خدخل بفتحتین فرو گذاردن پای و شتر منده
خلیل دوست اما آن دوستی که از ته دل باشد و لقب حضرت ابراهیم ع
خیل بفتح و یای تحتانیه اسب و خیول جمع فصل المیم ختم بفتح معروف
و نشان و در حل لغات بمعنی عسل آورده و ختم آن بتمام خواندن و آخر رسانیدن
و مهر کردن خشم بفتح دشمن واحد و جمع مذکر و مونث در وی یکسانست و گاه بر خصوم

جمع کنند و بمعنی صاحب نیز آمده و مصدر بمعنی غلبه کردن بر خصومت بر کسی و شاد شدن
خصم بکسر پیکار کردن با هم **خلم** با اول مکسور ثانی زده سه معنی دارد اول خاطی
باشد که از بینی بر آید و آنرا بتازی مخاط نامند دوم بمعنی خشم و غضب آمده سیم گل تیره
چسبنده را گویند که پا در میان آن بند شود و بآسانی بر نیاید و با اول و ثانی مضموم بمیم زده
نام قصبه ایست از توابع بلخ که در سرحد بدخشان واقعست و بمیوه فراوان اشتهار دارد
خم با اول مضموم دو معنی دارد اول ظرفی باشد بزرگ که در آن آب و شراب و سرکه و امثال
آن پر کنند دوم گنبد عمارت بود و با اول مفتوح سه معنی دارد اول کج و نا راست و
منحنی و زبون باشد دوم کریز باشد و آنرا پس خم نیز گویند سیم قصد آمده چنانچه گویند
فلان در خم فلانی است یعنی در قصد اوست **خرطوم** بضم یکم و سیم بینی پیل و نیز لب
و مهتر قوم **خاتم** بکسر تا آخر هر چیزی و بفتح مهر و مهره و بمعنی انگشتری نیز آمده خواتیم جمع آن
خطلم بکسر اول و طای مهمله مهار شتر و خطم مهار کردن شتر را **ختام** بکسر خا و تای
گل و موم که بر در مهر کنند ختامه خاتمه آخر کار **خیم** بکسر و بیای حطی خیمه که معروفست
خام شراب مغطر و مردی تجربه و قند پخته و جومی که درویشان پوشند **خوام** چند معنی
دارد اول رفتار باز بود دوم نوید معانی باشد سیم زبان خوش باشد **فصل
النون** **خان** چهار معنی دارد اول پادشاه ترکستان را گویند چنانکه پادشاه

روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور نامند دوم سرا و خانه باشد سیم کاروانسرا را
نامند چهارم شان عسل و شان زنبور را نامند **خافقین** مشرق و مغرب خانی و کدخدا و
خرده دان عیب دان و باریک دان و نکته دان و دانا **خارزمان** نام کوهیست از خراسان
به بسطام و او را خرقان نیز گویند **خزن** با اول مفتوح ثانی زده مقرعه باشد **خشن**
بفتح اول و کسر ثانی معجمه رنجی است که بسبب خلط درشت پیدا شود و علامتش درشتی
پوستست صفت از خشونت از باب کرم یعنی درشت شدن و درشت **خازن** بکسر زای معجمه
گنجور یعنی نگاه بان گنج **خطوتین** بضم گام و خطوات جمع **ختن** بضم اول و فتح تای فوقانیه
نام شهریست در حدود چین که مشک خوب و مهرویان از آنجا پیدا میشود **خاک رنگین** یعنی زر
خوشحالان حمامیان و روحانیان و در عرف آنانکه اوقات بالعیش گذرانند **خاندان**
از قبیل توابع اند که استعمال در خانه و اسباب خانه کنند **خزان** ضد بهار یعنی برگ ریز
و بیرون رفتن و این را اکثر بر استعمال کنند چنانکه گویند خزان خزان و خرخوان ها
خادان بدال مهمله جمع خاده و خاده چوبی را گویند که کبوتران را بدان بپرانند و بعضی گویند
خادان جمع بنت مغ دانسته چنانکه ساران **خانه کن** بفتح کاف نیز بخت
و مدبر و ناخلف که خانه پدر بر اندازد **خارکن** بفتح کاف کننده خار و نیز نام
نوایست از موسیقی **خسران** زیانکاری **فصل الواو** **خو** با اول مفتوح

صفت معنی دار دادل چوب بستی بود که بنایان و کتابت نویسان و نقاشان و دیگر
استادکاران در بیرون و درون عمارت ترتیب دهند و بر زبر آن نشسته استاده کار
کنند حکیم رازی نظم نموده شعر نه بهر جای طاق رفعت اوست ٭ که گردون
بسته بر سقف آسمان خمد ٭ دوم گیاهی باشد چون که در باغها و کشتزارها بروید و آنرا
تا نکنند زراعت نشود نما نکند حکیم ناصر خسرو فرماید شعر چون بکاری خوش برهم
رحمت بچکید ٭ بار در شد ز نم رحمت تو خار و خوم ٭ سیم بمعنی کندن آمده حکیم
سنائی راست شعر شده اند ایشان ز ایشان خو ٭ همچو ریش کهن رشت نه نو ٭ چهارم
بریدن و دور کردن را هم گویند چنانچه حکیم سنائی فرماید شعر خوش ملک بخته شد
خوکن ٭ جامه ملک کهنه شد نو کن ٭ پنجم کف دست را خوانند فلکی شروانی گوید شعر
ما راست جهات ستر یک گام ٭ ما را است بکار سبو یک خو ٭ ششم و سلوی اسپان
را مانند و آنرا ادخش نیز گویند ٭ هفتم عشیقه را گویند و آن گیاهی است خورد که
بر درخت کرپیچد و آنرا لبلاب خوانند خدو و خیو لغت اول با اول و ثانی مضموم و لغت دوم
بکسر اول وضم ثانی بمعنی آب دهن باشد و آنرا تفو نیز گویند و در مثنوی معنوی واقع گردیده
شعر او خدو زد بر رخی که روی ماه ٭ سجده آرد پیش او در سجده گاه خدیو
بکسر اول و قیل بضم اول و یای پارسی پادشاه قوی و خداوند بزرگ فضل الها

خو

خفته با اول مفتوح بثانی زده بمعنی خمیده مسعود سعد سلمان گوید شعر
ناگاه تیر غمزه زد بر دل ٭ آن ابروی خفته هلال آسا ٭ جمال الدین عبدالرزاق
گوید شعر بی دل و دست خفته چو کمانم ٭ بی سر و پای گوفته گویم ٭ و خفته درین بیت
مثنوی که شعر لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب ٭ بهمین معنی خمیده است که مردم
بجهت عدم اطلاع بر لغت خفته بضم خا معجمه میخوانند خیره و زن تیره شکفت و بسیار و بیهوده
و ضعیف و شوخ بی باک و سرکشی چنانچه گویند خیره سری کردی یعنی سرکشی و خیره گشتی
یعنی ضعیف گشتی و تاریک و خجالت و بیم و آشکارا کردن و اشکارا شدن و سست
شدن اعضا بغیر ما نیز آمده و در حل لغات بمعنی فرومانده و متحیر و هرزه گوی بنظر رسیده
خوکر و خرگاه بکسر و نقیح معروف یعنی جای خوشی و استراحت بر خرنقه اول و قیل بکسر بمعنی
خوشی است و در زبان پهلوی خشنه با اول مفتوح چهار معنی دارد اول تخم میوه را
گویند مانند تخم شفتالو و خوخ دوم بهار و آرزده بود سیم بمعنی برخواسته آمده و شرفت
شنوده نظم نموده شعر نه چو خفته در خواب دیده منست ٭ نه چو خسته بیدار دیده
نامست ٭ چهارم زمین را گویند که آن را شدیار کرده باشند تا مردم و حیوانات
بر زبر آن آمد شد بسیار نموده و خاک آن در زیر پای آدمی و حیوانات نرم شده باشد
خط بکسر و طا مهمله مشدده آنجا که خط کشند تا و یکری فرو دنیاید و در سوف شهر

کلاز خطه زمین پاره زمین **خدعه** بضم فریب **خرده** با اول مضموم بثانی زده
شش معنی دارد اول ریزه هر چیزی را گویند و آن معروفست دوم نکته باشد سیم
عیب و گناه باشد چهارم خس و خاشاک بود در شیخ سعدی این دو معنی را بنظم در آورده
بیت بد اندیش بر خرده چون دست یافت ٭ درون بزرگان آتش بتافت
بخرده توان آتش افروختن ٭ پس آنگه درخت کهن سوختن ٭ پنجم نام شکست
از بیت و یک لنگ شطرنج استاد دقیقی گفته بیت بر بلیم آخر روزی بکام دل خود را
گهی پیاده شهها گهی خورده ٭ ششم بمعنی نثار آمده **خبره** با اول مضموم بثانی
زده و بای مضموم کوچک سرنگ را گویند **خوازه** بکسر و قبل بفتح معروف اما تحقیق آنست
که گفته اند که القصعة لا بالکسر والقراءة لا بالفتح یعنی لفظ قصعه که بمعنی کاسه است کسر داده شود
بروسعی یکی او را بالفتح خوانند و کسر بر هند دیگر آنکه شکسته شوند و خزانه را فتح داده شود
نیز بدو معنی آمده است یکی آنکه گشاده شود دوم آنکه بفتح نخوانند و بکسر خوانند
و در حل لغات سکندری بمعنی چوب تراز در قوم ساخته **خنبه** بکسر اول یعنی خورش
وزراه باشد **خضخضه** بمعنی خوشا خوشا و این کلمه بمنزله بخ بخ است که بزبان
گویند حکیم انوری فرماید بیت بخ بخ ای خضخضه ای دلدار ٭ هم وفادار و هم جفابردار
خودخود بفتح اول و رای مهمله مشدده نام آنک بازیست **خلاشه** بفتح فریفتن بزبان

خمره با اول مضموم خم کوچک را گویند و آنرا خمبره نیز خوانند **خلوه** بضم رسول و بفتح
تنهایی **خشتن** بفتح سر ذکر و فرج بریدن آنقدر که سنت باشد **خایبه** محروم و نومید التخیب
نومید کردن **خطوه** کام و بفتح میان دو کام و کام زدن **خصاصه** بر دو صاد مهمله درویشی
و بدحالی و تهی دستی و محتاج شدن **خوفه** پاره در اصطلاح ژنده درویشان که از
پاره و ریزه در هم دوزند **خفیه** بضم اول و سکون فا و فتح یای تحتانیه نهان
و آشکارا از اضداد است **خلیفه** بجای کسی ایستاده که پیش از وی بوده باشد من الخلف
بفتح اللام و من المضارع **خطبه** بضم خطاب وعظ و بکسر خطاب نکاح **خجسته** مبارک
خوبشته بلندی **خوبنده** آنکه در علف دادن و پالان نهادن خر تعهد کند و خربان
که مدار و معاش روزش از کرای خر بود و بسیار شکاری خوانند و نیز بنده نوخریده
که هنوز خدمت وا دیابه خو نباشد **خرمن سوخته** بی پایه و مایه بر باد داده **خشک نان**
یعنی نان بی خورش **خم زده** تکبر زده و دو تا شده **خوزه** بفتح اول و سکون رای
مهمله و بفتح زای معجمه اگت سطبر دراز از مردم خود و هر آلتی که دراز و سطبر باشد
خانقاه و خانقه و خانگاه و خانگه کلاهما بکاف فارسی عبادتخانه **خامه** دو معنی
دارد اول قلم باشد دوم تل ریگ عسجدی گوید بیت تا هست خامه خامه بهر بادیه
زریگ ٭ وز باد عبیر بر و نقش پیمار **فصل الیاء** **خوشندی** قناعت

وخوشحالی را گویند خوی عف با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آب دهن باشد
و آنرا خیو نیز گویند و با یای مجهول کلاه خود بود و با اول مضموم و واو مجهول خصلت
و عادت باشد و با واو معدوله خوی عرق را گویند و با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مشدده
و در پهلوی زمین و دشت هموار و زمین نرم را مانند خفی فعیل بمعنی المفعول
من الخفی بالفتح والسکون بمعنی آشکار کردن و نهان کردن از اضداد است خاطی
گناه کار خویشتن دار آسوده و خوش باشی خصی بالفتح والتشدید آنکه خصیه برآرد
و بالضم والالف مقصوره خایه‌ها و او جمع خصیه است خزی یعنی قهر کردن و خوار شدن
و رسوا شدن بکسر اللامین و فتح المضارع خارجی آنکه بنفس خود مهتر شود بی اصالت
و یکی از گروه که ایشان را بنو الخارجیه گویند خود کار یعنی کاری که آن کار کرد از کردن
آن عیب باشد و کاروانی کردن و نکته دانی خم عیسی یعنی از معجزات عیسی بود که
اگر جامه صد رنگ را در خم می انداختی سفید و ساده بر می آمدی خم خسروانی
خابین بمعنی خمهای بزرگ و خسرو نام ملکی بوده که خمهای بزرگ ساخته و گنج
و زر در وی کرده و در زمین دفن کرده و نوعی از سرود است که باربد در نظم خسروی
گفته خوخی عبارت از کور خر است باب الدال فصل الالف دها بضم زیرکی
و دانایی و دور بینی دهی عاقل و دانا و زیرک درو با اول مفتوح بثانی زده

نیز معنی دارد و اول سرگشته و سرگردان را گویند حکیم خاقانی فرماید شعر ره روان
چون آفتاب آزاد و خندان رفته اند من چرا چون ذره سرگردان و در وا مانده ام
دودم سرنگون بود بهم او گوید شعر چو انگر مانند از آن آتش که وقتی خلیل اسم در آن
افتاده در وا سیم چیزی مدوری باشد و آنرا در باد و در بالش نیز گویند و با اول
مضموم نام پادشاه هندوستان است و بمعنی حاجت نیز آمده دغا فریب و دغل است
نیز آمده درباج بضم و تشدید بای موحده و مدر گویند بتخفیف با و قوم گویند که دی تر
درا بکسر زنگوله که تازیش جرس گویند دیبا بیای پارسی جامه ابریشمی
که بتازی حریر نامند دولتیا از عالم شوربا است فصل الباء دار ضرب
معروف دوشاب نیز معروف و مشهور است بمعنی شیره انگور دب از پس رفتن
یعنی از دنبال جماع کردن و نقش و نگاری که بر جامها کنند و پنهان کردن چیزی
در زمین و نگاه داشتن و بتشدید نرم رفتن و بضم و تشدید خرس دباب
لواطت استاد گفته شعر هر حدیث دباب و جماع باید گفت همه حکایت کنیز
فشار باید کرد دنب بضم معروف دبیت بفتح اول و کسر بای موحده و یای
تحتانیه نرم کوفته داب بفتح اول و سکون همزه خوی مردم الداب والدوب
پیوسته کاری کردن بجد و کوشیدن بضم اللامین فی المضارع دولاب واو پارسی یعنی

دلو آب کرا آب چاه بدان کشند فصل التاء دست با اول مفتوح بثانی
زده نه معنی دارد اول معروفست دوم کنفع و فایده باشد سیم نصرت و غلبه
و ظفر بود چهارم مسولی فرمایند پنجم شمار شد چنانکه بر شیران نر دست یافت
آسان نصرت و دست ظفر ؛ چهارم صدر و مسند ملوک و صدر را کابر و وزرا
را گویند و آن را چهار بالش نیز نامند پنجم قوت و قدرت و مرتبه باشد ششم
طرز و روش باشد هفتم یک چیز تمام بود چنانکه یکدست جامه از دستار تا پای چاپ بود یکدست
سلاح از خود تا موزه آهنی و یکدست خانه تمام از نشیمن و جای خواب با مطبخ و
پایگاه حکیم فردوسی راست بیت که از نامه دستی بپوشید رخت ؛ بدرگاه کسری
خرامید تفت ؛ هشتم کرت و مرتبه را خوانند چنانکه یکدست بازی و یکدست شغل
یعنی یک کرت بازی و یک مرتبه شغل نهم بمعنی دستور آمده و بمعنی دشت و صحرا نیز آمده
درخواست در اصطلاح بمعنی طلب حاجت جو و استغفار بود درست با اول و ثانی
مضموم بسین زده سه معنی دارد اول معروفست دوم آنکه زر را گویند که با شرفی اشتهار
دارد سیوم با بهجت و تندرست را خوانند حکیم ناصر خسرو گوید بیت باز کسالی همی
زیستم بمحنت و رنج ؛ نه شادمان بی و نه شادمانی و نی درست و نی بیمار دعوت بفتح
و سکون عین مهمله و فتح واو بطعام خواندن دیت بکسر دال و یای تحتانیه خون بها

دروشت جای دور و مکان بعید درنوشت یعنی درنوردید و درپیچید فصل الثاء
دیوث بی رشک و بی غیرت فصل الجیم درج بفتح اول و سکون دوم حقه نقش
آمیز و مقامی که آن سرور در شب معراج از آن درگذشته و طبله عطار و صندوقچه
سرپوش و در شرح فصوص بمعنی تجلی ذاتیست دواج بکسر لباس دراج اسم
فاعل از درج و نظم از باب نصر یعنی تاریک شدن شب فصل الخاء دولاخ خرابه و
دور از آبادانی در بیابان و چراگاه دور و مسکن دیوان و زمین سخت که سبزه و بار — ضعیف م
نرویدش مثالش شمس الدین گفته بیت ز آبادی رفته سوی دولاخ ؛ برو تنگ گشته جهان فراخ
فصل الدال درد بضم شراب تیره و هرچه ته نشین باشد دربند قلعه را
گویند دستمزد با تای موقوف مزدوری که بنازش اجرت خوانند درود بضم رحمت
از خدای عزوجل و استغفار از ملک علیهم السلم و دعا از مومنان و تسبیح از بهایم
و طیور بفتح و تیل یکسر بمعنی بریدن غله شیخ نظامی گوید بیت چو در دانه باشد تمنای
سود ؛ کند نور در آید بکشت درود دمسرد بفتح نومید و آه سرد کنایت فصل
الراء دار سرای و کشتنگاه است معروف و در بعضی طب بمعنی بلبل دار و چوب درخت
آورده کذا فی التجری دوار با اول مفتوح سه معنی دارد اول خواندن درهمای
گذشته را گویند دوم پیاله شراب باشد سیم آنکه جا سوسان اخبار گزارند

اعیان را تحقیق نموده بپادشاه نویسند آن نوشتن اخبار را و رکویند و جاسوسی کی
اخبار را می نویسد سر دور ها مانند عهد و زمان کویند که در هر ستاره هزار سال
و دور آخرین قمر است که دران بعث خاتم النبیین شد و نیز نام بازیست و آن دو چوب باشد
یکی را فله دوم را مقل خوانند دکروش و کرد کردان و در اصطلاح ارباب معقول دور
توقف الشی علی ما یتوقف علیه هو علیه دوار بفتح کرد کردنده و بضم کشتن بر علتی
و نام بتی است دارد کیر فرمان و نهی و مای و نهی امر و نهی دستور با اول مفتوح
بسین زده و تای مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول وزیر را کویند دوم
رخصت آمده و آنرا دستوری نیز خوانند سیم چوب کنده دو درازی را کویند
که در بالای کشتی بعوض نهند و میزان کشتی با آن نکهدارند چهارم طرز و روش
پنجم پیشوای امت از دشت باشد مانند هربد و موبد و در عرف رسم معین را کویند
دیر بفتح اول معبد رهبان را کویند دهر بفتح روزکار همیشه و فرود آمدن درخور
یعنی لایق و در نهاد است دان دمار بفتح هلاکی و دود که بتازی دخان خوانند
چاه بن بیخ و بن برکندن و هلاک کردن دُر بفتح و تشدید شیر که لبن نیز خوانند
و معنی نیک و غنیمت نیز آمده دثار بکسر جامه که زبر جامه پوشند ضد شعار دبور
بفتح بادی که از قبله آید وقتی که رو بسوی قبله باشد و پشت بقبله و بعد فوقی که باد است

عذاب

عذاب فرستادند همین باد بود دست افزار آنچه بوی کار کنند یعنی آلت کار مثل
نشکرده سراجان و تیشه دروکران و امثال آن دبر بضمتین جمع دبور که مرقوم شد
دراه پس و بفتحتین پس پشت و بکسر و سکون مال بسیار و بفتح و سکون جمع منه
دادار نام حق سبحانه و تعالی است جل جلاله و کاه این اسم را بر پادشاهان عادل نیز
اطلاق میکنند و معنی آن داد کننده بود داور سه معنی دارد اول نام حق جل و علا باشد
دوم پادشاه عادل را کویند و در اصل داد ور بوده بمرور ایام آنرا تخفیف داده داور
کفتند سیم کمعنی دارد و درمان باشد دینار زر سکه زده دنانیر جمع دیار بکسر دیاری
تخانه ولایت و ملک و بفتح و تشدید صاحب رای و یکی و فرد دبیر منشی و نویسنده دار
الغرور یعنی دنیا دق الحصیر بوریا کوبی چون کسی خانه نو سازد طعامی مهیا کنند و مردم
دعوت کنند آنرا بوریا کوبی و در عرب در عجم دق الحصیر کویند و بطریق استعاره محنت
و مشقت نیز مرادی تواند بود دیجور بفتح شب تاریک شب بیست و هشتم از ماه
دریابار کنار دریا و جزیره و نام شهریست در جزایر دریا دادر بفتح هر دو دال
مهمله بزبان فرغانیان یعنی ما وراء النهریان برادر را کویند درنوزینه عبارتست از رنج
و عذاب و غم رسانیدنست کسی را در حالت خوشی و راحت و مراد آنست که چون در آتش
بسیار افتد فاسد و تیره کردانند انوری کفته ع ده زبان چون سوسن و ده دل چو کرم کن نیز

آخوم ناکی و هی بحرم در لوزینه سیر فصل الزاء دهلیز بکسر معروف
دمساز نقیض مخالف و یار موافق دست آموز مرغ آموخته برسید و مطیع و انس گرفته
دژ دژآگاه با اول مکسور بثالث زده دو معنی دارد اول بد زشت و خشم را گویند دوم مطیع باشد
دیرباز بمعنی دراز باشد حکیم سوزنی گفته شعر در آرزوی تا دیرباز و درازی عمر آن است
جمال امل باد از عمر دراز و دیرباز دست آویز آنچه مردم بآن چنگ در زنند و پناه گیرند
و بآن اعتماد کنند دست انداز آنکه بمال مردم دست درازی کند و غارت کسی و جای
بمعنی رقاص و رشتا ور نیز آمده فصل السین داس پنج معنی دارد اول معروفست یعنی آلتیست
درودن غله و امثال که در عربی منجل خوانند دوم خسهای سرتیز را خوانند که بر سر
دانهای گندم و جو بود که در خوشه باشد سیم نوعی از دام باشد و آنرا با دام تیز
خوانند چهارم نام بوزنیست که برگ آنرا در دواها بکار برند و بتازی سداب خوانند
پنجم استخوان ماهی را مانند دقیانوس نام پادشاهی که اصحاب کهف از وی گریخته در غار
در آمده بودند و آن قصه مشهور و معروفست دبس بکسر دوشاب یعنی شیره انگور
دیس بکسر اول و یای مجهول شبه و مانند را گویند شیخ سعدی گفته است شعر چو قدر
آورد سبزه حوردیس که زیر قبا دارد اندام پیس دبوس بالضم والتشدید و التخفیف
دو معنی دارد اول گرز و تازیانه و نیزه چابکداری را دوم معرّب خوانند عمود آهنی که سرکی

چوماق گویند منوچهری گفته شعر چون زند بر مهره پشت اژدهای کشت من چون
زند بر گردن گردان عمود گاوسار درمز لیست که در چهار کشتی باشد و آنرا درابو
نیز گویند درمخش بوزن خندریس پیران دیر مرد و گفته پیر و دابه و سختی و بلاده جهم
بدان ای طالب سالک نواخته بصیرت که منور العیان که هر یک این حواس را کاری
و شغلی مخصوص است که دیگری را از آن عاجز است چنانکه کار قوت باصره آنست
که اشکال و الوان را ادراک کند یعنی تفرقه میان درازی و کوتاهی و سبزی و سفیدی و مانند
اینها تواند کردن و حواس دیگر ازین کار عاجزند و کار سمع ادراک اصواتست یعنی آوازها
از یکدیگر جدا بواسطه آن تواند دریافت و حواس دیگر ازین شغل عاجزند و قوت شمی
بویهای خوش و ناخوش را ادراک میکند و این شغل بدو مخصوص است و حس ذوق میانه ترشی
و شیرینی و مانند آن فرق میکند و حس لمس در همه اعضا باشد اما در دست زیاده
باشد بتخصیص در جلد سبابه و بدین حس درشتی و نرمی و سردی و گرمی و مانند اینها ادراک
میتواند کرد و درین موضع در بیان حواس ظاهره اینقدر پسندیده است اکنون
شروع کنیم در حواس باطنه بدانکه یکی از حواس باطنه حس مشترک است و در بطن
دماغ است و آنرا از برای آن حس مشترک خوانند یکی آنکه هر چه از چشم بود ادراک میکند
صورت آن چیزها در حس مشترک بظهور میآید و آن است اگر کسی را در حس مشترک خللی باشد

انکس یک چیز را دو بیند وجه دیگر آنست که ادراک او را آخر حواس ظاهر است و ادراک
باطن هر چیز از باطن ظاهر خواهد آمدن اول از حس باطن بحس مشترک رسد و بعد از آن
بحواس ظاهره خود او مدرک نیست و از این هر دو وجه معلوم شود که کار او در بدن چه چیز است
و دیگر خیالست و آن قوتیست که هر عکس که اندر کاتب محسوس است و بر حس مشترک می‌آید
صورت آن در خیال مصور میگردد تا گفته‌اند نقاش را اگر نقش را عدم ملاحظه
آن صورت مدتی زایل گردد و بعد الالتفات آن صورت را در خیال محفوظ بیند از وهم
مدرک امور نیست بحقیقت خیال مثال کاتبی که معانی آن کسوت و صورت پوشاند
و آن معنی بر دیگری رساند یعنی آنکه معنی آنچه کاتب نوشته آنکس نوشته دیده باشد
همچنین خیال نیز چیزها بر وهم رساند یعنی آنکه چیزها حاضر باشد و لیکن باید از چشم یکی از
حواس ظاهره آن صورتها را بامثال آن چیزها ادراک کرده باشد و دیگر وهم است
و شغلهای او آنست که چیزهای دیده و نادیده راست یا دروغ در نقش آید
خواه آن چیزها در عالم صورت باشد خواه نباشد و وهم ادراک آن چیزها کند مثلا اگر
کسی هزار آفتاب در آسمان توهم کند با وجود آنکه یکی بیش نیست و هزار دریای
شیر و انگبین توهم کند با وجود آنکه هیچ نیست و این قوت در حیوانات
غیر انسان بجای قوت عقل است مر ایشان را بجهت آنکه بره مادر را بواسطه وهم شناسد

در ره

در ره با وجود آنکه مادرش صد گوسفند دیگر باشند و دیگر نسبت دشمنی گرگ و دوستی
سگ را بدین قوت دریابد پس او مدرک باشد و آنکه گویند شیطان آدم را سجده نکرد
و ملایکه کردند بدین قوت بود و هم او از این قوت آنست که وهم تابع عقل نگردد و بخلاف
قوی دیگر چنانکه شخص در خانه تاریک تنها درآید و در آنجا مرده باشد هر چند عقل
حکم میکند که مرده جماد است و از وی نباید ترسید قوت واهمه وسوسه میدهد و ترس
در دل آنکس راه می‌یابد و همچنین عقل تصدیق محالات نمیکند قوت واهمه آن احتمال
و اگر خلایق مفتون باین قوت اند و این قوت هرگز از چیزها غلط ننموده بار
نماند و دیگر قوت متصرفه است و این قوت اگر متابعت عقل کند آنرا متفکره گویند
و اگر بهر چیزها متابعت وهم کند متخیله خوانند و کار این متصرفه آنست که در معانی چیز
که در خیال و حافظه مضبوط است تصرف می‌نماید و حافظه قوتیست که هر چه از حواس ظاهره
و باطنه بدو رسد نقش آن چیزها نماید و آنچنانست که مردم یکدیگر را می‌بینند و باز دیگر
یکدیگر را می‌شناسند سبب آنست که چون در اول یکدیگر رسیدند نقش ایشان
در قوت حافظه نوشته شد چون بار دیگر رسیدند آن قوت ذاکره آن نقش اول
را که در قوت حافظه است با این نقش دوم برابر کند بعد از آن داند که این شخص را
پیشتر دیده‌ام پس حافظه چون لوح است و ذاکره خواننده و خیال نویسنده و وهم

چون شیطان و حس چون دریا که و رجویها در وی یکی شوند و در میان حواس باطنه
اینقدر کافیست چنانکه ابو علی گفته شعر سه تجویف دارد دماغ ای پسر ؛ که احساس باطن دهند خبر ؛
مقدم به تجویف باطن بدان ؛ بود حس مشترک را مقر ؛ موخر از و شد محل خیال ؛ که ماند از و در تصور اثر ؛
پس از نخستین اوسط بدان ؛ تخیل ز جولان فکر آبشر ؛ اخیر وسط جای حفظ است و وهم ؛ ز تجویف آخر بدان مستقر
فصل الشین دورباش با اول مضموم و واو معروف نیزه بود که سنان آن دو شاخ
سازند چنانکه در این وقت هندوستان آن قسم نیزه در پیش فیلان مست می برند و آنرا کره
می نامند و در زمان قدیم متعارف بود که چوب آنرا بزر و جواهر زینت می داده اند
و پیشاپیش پادشاهان می برده اند بدان جهت که چون مردم آنرا از دور مشاهده کنند
بدانند که پادشاه می آید و از راه یکطرف روند و راه را خالی سازند و نیز در روز جنگ
اگر کسی قصد بجانب پادشاه نماید از آن دفع کنند و مولانا وحشی گفته شعر
نفسهای او از دل پیغمبری ؛ اگر دادی نظاره دلبری ؛ ندادی دورباش غمزه دستور
نگه را باز گردانیدی از دور ؛ و گاه بطریق استعاره از آه تعبیر کنند چنانکه
از تیر و ناوک نمایند شیخ نظامی فرموده شعر چو دارا جواب سکندر شنید ؛ بکار
دورباش از جگر بر کشید درخش بمعنی شخره و دستمال و زبان و دست آموز
آمده درخش با اول و ثانی مضموم و بعضی با اول و ثانی مفتوح نیز تصحیح نموده اند

چهار

چهار معنی دارد اول برق باشد دوم فروغ مرحز را گویند سیم نام آتشکده ایست
در شهر ارمنیه بوده و بانی ارمنیه و آتشکده درخش و تهمتن شیراز از ارسی مجوسی است
که او را ارس البغل گویند و در سیم لغتی با و منسوب است چهارم نام دهی است از
فارس و قهستان که در آنجا گلیم خوب می بافند درفش با اول مفتوح بمعنی خود از سنگ
و در ساختن بود درفش علم سیاه و آلتی که کفش و موزه بدان بدوزند و آن
انبان سختیان که آهنگران در پیش آویزند تا آتش جامه ایشان را نسوزد و درفش
کاویان نزد اهل فرس از کاوه آهنگر که فریدون را بر دره مشهور است
حکیم فردوسی گوید شعر به پیش اندرون کاویانی درفش ؛ جهان را شده سرخ و سبز و بنفش
دوش شب گذشته و کتف دختران نعش یعنی بنات النعش و بنات النعش دو اند
کبری و صغری کبری آن هفت ستاره که بشکل کشتی می نماید و صغری آن هفت ستاره که
باز متباین بهم اند نزدیک قطب شمالی فصل الصاد لاخص بکسر شین و تابان فصل
الضاد دحض لغزنده و بر گردنده و باطل شده و رجعت جو و زوال آفتاب
الدحض لغزیدن پای و دور کردن و الدحوض باطل شدن تفسیح المامی و المفاتیح
فصل الطاء دریای محیط دریاییست که عالم را احاطه کرده و آفتاب در آن
غروب میکند و آب آن دریا گرم و سطبر است مانند سیماب فصل العین دمع بفتح آب چشم

دمون حمام و در اصطلاح حکما علتی است که آب از چشم بیرون آید **فصل الغین** دماغ
بکسر سوم سرا و مغز جمع و بمعنی تکبر و عجب نیز گویند **دباغ** بفتح و تشدید پوست آراینده
و به کرد و باغت و دور کردن رطوبت چرم و بد بویی او در رنگ کردن آن **فصل**
الفا دستناف عمل خوبی آنکه از استاد بگیرد و بساخته دست **دار الضیف**
مهمانسرا **فصل القاف دقیق** آرد و مردی خرد و چیزی باریک **دلق** بفتحتین دلم
و آن جانوریست مانند گربه که از پوست او پوستین سازند و بالفتح و السکون مصدر
من باب نصر یعنی شمشیر از نیام بیرون کردن و ایضا پشمینه است با مویهای آویخته که درویشان
پوشند و دورو مایه و ناکس و بفتح اول و لام مکسور بمعنی تیز زبان و گشاده زبانست
دق بالفتح و التشدید کوفتن و عطای شعر و نقد طلبیده گرفتن و جامه است
نفیس بیش بها که در مصر بافند و گدای و خرمن کوفته در آسمان کرده و آرد کردن
و اعتراض نکته گیری کردن و بکسر حمی است معروف که صاحبش روز بروز بکاهد و لاغر و ضعیف
گردد هندش راج رد ک گویند **دبق** بکسر اول و سکون با موحده سریش و در صحاح گوید
چیزیست چسبان که بآن مرغ را صید کنند **فصل الکاف درنگ** با دال مکسور و ثانی
مفتوح بنون زده پنج معنی دارد اول وقفه و ساعت باشد دوم ثبات و آرام را گو
و این معنی را حکیم فردوسی نظم نموده **شعر** چه سازی درنگ اندرین جای تنگ ۞ شود

تنگ

تنگ بر تو سرای درنگ چهارم بمعنی رنج باشد و محنت و آنرا درنگ دا درنگ نیز
خوانند پنجم صدای را گویند که از نواختن تار ساز و زنگ و ناقوس و شکستن آبگینه
و امثال آن بر آید شیخ ابو سعید ابو الخیر فرموده **شعر** از باده رخ شیخ برنگ
آوردن ۞ بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن **درک** بفتح دریافتن و نهایت
و قعر و بمعنی رستاره و بفتحتین طبقات دوزخ درکات جمع **دلاک** بفتح
و تشدید بسیار مالنده الدلک مالیدن و در اصطلاح خادم گرمابه را گویند **دنگ**
بفتح اول سه معنی دارد اول دیوانه و بیهوش و حیران مانده را گویند استاد گفته
شعر تا بر سر روی تو در دایره خط دیده ۞ چون من ازین دایره بیرون شده دنگ آمد
و دنگ دوم صدای را نامند که از هم خوردن دو چوب یا دو سنگ و امثال آن
پدید آید سیم نشانه و نقطه پرکار را خوانند **دانگ** بکاف فارسی چهارم حصه
بلا و حصه بخش **دلقک** نام مسخره ایست مشهور دلقک بکاف فارسی نیز
می آید و بجای قاف خا نیز بنظر در آمده **دوک** بوزن خوک آن آلتی که
عورات بدان ریسمان ریسند و ماسوره بران پیچند از چوب نیز میشود **دلوک**
بضم بر آمدن آفتاب و غروب شدن آن **فصل اللام دحیل** بفتح ای
که میان دو دست در میدان آرد و در موقف آنرا گویند که در آهنیده چیزی باشد

دوست خالص **دغل** با اول و ثانی مفتوح مکر و حیله و ناراستی بود و کسی که دغل کند
آنرا نیز دغل گویند و زر و سیم ناسره و حرامزاده و در فرهنگی بمعنی جنگل و بی عیب
و صف و دغا شاهی که بنطع و حمام سوزند و حیات و کاهل کند و بر چپ و بیمت و ننگ
بهم آمیخته و طی و درختان انبوه بنظر درآمده **دلال** بفتح اول و بکسر ناز و حسن و بفتح و تشدید
معروفست و بضم سوس و گویند ارغوان **دول** بکسر اول و فتح دوم جمع دولت و دبیل
بضم اول و فتح دوم دول دولت و با اول مضموم دوا و مجهول شش معنی دارد اول
دلو انگشتی را گویند دوم برج دلو بود سیم کاری و محیل و شطاح و بیجا باشد مسعود سعد
سلمان راست **سو** دول انگشتر را بر وان آرند بنگرش تا گرفته چون آرند
چهارم دلو آسیا را نامند و آن ظرفی بود که از چوب سازند مربع و در ته آن سوراخ
کنند و آنرا پر از غله در کنند و آن چوبی نصب کنند بعنوانی که چون آسیا بگردد
درآید آن چوبک که بکلک موسوم است بحرکت درآید غله در آسیا افتد و از گرد شود
پنجم بر گشتی بود ششم و بط باشد و ازین است که خ بط را گویند که بر میان بندد
دولمیان خوانند **دلیل** راه و راهنما و در اصطلاح اهل مناظره عبارتست
از آنچه لازم آید از دانستن چیزی دیگر و در اصطلاح حکما بول رنجور که طبیب مرض بیمار را
از آن معلوم کند **دقل** بفتحتین نخل پربار **دهدل** منافق را گویند که با کسی

یک

یک حال نباشد **دریا دل** جوانمرد سخی و جواد **جوانمرد** بهر دو دال مهمله مضموم معروف
و مشهور است **فصل الیم در یتیم** مروارید یگانه و بزرگست که در صدف
همان تنها باشد و کنایت از آن سرور است علیه السلام و علی آله **دلم** دو معنی دارد
اول معروفست دوم وحشی را گویند از جنس در راست **سو** هر جنس نرم دم دو دلم
در صحبت جنس کم آرام **دژم** با اول مفتوح بمعنی افسرده دانند و بکسر آمده و مخمور
و سرمست و اندوهناک را نیز گویند **دم** با اول مفتوح ده معنی دارد اول معروفست
دوم فریب بود سیم نخوت و تکبر را گویند چهارم بوی باشد و آنرا بتازی شم
خوانند پنجم وزن شعر را ششم ابنانی باشد که آهنگران آتش از آن افروزند
هفتم بمعنی آه آمده هشتم افسون باشد نهم دمن بود دهم بمعنی زبون باشد و بمعنی
خون و تیزی تیغ و فربه و دم صبح و لاف زننده و نفس آمده **دار السلام** خانه بهشت را نیز
گویند و آن بهشتیست از هشت بهشت یکی از زبرجد آفریده شده دوم دار القرار
که از یاقوت سرخست سیم دار الخلد که از نقره خالص است چهارم جنات
عدن که از زر سرخست پنجم جنات النعیم که از نور است ششم جنت المأوی
هفتم جنان هشتم فردوس که اینها همه از نورند **دمیم** زشت و بدی و مالیده شده
دستکام بحب مراد دل و هم دستان او باشد **فصل النون** **دون** بضم

بمعنی سوار و غیر ذکر شده دربندان بمعنی دربند است که قلعه باشد و بمعنی محافظه نیز
آمده دست سودن بمعنی غالب شدن دندان نمودن بمعنی میل کردن و حریص آمدن
دست دادن در اصطلاح بمعنی علم دادن مظفر شدن و میسر دادن آمده دستان چهار معنی
دارد اول نام پدر رستم است دوم مکر و حیله باشد سیم نغمه و سرود باشد چهارم زال کرم
حکایت و افسانه را گویند و بمعنی جادو و نام موضعی بسمرقند هم هست دفینه
قیمتی و دفین بفتح زر زیر خاک کرده و زری که پنهان باشد و چاه انباشته
دیدبان و دیده بان شخصی را گویند که بر بلندی نشیند و از آنجا بهر طرف نگاه کند هر چه
از دور ببیند از لشکر و غیره خبر دهد و معلم کشتی را نیز خوانند دمان با اول مفتوح
سه معنی دارد اول فریاد کنان بود از روی شادی مغلوط در دمنده و فریاد کننده
را گویند دوم تیز رفتن باشد سیم بمعنی زمان آمده این معنی اخیر از کتاب زند نوشته شده
و نیز در فرهنگی بمعنی تند و تیز سخت حمله و مست نیز بنظر در آمده و این لفظ بترکیب
مستعمل چنانچه پیل دمان و امثال آن و این لغت در وصف مار و پیل و شیر کرده باید
دد و دام و سگی بمعنی دد دست دمن بکسر جمع دمنه که در فصل … از این باب مرقوم میشود
دیگر بن جمع گشته در شبانگاه ستوران خوب وار آسترد تر تازه و بتخفیف لاف
زدن و حمله آوردن سلمان ساوجی گوید سو خیمه جان بر جهانی زن که در صحرای او

لاله زار گلشن خضر است خضرای دمن دبیرستان مکتب خانه باشد و آنرا دبستان
نیز گویند دندان نمودن و دندان کنان یعنی زاری کنان و خواری و رسوا کنان و لرزان
و ترسان دیان بفتح و تشدید صفتی است از صفات حق جل و علا و معنی وی محاسب
و مجازیست و از دین الدین خبر دادن … مقهور گردانیدن و فرمان بردار
گشتن بفتح الملمی ذکر المصادر داستان دو معنی دارد اول معروف است دوم
دوشیدن را گویند دامستان دو معنی دارد اول حکایت که دد دم مثال و شهرت باشد
دخان بضم دود دیدان بکسر اول و سکون یای تحتانیه و دال مهمله جمع دود بمعنی کرم
و در اصطلاح حکما کرمی که از شکم فرود آید دامنه دست افرازان خرامان و بناز روان
و بعضی گویند آشنا کنان و نازکنان دم دادن بمعنی فریب دادن و در مغالطه انداختن
دودمان قبیله را گویند دم خر نمودن هرزه کاری کردن و بیهوده کار دیدن
درخشان بفتحتین و قیل بفتحتین روشن و تابان درفشان بضم اول و کسر فا
فصیح و سنجیده و خوش کلام بفتح اول و فتح رای … بمعنی روشن و تابان دامن
کشان خرامان و بناز روان دو زبان منافق را گویند مثالش در لغت … نوشته
پیش مرقوم گشته فصل الواو دو نو بفتح دو چند و حکم … و سر در پیش
انداخته از شرمندگی و خجالت … داو چهار معنی دارد اول نوبت بازی نرد و شطرنج

وامثال آن بود دوم دعوی باشد شیخ سعدی راست شعر خصمی که با وی برآید
بر او دگر واندت کرد کی چو کاه ۲۲ سیم دشنام را گویند چهارم سرزده که از دیوار
بجسبد را گویند و آنرا دای نیز خوانند دستبو آنچه از عطر و گل درمیان خوشبو و امثال
آن برای بو کردن در دست دارند بیانش آمده دم گاو با اول مضموم و ثانی
مکسور دو معنی دارد اول تازیانه باشد بزرگ که گاو و خر را بران برانند چنانچه حضرت مولوی
فرموده شعر گر خوی دلواته شد یک دم گاو ۲۲ بر پرش حیران بزن گاو بجا [illegible]
دوم نفیر باشد که در روز جنگ نوازند و آنرا گاودم نیز گویند دغ بفتح
اول و تشدید دال و بیابان بیابان دغل الطاء و دمدمه باهر دو دال
مفتوح چهار معنی دارد اول فریب و افسون باشد دوم نقاره و دهل و امثال
آنرا گویند سیم بمعنی آوازه آمده چهارم سرکوب قلعه را نامند و آن برج مانندی بود
که در برابر قلعه‌ها از چوب و گل و سنگ سازند و بر بالای آن توپ و ضرب زن
را نهاده بجانب قلعه میندازند ده دله کنایت از شجاع و دلیر باشد و بمعنی
تردد و پریشان خاطر نیز آمده دخمه با اول مفتوح بثانی زده سردابه را گویند
و بمعنی گنبدی که بر سر قبر باشد و محل چهار گوشه که آدمی را بعد از مردن در آن
نهند و قبل پارسیان مرده که از جای برند و نیز آنچه بیشتر از گل و بر دارد و کوه خانه

کران

کران دستکه و دستگاه دو معنی دارد اول مقدرت و دست بود دوم کثرت
اسباب و اموال باشد داعیه خواهش باشد دجله بکسر نام دریای بغداد و کنایت
از پیاله دار ابن عباس رضی الله عنه منقولست که حق تعالی پنج جوی آب از یک چشمه از چشمهای
بهشت بر بال جبرئیل علیه السلام نهاده فرو فرستاد یکی سیحون دوم جیحون که
کناره شهر بلخ است و فرات و دجله نهر عراق و نیل مصر بعد از خروج یاجوج و ماجوج حق تعالی
بر زمین آید و آن و حجر الاسود و مقام ابراهیم ع و ابها [illegible] را بر آسمان برند
خیر و برکت از جهان نماند دمگاه و دمگه بفتح و کاف پارسی جای نفس زدن و دمه آهنگران
را نیز خوانند و بضم زیر دم چارپا دو شنبه معروف و شتابان دوره با اول مفتوح
و واو معروف مجهول و رای مفتوح و اخفای ها طشتان کوچک را گویند و بمعنی دور نیز بنظر
در آمده دریوزه و دروزه بمعنی گدایی باشد و ارا دریوزه خوانند دلوچه بکسر اول
و یای مجهول دو معنی دارد اول نام کرمی است از زمین بر آید و هرچه در زمین افتاده باشد
بخورد و صنایع سازد و هر چیزهای قیمتی را تباه کند و آنرا بتازی ارضه و بهندی دیوک
گویند دوم نام کرمی است سیاه رنگ و دراز که استخوان ندارد و چون بر
عضوی بچسپاند خون فاسد را بمکد و آنرا زلوک در روند تو نیز گویند و بهندی
جوک نامند دمل بفتح اول معروف و بمعنی آماس نیز آمده و بضم خس دشنه با اول

مفتوح بثانی زده نوعی از خنجر است که بیشتر مردم لار دارند **داله** زن وزن ناز
کننده و بمعنی والالای نیز آمده و نیز اسم **دنبه** بضم معروف و نام طعامی و قریب **دمنه**
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام شغالیست که در کتاب کلیله و دمنه
احوال او مسطور است دوم سوراخی بود که برای گرفتن تنور بگذارند تا بخار تنور بیرون
رود و دور فرهنگی نیز بکسر اول بمعنی کینه و آنچه سیاه بود بنظر آمده و در محل مکاری
مردم استعمال کنند **دانگانه** با کاف پارسی آن باشد که جمعی چون بسیر و گشت روند
هر یکی زری بدهند تا از آن سرانجام خوردنی بکنند **درزه** با اول مکسور پوست
چیزی باشد که بر هم بدوزند و گناه کار از آن بر آنند و گاه نقاره و دهل را بدان
بنوازند و با اول مفتوح بثانی زده درهم باشد و آن ریسمان [illegible] و با اول
مضموم بی تشدید و با تشدید شکر بود   با اول مضموم بثانی زده و واو معروف
دنبه مع مفتوح پیچ دم و استخوان میان دم را گویند و آنرا مغازه نیز خوانند **دوده**
با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول دود دهان باشد دوم دود چراغ باشد
که بجهت ساختن سیاهی بگیرند سیم بمعنی فرزند و نسل مهتر آمده دعد بیست را
گویند و بمعنی کرم هم آمده **ده** بکسر کلمه نفرین باشد و دهه و دادن و ملیسو کردن
و آتش راندن و بفتح اول امر معروف و نهی منکر بود **دانبه** مرحمنده که [illegible]

زمین باشد و غالب بر چهار پایه آمده **دیباچه** بجیم تازی یک روی نیم جز برا گویند
و دیباچه کتاب یک نیمه معنی اجمال کتاب باشد و یک نیمه تفصیلی در کتاب پس دیباچه خطبه
کتاب بدین معنی لغت آنچه کتاب با اجمالی باشد یا تفصیلی **دردزه** دردی که زنان را
در هنگام ولادت پیدا شود **دوشیزه** بکر باشد **دوشاخه** نوعی از بند و غل از چوب
و آهن که در گردن بندیان کنند و نوعی از تیر و بمعنی سوسمار دیر دو نیز آمده
فصل الیاء داوری جنگ و خصومت باشد و بمعنی پرستش نیز آمده **دهری** آنکه
عالم را قدیم میگوید **دنی** ناکسی **دوسری** مرد دو سرای آخرت و دنیا بطریق استعاره
بمعنی نفاق آمده **دی** بفتح نام ماهست که آن مدت منزل آفتاب باشد در برج جدی
و نهم روز از ماه شمسی و بکسر روز گذشته **دوائی** بفتح اول و کسر واو آواز باشد
و آواز مگس شهد و آواز مرغ هنگام پریدن **دعی** بفتح پسر خوانده و ولد الزنا
داعی خواهنده و بمعنی دعاگوی و پسر خوانده **درثانی** بمعنی پی با پی **دعاوی**
بفتح واو جمع دعوی **ده دهی** هر دو دال مفتوح خالص و دوزه و زر کامل عیار
باب الذال فصل الالف ذکا بضم و فتح تیزی طبع و دانش و افروختن
آتش و زیرکی و پاکی **ذا** یعنی این مرد **فصل الباء ذنوب** بضم جمع ذنب یعنی گناه
و بفتح اول دلو پر آب و نصیب از چیزی و گوشت پشت و اسب دراز دم و اسم موضع

ایضا و دنبالهٔ چشم **ذهاب** بکسر گذشتن و رفتن و راه سپردن و دهو قاب

وچشمه و بفتح بارانهای بسیار و ادجمع ذهبه است **ذو لباب** خداوند خالص یعنی خداوند

عقل و خداوند فهم **ذباب** بضم مگس و نام کوهیست در مدینه **ذاب** سخت تشنه

چنانچه لبهای او از تشنگی خشک شده باشد و بمعنی کراخته **ذنب** بفتحتین نرینه و

فراموش و نیز خیره شدن چشم از دیدن راه و زرد خاب نرینه را گویند و بیماریست

در زمین **ذبّ** بفتح و تشدید در آمدن **فصل التاء ذلت** بفتح و تشدید خوار

شدن و خواری و گناه **ذریات** بالضم والتشدید جمع ذریت یعنی فرزندان

و فرزندزادگان و فرزندزاده و ادمغز و جمع آمده است **ذکاوت** تیزی طبع و تیزی

شمشیر و جز آن و ذکوات جمع **ذات** هستی و خداوند جانب **فصل الجیم ذات البروج**

خداوند برجها یعنی کرسی **فصل الحاء ذبح** بفتح و سکون باء موحده بسمل کرده شده

ذبیح فعیل بسمل کننده و بسمل کرده شده ذبیحه ایضا ذابح اسم فاعل از ذبح **فصل الراء**

ذات الصدر خداوند سینهها یعنی دانای ضمایر اولیا و باصطلاح حکما ورم سینه

ذرات جمع ذره **ذو الحمار** یعنی عیله اسود بن کعب عنسی و او را از آن نام بدین نام

خواندند که خمار بروی می انداختی و مردی بود کاهن و بغایت مشعبد و ازوی

امور عجیبه و افعال غریبه ظاهر شدی و دلهای مردم بسخن خود مایل ساختی و فکر کش

در توا

در تواریخ و سیر معروف و مشهور است **ذکر** بکسر یاد آوردن و یاد کردن و یاد

آوازه و ثنا و بزرگی و نیز قرآن و بفتح معروف **فصل العین ذرایع** جمع ذریعه یعنی

وسیله و آنچه صیاد در زمین نهاد کند تا صید را در ان اندازد **فصل القاف ذوق**

بفتح چشیدن از ذائقه **فصل الکاف ذو الحبک** خداوند راهها یعنی آسمان الاحبک

استوار و نیکو کردن هر چیزی **فصل اللام ذیل** بفتح دامن جامه و دامن برکشیدن

و خرامیدن اذیال و اذیول جمع **ذهول** بضمتین مشغول شدن بغفلت و

فراموش شدن **ذاهل** اسم فاعل از ذهول **ذبول** بضم جمع ذباله است

و ذباله فتیله و شعله لازمه اوست گاهست که بمعنی مشعله هم می آید و آنچه مو بر ماهیان

گیرد و ذبل بفتح ایضا **ذیول** بفتح و نیل بالضم پژمرده شدن و کاهیدن **ذلیل**

خوار و کناه کار و نرم و آسان از ذل و بالضم والتشدید خوار شدن **ذات الشمال**

جانب دست چپ آید و ازین مراد کافران و کنه کارانند **فصل المیم ذم** بفتح و تشدید

نکوهیدن **ذمیم** نکوهیده و آب ناخوش و بوی ناخوش و آب بینی ایضا چیزی

چون بیضه سود از مشام بیرون آید **فصل النون ذهن** بکسر و سکون دوم

و بفتحتین زیرکی بودن و یاد داشتن قوت دهری خاطر و توانا بودن **ذقن**

بفتحتین زنخ اذقان جمع و بفتح کم و سکون دوم بر زنخ زدن مشت بر حلق

زدن ذوات الیمین جانب راست و کسانی که نامه اعمال ایشان بر دست راست
آید و مراد از این مومنانند ذو النورین کنایت از عثمان است ذو النون یونس پیغمبر
ذو النون م و نیز نام ولی که مصری گویندش ذو فنون بضم صاحب هنرها فصل الواو ذو بضم خداوند
و اشارت یعنی آن مرد فصل الهاء ذخره بفتح تخمی یعنی آنچه پس افکنند و برای
روز پسین بگذارند فصل الیاء ذکی بفتح و تشدید یا و قیل مخفف زیرک و
تیز طبع از ذکا از باب علم ذکی بکسر همان و ذکر در فصل واو گذشت ذوقی بفتح
اول و واو مکسور صوت و نغمه خوب و خوش باشد از آن مرغ و ملخ و آدمی بسان
ناله نازک و آواز بریدن تنبور و این لغت بهمین معنی در باب دال مهمله و فصل یا
گذشت باب الرا فصل الالف ریا بکسر نمایش یعنی کاری که برای مردم کنند
و نیز گویند مارخوار که لعاب دهانش تریاک باشد و روغن او برای استخوان شکسته
بکار آید گویند در ماهتاب بر سر کوهی برآید و باشتیاق روشنائی ماه و در زیر کوه
در زیر کوه می افتد استخوانش خرد شکسته میگردد چون لیسیدن خود بمالد درست
میشود و در اصطلاح سالکان در اعمال و عبادات ظاهر و باطنی نظر بر خلق داشتن
و از حق محجوب گشتن باشد ردا بکسر چادر و هر جامه که بر سر فرو گیرند رعنا بفتح
نام گلی و زن سست و بمعنی زیبا و خودآرا و ساز و نالان و چالاک

رحا بفتح را مهمله کاسه فراخ و با الف مقصوره سنگ آسیا و پاره از زمین گرد
و بلند و آنچه بر زمین نشیند از سینه و کله اشتران که با بنوی گرد بر گرد گردند و نام
موضعی و مصدر بمعنی گردانیدن آسیا و گرد شدن مار و رحی القوم بمعنی مهتر
قوم آمده رجا بفتح اول و جیم و الف ممدود ترس و مصدر از باب نصر یعنی امید داشتن
و ترسیدن و بقصر بمعنی کرانه آسمان و چاه و غیر آن رخا بضم باد نرم و بفتح
ارزانی رعا بکسر گله گاو و گوسفند و مرحم بدان ماند الرعی و الرعی نگاه داشتن
و بفتح الماضی و المضارع و بفتح چریدن و چرانیدن و بکسر چراگاه منه رها بفتح
خلاص روح‌فزا رساننده روح فصل البا رب بفتح خداوند و
پروردگار و قیل پرده شیره انگور و سیب و غیر آن که پخته شده باشد
و غلیظ گشته رغیب بفتح رغبت کننده و فراخ اندرون ریب بفتح شک و گمان
افکندن و سختی و حوادث زمانه و حاجت و تهمت را نیز گویند رطب
بفتح و سکون طای مهمله چیزی تر از هر چیزی باشد و بضم جامه تر ضد خشک و گیاه سبز
در رطوبت جمع و بضم را و فتح طا خرمای تر ارطاب و رطب جمع راکب سوار شتر و
بر کشتی نشسته رعیب ترسان رعب بضمتین و قیل بفتح ترسیدن در تن
و بضم ترسانیدن و مملو کردن رقیب نگاه بانان و چشم دارنده و یکی از نامهای

حق جل وعلا رباب ای سحاب یعنی نام ابر و نام سازی که می نوازند و قبایل
فصل التاء رحت بفتح اول خوش شدن رفات بضم شکسته و از هم ریزیده
هر چیزی که باشد راسیات جمع راسیه یعنی کوه استوار و چیز استوار ریاضت
بکسر فرمان بردار شدن و فرمان برداری و النفس کشی رفعت بکسر بلندی و بلند شدن
و بزرگی داشتن ریاست سرداری رجعت بضم بازگشتن و بازگردیدن رقت
بالکسر والتشدید نرم کردن سخن و سخن نرم و ملایم و نرمی رویت دیدن رقیت بکسر
والتشدید بندگی کردن ریبت بکسر اول و سکون یای تحتانیه و بای بنقطه گمان و
مصدر از باب ضرب یعنی بگمان افکندن و بریدن و ردی گردانیدن و معتکف شدن
در غاری رهبانیت بضم از خدای ترسیدن و عبادت کردن رافت مهربانی رایت
علم و تیره رایات جمع راحت بحای مهملا آسانی و کف دست جمع راح و راحات و
مصدر از باب نصر یعنی کهنه شدن جامه و جز آن و باران ضعیف آمدن فصل
الجیم رتاج بکسر در بزرگی که در خورد در میان او باشد و نیز بند در و شتران لاغر
و مردم ضعیف رواج بکسر روانی فصل الحاء روح بضم جان و رحمت
و قرآن و جبرئیل علیه السلام و عیسی علیه السلام و نام فرشته ایست عظیم الجثه
که روز قیامت تنها در یک صف بود و فرشتگان دیگر یک صف دیگر و زندگانی بهر کس بود

دوم

و فراخی و در اصطلاح صوفیه لطیفه انسانیه مجرد و در اصطلاح اطبا بخاریست لطیف
متولد از دل و قابل حیات و حس و حرکت حکما روح قلب و النفس ناطقه میگویند و در روضة الاحباب
بنظر در آمده که روح جماعتی اند که ملائکه ایشان را نه بینند مگر در شب و نیز روح عبارت از
روح انسانیست که مدرک معانی و معلم علوم ربانیست و بالفتح باد خنک و خوش آینده
و بوی خوش و راحت و آسانی و بخشایش و بوی خوش ربح بالکسر مع السکون
و بفتحتین سود و پیه استر و ابی که برای افروختن بر بندد و سود کردن ریح بکسر بوی
و باد و نیل بوی که از باد آید و بمعنی دولت کقوله تعالی و تذهب ریحکم ریاح و ارواح جمع
ربح بفتح سود کردن و نام ساقی است و نام یکی از موالی آن سرور علیه السلام که و جانوریست
مانند گربه که کافور از و بگیرند و ماحی او منسوب راح شراب و شادمانی و جمع راحت یعنی
کف دست و آسانی رماح بکسر جمع رمح بضم یعنی نیزه الرمح نیزه زدن و لگد زدن
ستور رماح بالضم والتشدید نیزه گر رماحه بکسر نیزه گری فصل الخاء رسوخ
بضم استواری پای بر جای بودن و استوار بودن و ثابت بودن بر جای فصل
الدال رقود بضم خواب کنندگان و قیل رقاد و رقود و رقد خواب کردن راقد خواب کننده
رد بفتح فاسد و زبون و باز گردانیدن و بمعنی نا قبول و در پارسی بمعنی دانا و حکیم و خردمند آمده
رشد بضم و فتحتین راه راست یافتن رشاد بفتح راه راست و راه راست که ذات الهی است تقریر

ریشخند بمعنی سخره و استهزا یعنی بازی و ریش بازی گرانی که از چرم گوسفند ریش راست کنند
می کشند و بر روی می بندند رشد بفتح نرد و زنبیل رعد بفتح نام عاشق رباب
و تندر و نام فرشته ایست که ابر را می راند و قیل آواز ابر و برق تازیانه اوست و گویند
آواز هولناک فرشتگانست برق آه پر سوز ایشان و باران گریه ایشان و بمعنی عاشق بجای
دال مهمله اسم آمده و در بعضی فرهنگها ضم ساخته اند رند بکسر زیرکی که انکار او از زیرکی
باشد نه از جهل و آنکه کار خود بنواست کند و قیل منکر و متحرک و حیله باز و محیل که انکار بر زیر خوانند
و ابعضا آنکه خود را ظاهر در ملامت [illegible] در سلامت باشد و در اصطلاح حقوق
سالکان شراب خوار و شراب فروش را گویند که شراب هستی میدهد و نقد هستی سالک
می ستانند و نیز کسی که اوصاف و احکام کثرات و تعینات از خود دور ساخته و به هیچ قید مقید
نباشد بجز الله و لا سواه و با اول مفتوح بثانی زده شش معنی دارد اول سخن باشد دوم
بمعنی تراشش و تراشه که از چوب جدا شود آمده و دست افزاری که بدان تخته و چوب را تیره
و هموار سازند رنده خوانند سیم خوشبوی را گویند چهارم گرد را مانند و خاک
رنده کردنی که از خاک بر آید پنجم بمعنی زبون باشد حضرت مولوی فرماید شعر وداو دیدن ج
نقش موشی نیست الا نور رند ❊ قدر حاجت موش را عقلی دهند ❊ ششم چیزی بود
نجف مانند هلیله [illegible] زهر و دسته انار رغد بفتحتین بسیار شدن نعمت بالیح

و نعمت فراخ و تنگ شدن عیش و خوردنی و با کسر رصد بفتحتین چشم داشتن و قوم چشم
دارندگان و در اصطلاح حکما چبوتره که با ارتفاع مقصد گز بر تیغ کوهی شامخ بر بندند و بر ان
حکما و مهندسان نشینند و طلوع و غروب ستارگان و اسرار فلک مشاهده و معاینه کنند
و نیز چبوتره یا جایگاه را گویند و بمعنی نگاه بان و پاسبان جای که داشتن و اول باران
دهنده گیاه اندک آمده رصد بند واضع قوانین نجوم باشد رشید حلال زاده
راست و تدبیر و راست تقدیر و راهنما در راه راست اند بفتحتین درد چشم و درد چشم
آمدن چشم راکد آب ایستاده رواکد جمع اسم از رکود از باب نصر یعنی بایستادن
آب او در آرام گیرنده و هرچه در جای قرار گیرد از باد و کشتی رشت باد چهار معنی دارد اول یعنی بزور و تکبر رادم
کریم و جوانمرد باشد دوم شجاع و دلاور را گویند سیم حکیم و دانا را گویند چهارم سخن گوی بود
فصل الزاء المعجمة در ستاخیز قیامت رز با اول مفتوح چهار معنی دارد اول
پاره انگور را گویند و آن معروفست دوم باغ باشد مولوی معنوی راست شعر
از ره رخنه چو دزدان بر رز خود رفتم ❊ همچو دزدان شکر از گلبن خود میچیدم ❊ و در زبان
باغبان را گویند سیم رنگ بود شیخ نظامی راست شعر کسی کاجانش تا آهن گرم
بسی جامها در شکاهن برزم ❊ چهارم زهر را خوانند حکیم فردوسی راست شعر کمان را بزه کرد آن تیر
گر ❊ که پیکانش را داده بد آب رز ❊ روز بضم معروف بمعنی نهایت آمده راز پنج معنی دارد

اول پوشیده و پنهان را گویند شیخ سعدی فرماید شعر چنان در دل این سپهر داد باز
که گر دلی چو بید نیابدش باز ۰ دوم رنگ کردن والم از رنگ کردن بود و آنرا از زیر خوانند سیم خوار
را گویند چهارم نام قریه ایست که در یک فرسخی سبزوار واقعست پنجم اسم پادشاه زاده بود که گویند
در ایام ما پادشاه زاده بود و از نام و برادری داشت موسوم بری هر دو باتفاق بنای شهری
کردند چون با تمام رسید میان برادران در تسمیه آن مناقشه شده هر کدام میخواستند که شهر را
بنام خود کرده باشند بزرگان عقلای زمان برفع آن مناقشه بدین وجه اندیشیدند که شهر را
بنام برادری دیگر موسوم سازند و لهذا شهر را ری واهل شهر را رازی نام نهادند و
در عربی راس الناس بود یعنی سردار کلکاران رمز بفتح و سکون ابرو اشارت
کردن ریشه چغز آن ریشی که تا خاک کشند به نشود هندیان دندار گویند
فصل السین روح القدس بضم مرغ قاف و دال جبرئیل علیه السلام بفتح اول و سکون
قاف بپای زدن چیزی را و باران و اندک باریدن رساس فصل الشین رشش
بالفتح و التشدید چکیدن آب و اشک و آب زدن جایی را و باران اندک باریدن رشاش جمع دو دیگر
با اول مفتوح و التخفیف هشت معنی دارد اول اسم حشره ایست که علل بهشت اوست دوم
مصالحی که در روز درش واقع شود رسد و متعلق است سیوم نام روز هجدهم است از ماه شمسی سیم
قسمی از جامه ابریشمی باشد بس لطیف و گلنار نماید چهارم ارش را گویند و آن از سر انگشتان دست تا بسته باشند با آرنج

ومسافت

و مسافت دو دست وقتی که دراز کنند پنجم پشته را نامند ششم نام قسمی از خرما باشد که
بالیده و سیاه رنگ شود هفتم سیماب را نامند هشتم نوعی از انگور است رخش نام اسب
رستم فصل الصاد رخیص بفتح ارزان رصیص بفتح بنا و دیوار نهادن
و بکسر بنا و دیوار و سنگ ریزه رصاص بفتح و بکسر ارزیز فصل الضاد ربض بفتح آزکار
شهر و گرد هر چیزی و گرد قلعه و باین معنی بفتح نیز درست است رفض بالتحریک و السکون
فرو گذاشتن و برانداختن و ترک دادن و ترک و چنده ریاض در روضه جمع روضه بمعنی
بوستان و مرغزار و باقی آبی که در حوض ماند رائض آنکه اسب و ستور سرکش را رام
کند فصل الطاء رباط بفتح خانه و بمعنی پل بند آب و بند ستوران و در عربی بخت
و چیزی که باد بخت بندند چیزی را و اسبی که در ابار بسته باشند در راه خدا
و پیوسته در راه دشمن و جای ترس مقیم بودن و جای فرود آمدن مسافران رهط
بفتح دوم قوم و قبیله و از سه تا ده و بار رای ده و لنگوته پوست که
زنان حایض بر میان بندند رابط بکسر بای موحده بر بندند که و پیوستگی دهنده
باشد فصل العین رضاع بفتح و قیل بکسر شیر دادن مادر بچه را ربع بفتح جای
و محصول آن را دخل نیز گویند و زبان و افزونی و زیادت شدن و افزایش کردن
و بکسر زمین بلند رضیع بچه شیر خواره و شیره ربع بضم چهارم حصه و نام ساز تحات

مانند اسطرلاب که بدان ارتفاع کواکب گیرند و بفتح منزل و سرای و کشت و محلت
و حال و رباع و ربوع جمع و یکی ترب و روز در میان رجع بفتح باز آمدن و باز گردیدن
و قلم بر سر خط و ابر دن در جواب باز دادن و دو پوست و بار برداشتن چاروادار
رفتار و باران و پاره آب سیل که در جای ایستاده باشد و سرگین ستور رفع
بفتح و سکون فا برداشتن رافع بر دارنده رفیع الغبار برداشته شده ربیع بکسر
و بفتح با موحده نزدیک عرب دو ماهست ربیع الاول و ربیع الثانی و ضد خریف
که بهار عبارت از آنست و چهار یک چیزی و جوی خورد جمع اربعاء مثل اربع ارباب
فتح یعنی چهارم شدن و چهار یک شدن و چهار تو کردن و باران بهاری آمدن فصل
العین راغ دامن کوه که بجانب صحرا فرود و در صحرا و بن کوه و کشت زار و باغ سبز
کذا فی البحر و درخشیدن تیغها چون چراغ فصل الفاء رغیف بفتح نان
گرده و نان تنک رجف بفتح و سکون جیم لرزیدن و جنبیدن زمین ردیف
بفتح پس دیگری سوار شدن و زیر ستاره ایست نزدیک نسر واقع و در اصطلاح صیادان و
آنکه بعد از قافیه لفظ بعینه مکرر آید رشف بفتح و سکون شین معجمه کشیدن و جذب
کردن آب را از زمین و جز آن رعاف بضم خون رسیدن بینی و معلوم شد فصل القاف
رفیق بفتح یار و همراه و او جمع و مفرد آمده است رقاق بضم نان تنک

و هر

و هر چیزی که تنک باشد رقیق بفتح پرده و چیزی تنک و بنده و بندگان و او جمع و مفرد
آمده است و نرم رواق پیشگاه سقف پیش خانه و پرده که در پیش سقف خانه
می بندند و خانه که بر سر یک ستون ساخته باشند و خانه بمعنی بالوده بنظر در آمده
راهق و رواق بفتح و کسر اول شراب رق بالکسر والتشدید بندگی و غلامی و زمین
نرم و هموار و بالفتح والتشدید پوستی که بر روی نویسند و سنگ پشت بزرگ و کاغذ تنک
رهق بفتحتین نزدیک شدن و گمراه شدن و دروغ گفتن و بر نشستن گرد
بر گرد چیزی و فرو پوشیدن و خود را در حرام و تباهی داشتن و دریافتن چیزی را
در رسیدن و در آمدن بچیزی بشتاب و تاریک شدن و تباه شدن و تکبر نمودن
و نادانستن و بیهوش شدن و ستم کردن و عیب کردن رحیق بضم شراب خالص بودن
و آب خالص یکسر ... ناشستانی و اصل چیزی و خالص ترین چیزی و مردمی که نهانست باشد
و چیزی ناخورده و بفتح درخشیدن رفاق جمع رفیق که همقوم شد و ریسمانی که بازوی
شتر بندند فصل الکاف رنگ با اول مفتوح و کاف فارسی یک معنی دارد اول معروف رنگ
دوم ... سیم بمعنی عیب آمده چهارم رنج و محنت پنجم قوت را گویند ششم جان باشد
هفتم ... را گویند ... اگر ... هشتم ... نوی
باشد که از بهر تماشا نگاه دارند ... را گویند ... یکی اگر سران ... گذشت

کر ترسند از ریشان سستانند رخت ۱۱ وکر آنکه با نسیری آید بجنک ۱۱ دو دستی زنند بر بوی
رنک ۱۱ هم بمعنی نفعست حکیم خاقانی راست ۱۱ سوی از لوت شدم قانع وهمی دانم ۱۱
که هیچ رنکم از تو جز که بوی نه ۱۱ دهم زنند را کویند که در روشان بوشنید یاز وهم
طرز وروش بود مانند رشبه لود دوازدهم بر کوهی را مانند سبز وهم بمعنی مکر وحیله است
چهاردهم رستنی بود یعنی رویدن چنانکه رنکیده بمعنی رسته وخود رنک بمعنی خود رو باشد
پانزدهم بمعنی خوبی آمده شانزدهم خوش بود هفدهم خجلت آمده هجدهم خون را
کویند نوزدهم رونق کار است بیستم با بر اندک باشد بیت ویکم زر وسیم
دزدی بود بیت ودوم قمار را کویند بیت وسیم جلاد وند ودالی باشد بیت وچهارم مزار را
کویند بیت وپنجم خال را مانند بیت وششم نقط باشد بیت وهفتم شیرین کار را کویند
بیت وهشتم جلاجل است بیت ونهم خشم با خجالت باشد سی ام شرم بود سی ویکم
خیانت را کویند **رک** بفتح وکاف تازی دست را باکردن بهم عمل کردن وتنک شدن
وانداختن ولازم کرداسیدن وضعیف شدن وبکبار باران سزم وسست بزننده
رکاک جمع **رکیک** بفتح وبکسر کاف ضعیف وزبون **فصل اللام رمال**
بالفتح مع التشدید آنکه علم رمل داند وبکسر وتخفیف میم جمع رمل بمعنی ریک **رمل** بفتح
بمعنی ریک ونام بحریست از عروض ونام علمی معروف که شانزده شکل دارد و بمعنی

بوریا بافتن وبفتحتین بود دویدن واندک باران شدن سال وباران اندک
رسائل کتابها ونامها وجمع رسیل بمعنی همزبان وهم آواز **رسیل** بفتح همراه وهم ودیر
اندازی ورخوان وپیغمبر فرستاده وقیل پروی وبمعنی همزبان نیز بنظر در آمده **راس**
مال سرمایه تجارت واصل مال **رجل** بفتح را وضم جیم مرد رجال دار اجل رجالات جمع
وبکسر وسکون پای ارجل جمع **رطل** بفتح وقیل بکسر انکشت شده اوقیه ارلعون وزنها
ومردست وجام شراب وپیمانه **رحیل** بفتح وکسر حای مهمله کوچ کردن **رذیل** بفتح
وذال معجمه فرومایه وناکسی **فصل المیم رجم** بالفتح والسکون سنکسار کردن **رجیم** بفتح
وکسر جیم رانده شده وباز مانده وسنکسار کرده شده وکشته شده **رجوم** رانده **رحم** بفتح
اول وکسر دوم زهدان وخویش بالفتح والسکون مهربانی کردن از باب علم **رخم** بفتح
نشانه وآیین ولوشتر ونشانه کردن وتولیف کردن ونشانه سرای ویران وزیر غنده
وب صاحب مثل جامه داری وخوان ودراع وبساط طایفت قدیم از آبا واجداد ورسوم
جمع آن وصاحب این عهد ها را رسمی کویند ودر اصطلاح سالکان عبادتی که بی نیت بود وکمرا
رسم وعادت کویند نه عبادت **رغم** بفتح اول وسکون غین معجمه کار کسی کردن
وبجای رسیدن بلیتی ومشهور شدن وقدرت داشتن وخواری یعنی نا کس آید بکسر الای
ودفتح المقابح **رام** بمعنی دارد اول ضد وحشی یعنی مطیع ضد سرکش دوم نام

سروشیست که موکل است بر افعال بندگان و تدبیر امور مصالحی که در روز رام واقع
شود سیم روزیست دیگر از ماههای شمسی چهارم آرام را گویند پنجم بمعنی روان آمده
ششم نام شخصی است که واضع ساز چنگ اوست و او را رامتین نیز گویند هفتم
خوش و خوشنما باشد هشتم نام دره ایست در ملک هندوستان نهم نام عاشق
ویسه باشد و او را رامین و رامینه نیز گویند رخام بضم سنگ سپید و نرم و نام موضعیست
و قیل نام شهریست که مسکن جن است رم با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف
دوم رمه بود و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد اول خوردن
بود دوم باصطلاح آوردن باشد سیم بمعنی کهنه آمده و در رودکی هم مرقوم ساخته که نام دشتی
و نام رودیست که آنرا ارود و رم گویند و بکسر رای و میم مشدد مغز و خاک مال آسیار
و بالضم مرمت کردن خانه و صفه را که شکسته باشد رتم رشته که بجهت یاد داشت
بانگشت بندند و آنرا بالفارسی یادآور گویند رتمه واحد اوست رزم با اول
مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول جنگ و جدال باشد و رزمگه و رزمگاه جنگگاه را
گویند و پیکار و پرخاش و فرخاش و نبرد نیز خوانند دوم بهیرم بود رشم
بفتح اسم جستن بفتح الثانی و ضم المضارع رشم بفتحتین نشستن و مهر کردن رمم بفتح
و کسر میم استخوان پوسیده و کهنه شده فصل النون در ردیف شدن و در اصطلاح

بلغ

بمعنی پوده ضایع شدن است مولوی چند جا در مثنوی باین معنی آورده اند روان
با اول مفتوح دو معنی دارد اول شتاب و رفتن بود دوم نفس ناطقه باشد چنانکه
شیخ ابوعلی سینا در رساله معراجیه آورده که مراد از روان نفس ناطقه است و
از روح جان حیوانی و حضرت مولوی در دفتر ششم مثنوی باین طریق نموده اند
شعر آن حکیمی را که جان از بند تن ، باز رست و شد روان اندر چمن ، یا روان شد
خود بسوی ما دیر ، همچو موش از زاویه در زاویه ، دو لقب را او برین هر دو نهاد ،
بهر فرق ای آدمی برجانش باد رایگان چیزی را گویند که در راه یابند بلا رنج
و تحمل مشقت کسی و در اصل رامکان بوده حرف میم را بهمزه ملینه بدل کرده بصورت
یا نوشتند رزان بفتح در عربی بمعنی آرمیده و در فارسی جمع ای انگور رز رنگ
کننده ریگان نام گلی که اسپرغم نیز خوانندش و قیل همه گلها را گویند و ملک
کشت و نام حنطی است و جنس از شراب و رزی و طلب روزی کردن ریاحین جمع
رخشان با اول مضموم بثانی زده تابان بحذف نون نیز خوانند رهین بفتح در
گرو کرده محبوس بکسر تمیمی کهنه شدن چیزی و بفتح نیز رامین نام عاشق ویسه
باشد که هر دو در زمان یونانیان بوده اند و فخر گرگانی آنرا نظم نموده کتاب ویسه
و رامین از منظومات او مشهور است و نیز نام چنگی که چنگ خوش می نواخت و قیل واضع

چنگ و در تحفه نیست نام زن چنگ زن ریب المنون گردش زمانه و حوادث روزگار و گمان مرد و سختی روزگار رباین بکسر جمع ربی یعنی گروه و نیز بمعنی گروه بسیار آمده رهبان بضم ترسیدن و بفتح ترسنده کذا فی الکشاف رهبانیه از خلق کناره گرفتن و نیز بضم زاهد ترسایان و او جمع راهب است و بفارسی بفتح راه و راه بر و نگاه بانان راه را گویند رکون بضم آرام گرفتن و بسوی چیزی میل کردن و ساکن شدن رضوان بکسر خشنود شدن و نام دربان بهشت رسن بکسر رسن فصل الواو رنگ و باشین موقوف و کاف فارسی احمق و مسخره و خام طمع و کوته اندیش را گویند ریو بکسر اول و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد دوم نام پسر کیکاوس که داماد طوس بود و نام پهلوانی از ایران زمین رکو با اول مضموم و واو مجهول لته و جامه کهنه را گویند و بمعنی چادر ریگ تخته و ریزند نیز آمده و آنرا رکوک نیز خوانند و بکاف تکه بمعنی ابریق چوبین مذکور است فصل الهاء رخشه با اول مفتوح معروف و با اول مضموم کاغذ باشد راه رده بفتح مانده و کوفته و آزرده راه و در فرهنگ بمعنی مخمور نیز بنظر در آمده رمه با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم پروین را گویند و آنرا پرن نیز خوانند و بتازی ثریا نامند و در عربی با تا نانی ... شد استخوان پوسیده و

شدن رمه با اول مضموم مرده عربی دو معنی دارد اول ریسمان کهنه و پوسیده باشد دوم بمعنی همه آمده و در فارسی بمعنی سپاه و لشکر نیز آمده و بطریق استعاره بمعنی گرده مرقوم است رایحه بکسر یای تحتانیه بوی خوش و ناخوش رواح جمع روضه باغ و مرغزار و بافی آبی که در حوض بماند راویه شتر آبکش و قیل ظرف آب که از چرم سازند و بمعنی آب نوشیده دادن نیز آمده ربوه بکسر بلندی و بفتح و بکسر و بضم نیز نشسته و جای بلند و مراد ازین بیت المقدس است بجهت آنکه بلندترین زمینهاست و گویند زمین بیت المقدس از زمین هند چهار فرسنگ بلندتر است یا مراد دمشق است یا فلسطین که شهریست بزمین شام و بعضی گویند ربوه تلی است بزرگ نزدیک دمشق ربی و روابی جمع رسته با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی خلاص یافته و آن معروفست دوم بازار باشد سیم رده و قطره را گویند چهارم صف زده باشد چون رسته مردم و رسته دندان و با اول مضموم دو معنی دارد اول نام حلوائیست شبیه بقوت که آنرا بتازی کعب الغزال خوانند دوم بمعنی روییده بود رقعه بضم و سکون قاف و فتح عین مهمله پاره که در جامه دوزند و نامه خود راحله بکسر حا مهمله مرکب رابطه بکسر با موحده همان رابطه که گذشت رده بفتح رسته که صف آنرا صف گویند استاد فردوسی راست سعر زده بر گشنسپ ابر ایلیان

به بستند چون رگ تن با میان راجه خرید و فروخت یا بسود ربه بابای پارسی ری
وزرای معجم جوش و خود فصل الیاء روبه بازنگی روبه بازی یعنی مکر و حیله و فریب
راحی شیان و نیز کنایت از آل مرد است علیه السلام و علی آله و بمعنی نگاه بان بعالم نیز
آمده و لقب مردی رهی بکسر یعنی غلام و بنده و چاکر و ناکس و بفتح ایضا رادی
روایت کننده روسپی با دال پارسی زن فاحشه و بدکاره و قواده را گویند
رامی اندازنده تیر و سنگ و غیر آن ندی بفتح اول و کسر دال و سیراب و تازه و حرف
اول در قافیه شود و روایت کننده راوی ایضا رضی خشنود راجی امیدوار دارنده
درسنده رعی بالفتح و السکون چریدن و چرانیدن و چرپائی کردن و چشم داشتن
رعی بکسر اول و فتح دوم علف و گیاه رای عقل و خرد باشد و نیز ملوک هند ری
بفتح شهری در عراق که او را ری شهریار نیز گویند و بفتح و تشدید سیراب شدن
روی شوی چیزیست که زنان با و روی شویند از جهت صفا و زینت و آرایش
و نیز دغا باز و حیله گر و فریب دهنده باب الزاء فصل الالف زدفا احمق
باشد و نگاه کردن بعمق زاژخا سهو کی باشد زهر گیا زهر گیا گیاهی باشد که
چون حیوانات آنرا بخورند بمیرند حکیم سوزنی راست شعر جان افعی زده از نسخه تریاک
دهد نظم جان پرور تو برورق زهر گیا زهرا بلی می که زهر در وی انداز جهت

هلاک دشمن از عالم شود زباء فصل الباء زهراب بفتح آبی که از آن گرده بنی بندد
و نیز آبی که در زهر تعبیه بود زنب با اول مفتوح دو معنی دارد اول ارکان را گویند
دوم بمعنی آسمان نیز آمده زباب بفتح اول تر ادیدن آب لجه کنار چشمه و رود و خانه و تالاب
و امثال آن جمال الدین عبد الرزاق گوید شعر خلقی تمثیل نهال طوبی دست تو زلال آب کوثر فصل
التاء زلت بفتح زاء معجم و لام مفتوح مشدد لغزیدن و بذال خواری زفت با اول
مفتوح دو معنی دارد اول گنده سطبر را گویند دوم پر و مالامال بود مولوی فرمایند شعر
اول این سوختگان زالقدح دریابید آخر الام بدان خواجه هشیار دهید در کمین است
حریف ستمگر دار خبر و برباست قدح زفت بدان ترک طرار دهید و با اول مضموم
چهار معنی دارد اول بخیل و ممسک بود دوم خشونت و ستیزه باشد حکیم فردوسی شعر
بگفتی همه تخم زفتی مکار ستیزه مجو خوب آید از شهریار سیم طعم والتیت مانند گند
بلیله و لذت بهی خام و اکثر از محنت گویند و بتازی عفص خوانند امیر خسرو راست
شعر هلیله کو نه زفتی چون همی رفت شود و خامی تر چون با عسل جفت
چهارم دارویی باشد چسبنده که از صنوبر حاصل می شود و صنوبر آنست که بر بار بندد
زکات پاک شدن و افزودن شدن و بخشش از مال که در راه خدا صرف کنند و اکثر
از زکی مأخوذ است زیافت بکسر یا سرکی زردشت نام مردی که کیش مغان را

بنیاد نهاده و کتابی آورده که آنرا زند بوده گفت این از خدای تعالی بمن آمده و آن
مشتمل بر احکام دین مغان بوده و مغان را با و اعتقاد نبوتست و در زمان گشتاسب
بوده و آنرا زاردهشت و زارادهشت و زرارهشت و زرادشت و زراتشت
و زراهشت و زرتشت و زردشت و زرهشت و زره وشت نیز گویند و ابراهیم
نام داشت و از بلخ بود و بهرام گفته یکی باره کن تقصیر زرادهشت ۸ بنظم دری و پهلوی در
زیادات نام کتابیست از تصنیف امام محمد غزالی رحمة الله علیه در مذهب حنفی زیت
نفع زیتون که از چوب آن روغن کشند و در اطعمه و جاهای دیگر بکار برند و فیل روغن زیتون
زوبث بضم اول و بای شدده بمعنی جهیده شده و طایفه و پاره از ثبت فصل
الجیم زواج دم او جمع و تر کردن چیزی با چیزی فصل الدال زبد بفتحتین
کف دریا و کف شیر و جز آن و زباد نیز بدین معنی است و بالضم والسکون زاد توشه
و نیز بمعنی زیاده کننده و پارسیان بمعنی زاینده و فرزند استعمال کرده اند زیاد نام
کافری که گواهی دروغ بر آن سرور داد انکه با زن زید زنا کرده و او را زیاد منکر
گفتندی میکم جا قا راست شعر مر از آنت هست زیاد باز زمان ۸ که بر زنای زن
زید گشته اند گوا ۸ زیر بازی از نرد با این معنی با این قوله هر نقش که در لعبتین انتظر
هنگام باختن که از آن زیاد باز زند زیر افکند نام شعبه ایست از بیست و چهار شعبه

ارسیم

موسیقی و آنرا زیر افکن نیز گویند زهد بضم عبادت کردن و رغبت گردانیدن از چیزی
و در اصطلاح سالکان زهد عبارتست از بیرون آمدن از دنیا و از چیزها که بدو متعلق دارد دل
مال و ملک و جاه و ناموس و غیره و قیل زهد آنرا گویند که از همه بیزار شود و آنچه ماسوی حقست
کم گرداند چنانکه المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر زراد بالفتح والتشدید زره گر و
بالکسر والتخفیف ریسمان که بوی گلوی شتر به بندند زند با اول مفتوح بثانی زده بیخ
دار و اول نام کتابیست که زردشت دعوی میکرد از حق تعالی باو نازل شده دوم
اسم پهلوانی باشد تورانی که وزیر سهراب رستم بوده در رستم بزخم مشت کشت و او را
زنده رزم نیز گویند سیم آهن چخماق را گویند که حکیم سوزنی راست شعر چون
آتش صبح دگران با بدیم افروخت ۸ یا سوخته تر باشد یا زند شکسته ۸ چهارم بمعنی
چپی آمده که بر بالای چوب دیگر نهاده بگردانند تا از آن آتش بر آید چوب بالا را زند و چوب
زیرین را مار زند گویند پنجم درخت مورد را نامند و آنرا تازی آس و سوبانی مقل خوانند
ششم بمعنی استخوان سر دست را گویند که بجانب ساعد باشد و استخوانی که بجانب کف
دستست و در فرهنگ مدار الافاضل بمعنی آواز خوش و نغمه است شیخ نظامی گوید
شعر ترکانه زنگی که زند ساز او ۸ به از زند زردشت آواز او ۸ و اگر درین بیت
بمعنی کتاب خوانده شود درست نمی آید مگر که آن کتاب را که با واز و الحان میخواندند باز شنیده

چنانچه معنا دکفوه است و نام رودیست در اصفهان که آنرا زنده رود گویند **فصل**
الدال فرود بمعنی رود است چه در پارسی بجای دال مهمله ذال معجمه خوانده اند چنانکه
بود را که بدال مهمله است بذال معجمه نیز خوانده اند و این در اکثر نسخ متقدمین واقع است
فصل الراء زیر بکسر اول و یای معروف رود یا ریک حد هم و اگر باز نان سخن گویم
وابستا زادوست نیز دارد و در شرح مخزن آورده که نام پرده ایست یکی از بیست
که در نیمت بر اسید دوم شی که هوا نیست سیوم مثلث که آنگشت چهارم کنایت
دور زونک سیر عصا الوده نه ... اور معنی بنظر در آمده اول ترشیده و پنهان برود دوم نام
گیاهی است که نباتی زرد بار نیک ... باشد و آدمی را خود امثال آن **زنهار و زینهار**
با اول مکسور ده معنی دارد اول امان باشد ... دوم عهد و پیمان سیوم بمعنی الزم
آمده چهارم امانت را گویند پنجم ترس ششم را خواننده ... ششم شکایت مانامنز (?)
و این هر دو معنی را شیخ سعدی بنظم در آورده **شعر** زینهار از کسی که اوغم دوست
پیش بیگانه زینهار کند **هفتم** پرهیز هشتم حسرت و افسوس بود حکیم سوزنی گوید
خورد ندزینهار بر اموال خویش پرو **شعر** اموال خویش را بران زینهار خواره **نهم**
بمعنی شتاب دهم بمعنی ترس و آگاهی آمده و زینهار امان طلب را گویند و زینهار
خوار عهدشکن را نامند **شعر** هر که زینهار خوار عهد تو گشت **بس** باتش بجالم خون خوار (?)

ومراد

ومراد از زینهار دار امان دهنده باشد **زار** بالک و در مویدیست که پارسیان بمعنی
ناله اینجا گرفته اند بخاطر میرسد که زار در فارسی بمعنی ناله نیست بلکه بمعنی عجز و اندوهست
و این نیاز صفت ناله واقع شده گویند ناله زار گریه زار و نیز گویند عجز و زاری پیش آمده اما در
ابراهیمی گفته که آمده زدکان باگریه دوم سرود در سکندری گفته که جای که چیزی از آنجا خیزد
چنانچه لاله زار گلزار و بنفشه زار **زخیر** بفتح تپیدن شکم و رفتن شکم و پیچیدن نفس کشیدن
و نالیدن **زمهریر** بفتح سرمای سخت و آن سرمائی که بدان کافران را عذاب کنند و باد سرد **زنبور**
بضم مگس شهد و آن دو نوع است یکی زنبور عسل دوم از نیش ازیکی زنبور لوش و زرد و بعضی نیست (?)
و در شرف علم بفتح خوانند **زنار** هر رشته که باشد عموما و رشته که آتش پرستان با خود
دارند خصوصا **زنخ** بفتح **زرد** بضم عقل رو ... صنم و بت معبودی که غیر حق باشد و سخن دروغ
و بمعنی مکر نیز آمده و بفتحتین میل کردن و خروج و دخول کردن و بفتح یکم و سکون دوم
زیارت کردن کذا فی کشف اللغات **زوار** بالفتح والتشدید زیارت کنندگان و مشتمل
پاسبان و قبل خدمتگاران بندیان و بیماران زنده صنم دو بیمار **زبور** بفتح کلام حق (?)
که بر داود علیه السلام فرود آمده بود و نیز نوشته شده و لوح محفوظ **زوم** بفتح یکم و کسر دوم کرن (?)
دوم بازدن و بفتحتین اندک گم رقت شدن و بضم یکم و فتح دوم گروهها او جمع زمره است
و نام سوره ایست از سورهای قرآنی و بفتح یکم و کسر دوم اندک موی دانند ...

زئبر بفتحتین جمع زبر در لوح محفوظ و آهن پارها و کتابها و پارهای هر چیزی و بفتح
عقل و دیگر کتاب فصل الراء ژاژ هر دو رای فارسی گیاهی بود که بی تخم روید و در غایت
بی مزگی باشد و چندانکه او را بخاید نرم نشود و سخنان بی مزه را بهمین اعتبار ژاژ خاییدن
گویند فصل العین زرع بفتح کاشتنی در و پاشیدن زروع جمع فصل الغین
زغزغ بفتح هر دو زای عجمی هر دو غین زده آواز باشد که در محل چیزی خوردن
و خاییدن بسبب کثرت سرما از بسیاری قهر و غضب از دندانها بر آید یا از گردکان
و بادام و پسته و امثال آن که پوسیده باشد و در جوال اندازند و بر هم خورد و صدا دهد
زاغ سه معنی دارد اول معروف دوم گوشه کمان را گویند سیم نوعی باشد از زرنیخ
که امیر خسرو در صفت قلم گوید شعر که بعبیر آمده چون مرغ باغ؛ نغمه بلبل زده از قول
زاغ؛ زیغ جمع آن و در عربی بمعنی گشت و گردیدن و میل کردن چنانکه ما زاغ البصر و ما طغی
مو برای معنی است و آدمی منحرف و متکبر را نیز گویند فصل الفاء ژرف بالا
مفتوح چهار معنی دارد اما جمیع معانی بالقول مرادف ژرف است چنانکه بغول و عمیق بمعنی
دور و دراز آمده امیر خسرو راست شعر سراچه آفرینی درین بحر ژرف؛
نهفتی در و کیمیای شگرف؛ و ژرف نگاهی باشد و نگاه کردن بژرفی و احتیاط کردن
و تعمق نظر نمودن بود و در کارها حکیم فردوسی راست شعر سپه را بیاری سالار خویش؛ و

بزن

بژرفی نگه دار پیکار خویش زیف بفتح خرامیدن در رفتار و ستاییدن و زبون
و نادرست شدن زر و نیز آن زفاف فرستادن زن بخانه شوهر و داماد و را
بهم رسانیدن زحف بفتحتین چسپ شدن و شتابیدن زجف و آجنگ شدن
و خزیدن و رفتن و جمع شدن برای جنگ و گذشتن فصل القاف زرق
بفتح کبود چشم و بمعنی دیل نیز آمده و بفتحتین کبود شدن چشم و صاف شدن چیزی و گریه چشم
شدن و بضم اول کبود چشمان و در جمل اللغة بمعنی آب صاف بنظر در آمده زندیق بکسر ملحد و
بی دین و نیز آنکه عمل بر کتاب مغان کند زلق بالتحریک خزیدن و لغزیدن و آنچه پای در او
لغزد و زمین هموار و بی گیاه و سرون چارپا و بفتح یکم و کسر دوم بمعنی مردم آلود چشم
آمده و بفتح اول و سکون لام سر تراشیدن بود زهق بفتحتین زمین درشت و هامون
یعنی هموار و بکر ناجست و تیز رفتار و هلاک شونده و نیست شدن و فانی شدن زهوق
هلاک شدن و در گذشتن تیر از نشانه و باطل شدن و گریختن و رفتن و محکم شدن
مغز استخوان زراق صاحب نفاق و ریا فصل الکاف زنک بفتح اول و کاف
عربی آهنگری و اجناس آن در کتب طب مسطور است فصل اللام زوال بفتح غروب
شدن و بگردیدن و نیز میل کردن آفتاب از خط استوا سوی مغرب زلال بضم
آب خوش و خوشگواری و صاف و در حل اللغات آنکه زود زود آسان فرو رود زلل

بفتحتین جای نعره زدن **فصل المیم** زمام بکسر مهار و رشته که در چوب بینی بندند و دوال
نعلین که بر پشت پای بود زعیم بفتح دعوی کننده و پایندان و مهتر زقوم نام درختیست در دوزخ که
شاخ و برگ وی از آتش است و میوهای او از سرهای شیاطین باشد کما قال انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه
رؤس الشیاطین و طعامی است از خرما و روغن تازه که برهم آمیخته باشند و نیز درختی است از
بادیه که شکوفهایش سمع است **فصل النون** زمن بفتح زا و کسر میم افگار شده و مبتلا شده بآفت زمانه
و زمانه آفتیست در حیوانات پیدا شود و در فارسی استعمال آنجای مانده که بر پای رفتن نتواند از
بفوت اعضا و امثال آن و آمده و بفتحتین بود زکار زبان بالاول خشمناک باشد و این لفظ جمع جلوزان چه زبانیه
ایشان صفت غضب و خشمناک باشند سوزاده طبع مستد ایشان که خصمان مستند یا آری آری که بر است
از عطیه تیر زبان یا زین بفتح آراستن و آرایش و تجمل و تاج خروس و مکر
محضر زینت است زدودن بالاول مکسور پاک کردن بود چنانچه زنگ از آیینه و زنگ از
آنرا زنگ اعضا را از چرک و ملک را از فتنه و مانند آن زمان بمعنی هرگ باشد و بمعنی مهد و وقت
فرصت نیز آمده زهیدن چوشیدن و بیرون آمدن چنانچه گویند میزهد یعنی بیرون میشود
بیرون می آید زوبعان بزا معجمه و عین مهمله یعنی شیطانان و شریران فی القاموس الزوبع
اسم للشیطان او رئیس فی الجن و فی مجمل اللغه زوبع اذا تهیأ للشر **فصل الواو** زاد با اول مضموم
مخفف زاده است و با اول مفتوح دو معنی دارد اول توشه را گویند دوم آنرا زار نیز نامند

الطلاق می باید بحکم دربان بحکم خانه تعظیم بود و ده

دوم نیست ... سیم شکاف باشد چهارم دره کوه پنجم آنکه منکر
در شکسته **فصل الهاء** زله آنچه از بهر کسی نهند از طعام و الغباء و عده و نان تنک و
با اول مضموم و مکسور و ثانی مفتوح مشدد و نام جانوریست مانند ملخ که در خانه و صحرا در هوای
گرم فریاد کند و آنرا چوزیر گویند زهره بضم ستاره سیاره که مطربه فلک است و فارسیان
بسکون ها استعمال کرده اند و الا در اکثر کتب بضم یکم و فتح دوم و سیم مصحح است و زهره
در خانه و ارد یکی ثور دوم میزان جای او فلک سیم است و رنگ او سپید و مزاج او سرد تر است
و اقلیم او ماوراء النهر حواله باو است و نیز نام زنی که هاروت و ماروت شیفته او شدند و در
کنز اللغه می آورد که زهره بضم زا و سکون ها حی من العرب یعنی قبیله ایست از قریش
رسبیدی و بفتح تلخی و در دیدن ... سعد قدرت و خوبی و آرایش و بفتحتین شکوفه زخمه بفتح
اول چوبکی باشد که بدان سازها بنوازند و آنرا بتازی مضراب خوانند امیر خسرو فرماست
سرود رباب بار بد شد سحر پرواز ها بر خمه خوان حکایات از ره ساز زراوغان حالی
باشد زاوتیر کنج و گوشه خانه و فراهم آرنده یعنی یکجا و گرد آورنده و نیز شبوکه یعنی
گوشه چشم و در گوشه خانه زاهد ششصد هزاران ساله کنایت از ابلیس است که ششصد هزار
سال عبادت حق سبحانه و تعالی کرد و بسبب انکار بلعنت ابدی گرفتار شد زندقه بفتح
بی دین شدن و ملحد شدن و سخن گفتن که کسی نداند که حق است یا باطل زنار برای

سه معنی دارد اول ترک باشد دوم شبنم بود آنچنان باشد که شدت سرما هوای جهانی را
غلیظ گرداند و بخار سازد و آن از زمین بلند شود و بر گیاهای نباتات قطرها پدید آید شیخ
سعدی راست شعر ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر بیت راست چون عارض گلبوی
عرق کرده یار سیم بمعنی جاله است و آن چنان باشد که چوب و علف بر هم بندند و چند کوپ(?)
کاه بر باد ساخته بر آن نصب کنند و بر زبر آن نشسته از آبهای ژرف بگذارند حکیم کولی(?) گفت
شعر جو جاله مفضل ای برادر بیت اگر جه باشت گذر زیست زجاجه بضم الجیم
زغره(?) بضم گروه مردم زنده باول مفتوح بثانی زده بمعنی پاره بود و ترنده زنده
پاره پاره بود و نیز بمعنی پاره کهنه آمده و با اول مکسور چیزی عظیم و مهیب را گویند زه
بکسر اول شش معنی دارد اول کلمه ایست که در محل تحسین گویند کمال اسمعیل شعر
در مجمعی که شعر تو باشد ز خاص و عام بیت آوازه زه از تو بر افلاک برود دوم خوب
و خوش باشد این کلمه بمعنی نخست است سیم بفتح زادن را گویند چهارم فرزند باشد
و زهدان بچه دان را گویند و لهذا عوام فرزند اطفال را زه و زاد گویند و بدین معنی نیز نزدیک
بمعنی که قبل ازین مرقوم شد جله کمان را گویند حکیم ازرقی گوید شعر سکان نفیضه درکشد از
بهر جنگ تو از سوی زه خدنگ بردن بر دار کمان بیت ششم کنار هر چیزی را گویند مانند
زه گریبان و زه چشمه و زه حوض زمزمه با هر دو زای مفتوح سه معنی دارد اول ترنمی باشد که

بانیا

با سکی کنند دوم کلامی باشد که مغان در ستایش حق تعالی و آتش هنگام بدن شستن
و پرستش و خوردنی خوردن بر زبان رانند سیم نام کتابیست از مصنفات زرتشت که آن را اسپا(?) بند(?) گویند
فصل الیاء زاده ثانی در اصطلاح صوفیه عبارت از شخصی است که از مشیمه طبیعت و احکام آن
بیرون آمده باشد زکی زر خالص که جعفری منسوب بجعفر برمکی است که او غش از طلا بر آورده و ده دهی
و خالص ساخت زکی پارسا و پاک از گناه و پاک مطلق و نیز مصدر از معنی پالیدن گشتن و زیاده شدن و بیاز
رستن و باصطلاح آمدن(?) زندگی بزای معجمه که معنی از زنده است که با اول مفتوح بثانی زده و در فصل های این
باب مرقوم شد زر ده دهی زر خالص را گویند باب السین فصل الالف سیمیا
علمی و طلسمی که از آن انتقال روح در بدن دیگری شود و بمعنی مطلق طلسم نیز آمده امیر خسرو راست
شعر این چه نیرنگ و سیمیا کاریست بیت یا رب این خواب یا بیداریست سقا بالکسر
مشک و بالفتح آب دادن سودا میانه دل و بمعنی سیاه و پشیمان او را در محل تجارت و خیال
مایه خلل استعمال کرده اند و بمعنی اندیشه و حرارت و شوریدگی و خلط سیاه از اخلاط
اربعه و مایه سوست(?) که در دماغ مردم افتد و از آن خیالات فاسده زاید و خلل در دماغ آرد
و بعضی گویند که خلقت آدمی از طبایع چهار است و نتایج ایشان سودا و صفرا و بلغم است
و این چار خلط را مانند سیما بکسر و سکون یا و بمد و قصر نیز علامت از دور و کهاز(?) ان
خیر و شر معلوم شود و نشانه در رنگ سرخی و در فارسی بمعنی زر خیار و روی آمده و بتشدید یا بمعنی

خاصه **ستا** با اول مکسور پنج معنی دارد اول ستودن و امر از ستودن بود دوم بمعنی بودن
ترکیب در آخر کلمات کهنه بشود مانند آفتاب ستا و خود ستا لیر خسرو فرماید **سعو** یا رب
سخنی ده که بتوحید تو شاید ۞ کاین نکته مخلوق ستا ران نشاییم ۞ و ستودن و ستانیدن
مصدر آنست دوم نوعی از جامه شامیانه را نیز گویند مسعود سعد سلمان گوید **سعو** کهی زبر
سیمین ستا بپوشد ۞ کهی بابزور آب گون چادری ۞ سیم نام لحنی است از موسیقی چهارم
تنبوره راکه سه تار داشته باشند شیخ نظامی بمعنی تنبوره فرموده **سعو** ستا زن برآورد
بانگ سرود ۞ سرود نوآیین تر از صد درود ۞ پنجم پیاله شراب را خوانند که بموجب قرار داد حکما
در بهار بنوشند تا معده از اخلاط ردیه بشویند و غسل دهند و آنرا بتازی طرح غساله
میگویند و ستا بمعنی تنبوره و پیاله غساله را مفصل ننوشتند بلکه مفصل نوشتن
اولی است **ستینا** بکسر سوراخ کننده و نیز نام پدر بوعلی حکیم و نام کوهی متصل موری النهر
علیه السلام که تجلی شده بود و نیز نام درختیست **سویدا** بضم میانه دل و سیاهی اندک و نقطه
سیاه که در دلست چون عشق بکمال رسد آن نقطه سپید گردد **ستا** بفتح روشن و
روشنی و قیل روشنی فروتر از نور و سبزی که نام گیاهی و نام چوبی که از آن مسواک
سازند و ستار ممدوده بمعنی بلند شدن و بکسر سیر کردن و از جای بجای بردن سراب
ستها بضم ستاره ایست خورد نزدیک بنات النعش کبری که مردمان روشنایی چشم بدان

امتحان

امتحان کنند و در تاج اسامی این کلمه را در باب یا آورده پارسیان بالف
استعمال کنند و بکسر زمینها و آزمید کیها و اوج جمع سهواست **سبا** بفتح نام شهریست
بیمن که بلقیس ملکه آن بوده و قبایل بنی سبا و نام پدر بنی سبا و بکسر بمعنی می و قیل دل بردن
معشوق عاشق را و باین معنی اخیر در فصل الف ازین باب مرقوم شد **سور الغنا** قفهای بر
فصل الباء **سبب** بفتحتین پیوستگی و عهد و وسیله و واسطه و جماعت معلق که در
داکت و سلیمان و کوشه دو راه **سیبن** بفتح بمعنی بخشش و دهش و بکسر معروف
سراب اگر در نیم روز از تابش آفتاب و یا در شب مهتاب آنچه در رهم چون آب نماید و نیابند
باول مفتوح تبانی ز ده معنی دارد اول سیم چهار یا یان دوم پای راخوانند
سیم سوراخ کردن و امر از سوراخ کردن است **سغیان خرب** بضم نام شخصی
از اصحاب **سالب** ربانیده **سطرب** بکسر اول البتی سطر کرد در همین باب در فصل
را مرقوم خواهد شد **فصل الباسومنات** بضم دوال پارسی و میم موقوف بتخانه است در
ولایت سورت مشهور بجونه کر موسوم بدیدار که از مضافات ملک گجرات احمد آباد که
قصبه جلیب کنار دریای شور واقع شده و صورت کشش علیه اللعنه در آنجاست و در
زمان خیرم سلطان محمود غزنوی او را خراب کرده بود در عهد حضرت عرش آشیان جلال
الدین محمد اکبر پادشاه غازی میرزا احمد عزیز کوکلتاش المخاطب بخان اعظم هدم ساختن

سنبه

آن گروه بحج رفت وقیل نام دیوی سخت بااول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول
معروفست دوم بمعنی سنجیده بود وسخته سنجیده را گویند باین معنی دوم بضم مشهورست
سیم بخیل ودرزل را گویند شیخ اوحدی راست بادۀ ناسخته ده بسخت که باده سست کنید مباهات ودلیم
سخت بکلید خزانه چهارم بمعنی بسیار آمده منوچهری راست شعر سخت عجب آمد که
چگونه برد پش خواب ٭ آنرا که بکاخ اندر یکقطره شرابست ٭ ودر فرهنگی بمعنی درشت
وتنگ ودشوار ونهایت وسخت مردم ساخته سرشت بااول وثانی مکسور بشین زده
طینت وخلقت وطبیعت بود سیئات جمع سیئه یعنی بدی سبات بضم زمانه ودوام
وآسایش وخواب کردن واگر روح در بدن باشد اما حرکت منقطع شود حکیم انوری راست
شعر فتنه را آن هوا نمی‌سازد ٭ زان بنج سبات بگور آمد سنگ سنبت میوه که
هنوز نرسیده باشد واثر خامی وسوء طاهر باشد سعت بکسر اول فراخ بودن وفراخ
رسیدن وبفتح توانگر شدن وتوانا شدن سلوت خوش عیش شدن وتوانا شدن
ودر نعمت شدن وآرام ونیمی ونعمت وخوش عیش سباحت بزرگی گشتن ورفتن سیاحت
شنا کردن وشتاب رفتن سکوت بفتح خاموش وبفتحتین خاموش شدن وآرامیده
شدن وخاموشی وآرام سرایت بکسر بمعنی تاثیر سنت بضم اول وفتح نون مشدد
آنچه پیغمبر وصحابه بران عمل کرده اند وطریق ایشان وبمعنی صورت وروی ونوعی از خرمای

مدینه

مدینه نیز سبت بفتح روز شنبه وکودک شوخ واسب بارو ذنیر بمعنی دهر وآسایش
سبوت جمع دیگر پوست هار کاو دباغت کرده وکفش سباقت پیش دستی کردن
سیاقت راندن فصل السین مع الجیم سراج بکسر اول آفتاب وچراغ سرج جمع
وبالفتح والتشدید زین دوز را خوانند سچ بااول مضموم وچیم عجمی جای را گویند
که در زمین یا در کوه بکنند وچنان بکنند که در درون آن توان ایستادن وخفتن چنانچه
درویشان ومردم محتاج بجهت خود وچوپانان وگاوبانان برای گوسپندان و
گاوان کنند مسعود سعد سلمان گفته شعر درین سچ سهمگین نگنجد حی ٭ نصد حیاره
حیدو نیرنگ ورنگ وآنرا سچه بااول مضموم نیز خوانند ودر عربی الفتح بیان رشته بد
وشیر چوب بدطعم وناخوش وشیرین را گویند سکباج بمعنی سکبا وبااول مکسور نام
آشی است که از سرکه ورنج پزند چو سکه سرکه را گویند وباجی آش است فصل
السین مع الحاء سح بفتح حمزه ودرختان دراز وبزرگ وبفتحتین شتر باده چپ رفتار
ونرم وبفتح سین وسکون راء چرا گذاشتن چارپا ودرها کردن آن سماح بفتح ودادن
بضم جوانمردی وبخشیدن فصل الخاء سناخ بااول مکسور نوعی از سبزی باشد
که در آشها اندازند وآنرا اسپناخ گویند وهندش پالک نامند سلخ بالفتح
والتشدید پوست کن سنگلاخ زمین سنگستان وسنگ سخت ومعدن نمک است

فصل الدال سواد بفتح سیاهی شخص و شهر و ده و عدد بسیار سواد القلب حبه
را گویند و سواد و مسوده را نیز گویند و مال بسیار و صورتی که در خواب بینند و اقلیمی
که ده هزار فرسنگ وسعت اوست ساعد بازوی مردم و بال مرغ و در اصطلاح سالکان ن
ساعد عبارت از محض قدرت باشد و بمعنی دستوانه نیز آمده سند با اول مکسور سه معنی
دارد اول نام ولایتی است از ملک هندوستان که مشهور و معروفست دوم حرام زاده را
گویند حکیم اسدی گوید سر شناسند هر یک همه هند و سند که هستی تو در گوهر خوارش
سند ٣ سیم نام رود عظیم بود که در میان ملک هند واقع است و به نیلاب مشهورست
سدید بفتح استوار و درست و راستی در سخن و در تیر انداختن سعد بضم شاگی
آن بیخ گیاهی است خوش بو هندش موته نامند و بفتح نیک بختر و نام عاشق
اسماء نیک بخت گردانیدن سداد بفتح راستی و درستی در گفتار و راست شدن و درست
شدن سد بفتح و تشدید کوه استوار و بلند و بند راه و میانه دو چیز و دیوار
استوار و نیز استوار کردن و رخنه گرفتن سعاد بضم نام زن کعب بن زهیر و بالفتح
مصدر از باب منع سعد یسعد بمعنی یاری کردن سرمد بفتح همیشه سعود بفتح
نیک بخت شدن و مبارک شدن و نیز جمع سعد و بفتح منزلی از منازل قمر سوید
بضم جمع اسود یعنی سیاه و در فارسی با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول

معرو

معروف دوم بمعنی جشن و مهمانی و شادی آمده سید بفتح و تشدید مهتر و شوهر
دیگر سین و سکون یا گرگ و شیر درنده سپند با اول مکسور و ثانی مفتوح و نون زده دو
معنی دارد اول دانه سوختنی معروف دوم نام کوهیست حکیم فردوسی فرماید شعر
بخوان زیلان یار با به بند * برو تازیان تا بکوه سپند فصل الراء سمر بفتحتین
افسانه و حدیث شب و شبی که در آن ماه نباشد و بسکون میم افسانه گفتن و میخ آهنی از چرخ
زدن سوار بضم و بکسر دست ورنجن و آن نام پیرایه ایست مشهور و بالضم سبکباری از
شادی یا از خشم و نام شهری از بلغار سکر بضم مستی و مست شدن و بخت خشم
گرفتن و بالضم و التشدید شکر و بفتح سین و سکون کاف بستن آب رود خانه و چشم و چشم
بستن و بفتحتین بر شدن و مست شدن و در اصطلاح سالکان حیرت و دهشت
و وله را گویند که چون بمشاهده جمال معشوق رسد عقلش مغلوب گردد و تمیز از ما بین
برخیزد و از غایت بیخودی نداند که چه میگوید و در این حال منصور انا الحق گفت و بایزید
سبحانی بر زبان راند و سکر همین حالت را گویند سور با اول مضموم و واو معروف
سه معنی دارد اول رنگی بود خاکستری بسیاهی مایل از اسب و استر و خر را که مانند سمند
خطی سیاهی از کاکل تا دم کشیده باشد و آن را سول گویند و مردمان بعضی از بلاد آن را
ستور گویند چنانکه ابو الفضل گویند که سور از کلمه دو ورد دوم طوی و مهمانی جشنی باشد که در

ایام عید و سوری بمانند آن کنند و در عربی دیوار قلعه را گویند سیم رنگ را
خوانند که مر گل و لاله و سرخ را منسوب بسور ساخته سوری خوانند استاد فرماید شعر
گذری اگر توانی به بهار عاشقان کن، که ز اشک من بصحرا همه لاله رست سوری، و در زبان
عربی تراب سرخ را نامند و با اول مضموم دهم هم در عربی نیم خورده و پس خورده بود
سائر یعنی باقی و همه و دیگر و رونده کذا فی کشف اللغات سغیر بفتح آتش
افروخته و سوزانیده و نام بتی است در کرج (?) چهارم دوزخ از جمله هفت درکه
شعر بکسر اول در عربی بازو و ذکر و نکاح و فرج زن و نکوترین جای در وادی و میانه
و نیز آنچه دایه از ناف ببرد باین معنی بالفتح والتشدید در کشف اللغات قوم ساخته (?)
و نیز خطی که بکف دست و پیشانی و جای و مهی (?) و شرف و بفتح اول و ثانی زده در فارسی
شش معنی دارد اول بمعنی راس آمده و آن معروفست دوم سردار و مقدم را گویند
پوشیده نماند که جمع سر که بمعنی راس است سرها میکنند و جمع سر که بمعنی سردار و مقدم است
سران مینمایند سیم میل و خواهش بود چهارم بمعنی خواهش بالا و فوق آمده چنانچه
گویند فلان بر سر زین است و مراد آن باشد که بر زبر زین است و اگر یکی گوید که بر
سر گلیم نشستن پنجم سره را گویند نام خسرو فرماید شعر زیر پای رو رکاد اندر نشد (?)
ستم شصت سال، تا بزیر پای پسر دم سر این مرد سر، ششم اسب را مانند

شیخ نظامی گوید شعر تو شمشیر گیری و او جام گیر، تو بر سر نشینی و او بر سریر و با اول
مضموم در فارسی هفت معنی دارد اول شرابی باشد که از برنج سازند دوم کفش بود
و سرکرکفش گر را گویند سیم خوشتی (?) است که بر اعضا پهن شود و بشره را سرخ گرداند و
سیش خونی باشد با صفرا آمیخته که با خارش و تب بود و آنرا ادلم نیز خوانند و بتازی
شرا خوانند چهارم نام نوعی از ماهیست که طول آن یک گز است و صلوی (?) و بزرگ ماند
پیکان تیر پنجم رنگ سرخ ششم ناودان را گویند هفتم نوعی از رقاصی باشد من فرهنگ
جهانگیری سرور بفتحتین شادی و اطراف بهار و شکوفه با ساقهای آن و شاد گردانیدن
و در فارسی با فتح سین رواد هر دو راحلا مهتر و بزرگ ستاد بالفتح والتشدید
نیک پوشنده و پرده پوش و بکسر سین و تخفیف تا نام کوهی است در فارسی بکسر نام ستاره
که ستاره بر گویندش سینبر بکسر اول و یای معروف و فتح سین ثانی و سکون نون
و فتح با بزی باشد میان نعناع و پودنه چون در گرزه دستان نمایند سینبر
روید چون مار بگرزه دیگر نقل کنند نعناع برآید و بوی آن تیز باشد و در دواها بکار
برند و چون بر گزندگی عقرب و زنبور بمالند سود دهد و آنرا اسم سنبل نیز خوانند و در
عربی نمام نمام الملک گویند سفیر بفتح سین و کسر فا و سکون یا رسول و ایلچی و
مصلح و کار مردم و برگهای که از درخت افتاده باشد کذا فی کنز اللغات سطر بفتح

اول و سکون طا و بفتحتین صف درست هر چیزی و نوشتن سطور جمع سمند
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول جانوریست که در آتش مسکون شود و بعضی
گفته اند که بصورت موش باشد و از پوستش مردم بزرگ کلاه بسازند و آورده اند که هرگاه چرک
چرکین شود آنرا در میان آتش بیندازند و چرکهای او بسوزد و پاکیزه گردد و گروهی آورده اند که
بصورت مرغی باشد امیر خسرو فرماید سو سمندر گر از آتش لحوم چیزی زاید توان یافت در آتش و زیبائی
دوم نام ولایتی است از ملک هند که در آنجا عود پیدا شود و آنرا سمندری و سمند و رو سمندل و
سمندل نیز خوانند سنقر سین و قاف مردو مضموم پرنده درنده که بدان شکار
کنند و آن از باز و شاهین بزرگتر است سیاه و سپید در هندوستان لو ابطر بسیاری حرارت رسید حکیم خاقانی
راست سو عرش مر انسان آمده کاقلیمها بحسابش شده سنقر بهشتستان شده طوطی بلغار آمده
دور تیر تحریرست نام یکی از غلامان سار هفت معنی دارد اول سر را گویند چنانکه نگونسار یعنی
سرنگونست دوم از کرد کار و سار مراد کرد کار است و از سکسار مقصود مخلوق است که سرا و مانند
سگ بود در بدن مثل آدمی سوم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که خالهای سپید دارد
و خوش آواز بود و بیشتر شکار ملخ کند حکیم خاقانی راست سو سار از کوه شعبده چمن گشته
هندوی چهار پاره زن گشت سیم محل و جای را گویند چنانکه مختاری نظم نموده سو
بکف سار برآورد ز الواز او بار بحجم خانه فرو بخت دیده از ناهار و محل انبوهی چیزی را گویند

حوزها

خصوصاً ملک سار و کوهسار و شاخسار و این معنی هر دو در ترکیب در آخر کلمات گفته می شود
چهارم بمعنی شبه و مانند پنجم شتر را نامند و ساربان شتربان استاد رودکی فرماید سو
داشتی آن تاج دولت شعار صد قطار سار اندر زیر بار ششم رنج و محنت آمده
خسروانی گفته سو جانم بلب آمد از غم و سار مردم ز جفا و جور بسیار هفتم گلک
نی میانه تهی را نامند ستر بکسر و بفتح پوشیده سرائر بفتح نهانها و او
جمع سریرست سطر با اول مضموم مکسور و ثانی مفتوح بیای وحده زده لک کننده و غلیظ
را گویند سفر بکسر اول و سکون ثانی کتاب و نامه و بفتحتین بجای دور رفتن سجون بفتح ظلمات
سحری و بفتحتین جمع سحر سعتر بفتح و کسر و عین مهمله گیاهیست مثل تره که صوفیان جهت
ریاضت با نان خورند و مثل گیاهی که بزلف خوبان مانند و سعتری شاهدی را گویند
که زلف خود را بیارایند و زن شوخ بدکاره و فاحشه را که بابک چنین بر زن دیگر
فراهم آید نیز سعتری گویند و نام مقام خوبان خیز و داروی که هندش موج میش نامند
ساطور کارد بزرگ گوشت بر سمور بفتح و تشدید نام جانوریست که از پوستین — پوستین سازند
سو چو شکر فشود ند بر لاجورد سمور سیه زاد و روباه زرد
فصل الزاء سبز بمعنی حیات و تازه عیش و جوان و پادشاه و اهل دولت
ساز هفت معنی دارد اول موافقت دوم سامان و استعداد بود سوم فراخی راست — جانم مهمان و ضیافت را نامند ... دو درس گفته
سو اینک بتقدادست ضراوند تبر ای همه نعمت سلطان جهان و این همه ساز ابریسم سلاح و تا جنگ را گویند با

سو برشن را سماکه زنش بازکرد ، و دو دام را از نفس بازکرد ؛ پنجم مکر و حیله و فریب
را مانند ابر اخستگی گوید سو نرگس جادوش به نیرنگ بسازد ؛ خواب سحر بر جدو فن بیست
ششم بمعنی مثل و مانند آمده هشتم بفتح باشد سپوز با اول مکسور و ثانی مضموم
و واو مجهول امر از سوختن بود و بمعنی بر آوردن حکیم انوری راست سو جوان اهر باد سهر نی
جانش ، بر سپوز و سر از گریبانش ، و بمعنی چیزی بزور فرو بردن حکیم انوری گفته
سو ملی را گاو نه برگاه بنشان ؛ عدو را جاه کن بر جاه بسپوز ؛ و این لغت از
اضداد است ستوزش بضم اول و ثانی لغت ترکی رومی است بمعنی سرحد که فاصله باشد
میان دو ولایت دو پادشاه و در اکثر معتبر بعنوان داستانی که آخر های دفتر
چهارم است سلبنور با اول مکسور بیاز ده بنظر در آمده اما از خوبی کرزلی رومی
آن دیار خوب مسید الست چنین بتحقیق رسیده که مذکور شد و معنی در معمود نیست
فصل السین سالوس نام و ننگ دو دروغ و فریبنده و چرب زبان و حیله و مکار
فصل الشین ستی بمعنی احمق بود سبز پوش زاهد و اهل حسبی و بمعنی فرشته
نیز مستعمل است سکالش با اول مکسور بمعنی سگالست که در فصل اللام از همین باب مرقوم خواهد
فصل الطا سقط بفتحتین خطا کردن در کتاب و در حساب و کالای زبون و
کار زشت و لرزیدن و در آمدن و افتادن و بکسر یکم و فتح دوم خطا در قول و فعل

نیز

و نیز بمعنی سرود است و پای گوسپند و بفتح و سکون دوم مردن چهارپا و نیز
و بسکون قاف بچه که ناتمام از شکم مادر افتد و آتش پاره که در وقت آتش
زدن بیفتد سقوط افتاده و مرد ناکس و فرومایه سماط بکسر صف مردم و قطع
و حور و غلمان و کنده وری که سفره خوانندش و بفتح اسب کوتل و نشاندنها
د جانب سخوط بفتح اول مکروه قاموس سبط بکسر اول کرده و نبیره و در فرم
موسی علاوه نبیره زاده و اسباط نبیره و طای حطی امام حسن و امام حسین علیهما السلام اند
و بفتح راست قد و بفتحتین مویی که جعد نباشد یعنی فرو هشته باشند فصل العین
سماع بفتح شنیدن و قبول کردن و بمعنی سرود نیز آمده است و رقص کردن را
نیز گویند و بالفتح مع التشدید نیک شنونده و جاسوس و بچه گرگ سبع
بفتح یکم و ضم دوم دد و دام و بفتح هفت و هفتم یک ستاندن و دشنام دادن و عیب کردن
و بضم هفت یک فصل الفا سجاف و سجف آنچه در کنار جامه دوزند بجانب درون
سجف پوشیدن حجله عروس که ابهام و بمعنی پرده نیز آمده سیف بفتح شمشیر و تمر دون
سیوف جمع آن و سیف بکسر کناره دریا فصل القاف سبق بفتحتین گرو بستن
بر مال ما تاختن و تیر انداختن و جز آن و سبق که سبق استاد خوانند و آنچه گذشته
گذشته باشد و بفتح اول و سکون دوم پیش گرفتن و در گذشتن ساق

معروف و کبوتر نیز سائق نگاهبان و رانده سباق بفتح بالکسر پیشی گرفتن
در دویدن و پیش شونده ستابرق ای برق روشن و بطریق استعاره آه
نیز مراد دارند سُواق بضم ثم فتح بزرگ و بفتح پیاله می و بمعنی می نیز آمده تلخ
ما آنز سو رونق گرفت مجلس ساقی تراب درده ⁂ سواق آتشی افشان یاقوت ناب
درده فصل الکاف سمک بفتحتین ماهی سموک جمع و بفتح میم و سکون دوم
سقف و مقدار بلندی و بلند گردانیدن و برداشتن و در فارسی بمعنی رعنای و
بی هنر نیست سماک بکسر نام ستاره است و منزلی از منازل قمر و بمعنی تابنده و نیز
سماکان بکسر گویند دو ستاره را خوانند یکی اعزل و یکی رامح سترگ با اول
مکسور و ثانی مضموم برازده و کاف عجمی بغایت درشت و بزرگ مبلح و بلی آزرم
را گویند حکیم فردوسی گوید سو بدو برفرآم از خدای بزرگ ⁂ که دل بر نوم گر نوازم
سترگ سکسک با مر دو سین مضموم بکاف زده دو معنی دارد اول اسپی را گویند
که راه نداشته باشند و قطره رود حکیم انوری راست سو اسپی چنانکه دانی زیر
ازمیان زیر ⁂ در کاهلی که بود نه سکسک و نه رهوار ⁂ دوم نام درختیست که چوب آنرا
هیزم سازند و آتش از هیزمهای دیگر بیشتر ماند و آنرا تاج و تانخ نیز خوانند
فصل اللام سُغول بزیر فرو شدن شُغل بکسر و بضم شین شغب نیز بن سافلش

یک

سُنبل با اول مضموم ثانی زده خوشه گندم و نام برج ششم و گیاهیست
و دوائی که شبیه باشد بزلف محبوبان در خوشبوئی بود و در عطریات بکار برند و آنرا
بتازی سنبل الطیب خوانند گویند خورش آهوان مشکین این است سَلسَل و
سلسال آب صافی و آب روان و خوشگوار سِکال با اول مکسور سه معنی دارد اول
دشمنی و خصومت باشد حکیم سنائی راست سو با سنائی همه عتاب مساز ⁂ با خدایان
سکال مکن ⁂ دوم اندیشه بود امیر خسرو از زبان معشوق گوید سو در عشق گر
کسی سر و جان در کر برد ⁂ از غمزه کاهل آفت سکال ماست ⁂ سوم سکالش و سکالیدن
مصدر آنست سلسبیل بفتح نام چشمه ایست در بهشت و نیز چیزی نرم و خوشگوار
ساحل بکسر حای مهمله دریا و بمعنی لب دریا نیز آمده است سبیل بفتح راه و
بمعنی مباح استعمال کرده اند و هم در عربی بمعنی سبب و صلت آمده است سَلاسل
بفتح زنجیرها و او جمع سلسله است و بضم آب روشن و خوشگوار که بحلق بآسانی فرو رود
سنابل جمع سنبله بمعنی معروف و بمعنی نبات نیز آمده سُبل بضمتین جمع سبیل یعنی
راه که مروم شد و بفتحتین علتی است که در چشم راه موی در و ملک برآید و از چشم
آب جاری شود و درد کند و خوشه و نیزه باران و بفتحتین پارسی سم ستور را مثال
آن که از اغی کشف اللغات سحر حلال بیان فصیح که بمنزله سحر رسیده باشد و نام کتابی از آن اهل

شیر از بیت بروزن و توانی بکرر بمعانی مختلفه و صفتی در شعر که در مصراع اول لفظی
واقع شود که آن معنی در مصراع ثانی تمام گردد **سُغُل** بکسر علت مشهور که مردم ضعیف و لاغر
کند یکی از اسلحه هندوان که آنرا سیل خوانند و بفتح اَم است یعنی بر پس و در خواه
کن و در فارسی با اول مفتوح آن باشد که چوب چنبر بر هم بندند بجهت نگذشتن از اهالی
زرف **سِجِل** بکسرتین و تشدید لام حکم نامه قاضی و کتاب و صحیفه و بفتح دلو بزرگ
با آب **فصل المیم** **سَلیم** بفتح درست و سلامت و رمیده و گزیده مار **سِپَرغم**
با اول مکسور و ثانی مفتوح بر از ده ریحان باشند کمال اسمعیل فرموده ع دماغی
کو بوید آن سپرغمهای خوش تربیت بس کوش افکند حال حدیث تخم چو اسپرغم و آنرا
شاه اسپرغم و شاه اسپرم و شاه اسپرهم و شاه اسغنم و شاهبرم و شاه سپرهم و شاه
سپرم نیز خوانند و بتازی ضیمران گویند وجه تسمیه پیدا شدن ریحان در فرهنگ میر جمال الدین
انجو بر درست فاطلب **سَلم** نام پسر بزرگ افریدون است و با اول مکسور و لام مفتوح
تخته باشد که کودکان حروف بر او نویسند و بخوانند و در عربی آنرا لوح گویند و با اول و ثانی مفتوح
در عربی دو معنی دارد اول بیش دادن بها بود چنانچه غله هنوز خام باشد و آنرا ازران بر بها بستانند
و در رسن بصاحب غله دهند و هر گاه که برسد بگیرد و آنرا بیع و سلم خوانند دوم گردن
نهادن باشد و با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح هم در عربی آشتی را خوانند

با اول مفتوح و ثانی [illegible]

سالِم لام مکسور بیم زده رسیده بود و پوستی که در میان بینی و چشم است
و نام شخصی است **شُم** بفتح و قیل بضم زهر و بمعنی سوفار و نیز سوراخ سوزن
و گوش و فارسیان بتخفیف استعمال کنند و در اصطلاح کردن میان قوی در زهر دادن
و زهر در طعام کردن و در فارسی با اول مضموم سم معنی دار و اول سم وقت دوم
پای را گویند اثیر اخسیکتی گوید ع قوال خوش آواز نغمه عاشق کش سُم زلف
رخی لایق هم ساق و سمی در خور **سیم** جای را گویند که در زیر زمین یا در کوه بکنند
و خانه سازند که در درون آن توان ایستادن و خفتن چنانچه درویشان و مردم [illegible]
بجهت خود و چوپانان و گوبانان برای گاوان و گوسفندان سازند و آنرا سمچ نیز
گویند **سَموم** بفتح باد گرم و قیل بادی که بر در زد و بهر عضوی که رسد خشک و سوخته
گردد و آری و جانوران و ابدان هلاک شوند و قیل گرمی باد شب کذا فی التاج **سَلام**
بفتح نام باری تعالی و رحمت و بی عیب و گزیده مار و گزدم و بکسر نام درختی است
و نام آبی و گردن نهادن و سلام علیک گفتن و رستگاری یافتن **سرسام** بکسر سورسی
زبان و خلل دماغ و نوعی از علتی که از احتراق خون و فساد در دماغ شود و آن علت
در سر باشد **سوم** بفتح و ربع بکس کردن و نیز بها کردن و چیدن و گذاشتن و رنج
و خواری کشیدن و تکلیف نمودن **سایم** [illegible] چرنده **فصل النون** **سرنگبین**

مشهور و هو مرکب من العسل والخل والماء سکون بضم آرامیدن و آهستگی و حرکت کم
عبارت از عدم حرکت است و بفتح قبیله ایست از یمن سکنان برده‌نشینان که عبارت
از عورات است سمین بفتح فربه و چرب بیش گوشت سبحان بضم سین خواندن و صفتی است
از صفات ایزد و بمعنی تعجب کقول الشاعر سبحان من علقمة الفاخر ای عجبا منه سرایندن
با سین مفتوح دو معنی دارد اول نغمه پردازی کردن باشد دوم سخن گفتن باشد حکیم
فردوسی راست سو چو مهتر سراینده سخن سخته به :: ز گفتار بد کام پرداخته به :: و آنرا
سرایش نیز گویند سان هشت معنی دارد اول رسم و عادت بود دوم سوهان را
نامند حکیم انوری راست این دو معنی را نظم نموده سو از پی تا سان سنگ ملوک و ملک
حاصل نتوان کرد چنین بیت و سازا :: در کار با مید قبول تو کند خوش :: آهن الم تیغ و
خراشیدن بازا :: سیوم شبه و مانند است حکیم خاقانی راست سو آن تازیان
کی عیسی و لعاز بان اوست :: عود الصلیب من خط تار سان اوست :: چهارم سلاح باشد اعم از
آنکه در روز جنگ مردمان بپوشند یا باسب و فیل بپوشانند استاد گوید سو
صف پیلانش اندر سان زرین :: چو بر کوهی شکفته زعفران زار :: پنجم پاره را گویند
از چیزی چنانچه گویند که این گوشت را سان سان کنید مراد آن باشد که پاره پاره کنید
حکیم اسدی گفته سو کردند بر بیش ز کشور گرد سپاه [illegible] :: کشتن مجنون را او

یکسان :: گرد آنگاه چلید رسان سان :: ششم سنگی را خوانند که بدان کارد و شمشیر
و امثال آنرا تیز کنند و آنرا فسان نیز گویند هفتم بمعنی سامان آمده حکیم ازرقی فرموده
سو نه از لشکرکش و لشکرنشانی :: نه کارم را سری پیدا نه سانی :: هشتم نام
قصبه ایست از توابع بلخ نزدیک چاریک که آنرا نیز قصبه باشد سجن بکسر زندان و بازداشت
و بالفتح مصدر یعنی در زندان کردن سجین بالکسر والتشدید بدترین جایی از دوزخ
و زندان سخت و در کتاب دیوان شرور که اعمال شیاطین و مجرمین در ان مسطور است
و در صراحت که نام موضعیست در زمین هفتم محل ارواح کفار بود و بعضی محل ارواح کافران
و گناهکاران و سنگ سختی که در طبقه هفتمین ارض باشد سپندان بکسرتین و بای پارسی
دانه سوختنی معروف و اسپند و سپند نیز گویند و در زد مسک میر عضد الدوله [illegible]
پارسی مرقوم است حکیم سنائی فرماید سو هر کجا آتش سرشت خود را چون اخگر بکدازد
هر کجا کرامت خود را چون سپندان داشتن :: و در اختیارات بدیعی گوید که تخم ترتیزک است
و آنرا سپندین نیز خوانند و بمعنی مجمر که در آن سپند و عود و عطریات و دیگر سوزنده بنظر
در آمده سکان بالضم والتشدید جمع ساکن یعنی باشندگان و دنباله کشتی و بفتح
کارد گر سکستن با اول و ثانی مضموم و کاف عجمی بمعنی گسیختن و گسسته شدن آمده
حکیم فردوسی گوید سو غل و بند و زره در بستم همه :: دو ان آهنین بند شاه رمه :: چو بگسست

زنجیر بی توش گشت ؛ سیفتا و از آن دو و بیهوش گشت ستان با اول مکسور چهار معنی دارد
اول پشت خوابیده را گویند دوم جایی بود که چیزها باشد چنانچه گلستان و هندوستان و
این معنی بدون ترکیب گفته نشود سیم مخفف آستان باشد چهارم سپهر و سطاق ...
خوانند سکن بفتحتین انس و الفت و هر چه بوی آرام گیرد دوم مرد چون زن و فرزند و جز آن
و نام مردی بفتح اول و سکون دوم باشد خانه شندان دو معنی دارد اول یکی از
آلات آهنگران که آهن گرم را بکوبند دوم سنگ آهنی باشد که با میخ بر تخته در بندد زیر
تا اگر کسی صاحب خانه را از آمدن خود خبر دار سازد بر آن سنگ آهن که سندان گویند بشکر
بزنند حکیم خاقانی فرماید شعر در ایوان شاهی در دولتش را ؛ فلک حلقه و ماه سندان
نماید ؛ هم او گوید شعر دولت و دیده و بخت در آسمان گشاد ؛ چون بر زنم حلقه سندان
صبحگاه سیران بفتح بمعنی سیر است سنان بکسر آهن نیزه و سر نیزه و تیزی هر چیز
که باشد و سنگی که بدان کارد و تیغ تیز کنند فصل الواو شدبو میگویند نام که
انگشتری مهر سلیمان برده بود سازگاو عبارت از تسمه چرم گاو است که بآن چارپا
را میرانند شاو چهار معنی دارد اول زری را گویند که پادشاه قوی بستاند از پادشاه
ضعیف بگیرد دوم زر خالص را گویند که شکسته و ریزه ریزه باشد و آنرا ساو نیز
خوانند گویند حکیم نزاری قهستانی گوید شعر صیقل گر این رواق ازرق ؛ از زر ز

ساو بر کرانه ؛ وین مصحف زر در بن شود راست ؛ از زیره ساو چون دو لانه ؛
سیم لوبیه باشد خار دار سفید رنگ که بلندی آن قریب یک گز شود و آنرا الحاجی هم
بسوزند و نیز در میان گرمهای پیله بگذارند تا پیله بران تند چهارم سودن را گویند
و در فارسی بضم اول چهار معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی مانند سان آمده سیم
مخفف سود باشد چهارم روشنایی باشد و در زبان ترکی آب را گویند و با اول مفتوح
بتانی زده نام چشمه ایست از ولایت طوس و چشمه مزبور اشتهار دارد فصل الها
سخره با اول مضموم بتانی زده و رای مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول
بیکار بود یعنی بی مزد دوم زبون و زیر دست بود و بمعنی استهزا و افسوس نیز
آمده سوفسطائیه بضم قومیست از زنادقه که نفی حقایق اشیا میکنند سره با اول مفتوح
مفتوح پنج معنی دارد اول زر رایج باشد و آن ضد قلبست دوم آب عمیق را گویند که از
سر آدمی بگذرد سیم چیزی نیکو و اعلی را چنانچه چیزی زبون را ادنی خوانند چهارم
علم باشد پنجم بمعنی اصل آمده چنانچه بابه فرع خوانند سوخته پنج معنی دارد اول معروف
دوم آنکه باشد که سوخته که بدان آتش از آتش زنه بگیرند سیم نام یکی از گنجهای خسرو
پرویز است چهارم بمعنی سنجیده آمده و آنرا انجسته نیز گویند پنجم قریه و ولایت
روم و مردم طالقان را نامند سنیره مونث بر ده نشین باشد سبخه با اول مضموم

بثانی زده و بای مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول نغمه را گویند دوم چیزی
چوب و کرسنه و تشنه را نامند اما بمعنی تشنه مستعمل نیست **ساده** چهار معنی دارد
اول بمعنی بی نقش و پی ریش نهادن مجرد و خالص آمده دوم صحرا را گویند حکیم سوزنی
این دو معنی را بنظم در آورده **شعر** زچاه عشق بر آمد دلم بساده چراه
بنگ شده به بوشنبه چاه ساده زنخ از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی
اول مراد است سیم بمعنی ایستاده بود چهارم نام برگ درختیست دوایی که از دیار هند
بهم رسد و معرب آن ساذج است و آنرا بهندی تیرج و در فرهنگی بمعنی مردم بی آبرو نیز
و بزرگ قوم و کشاده دل و بی تکلف و قوم سخره **سالغ** بشینه و کردن آدمی که
در بنا گوشش باشد **سکن** بفتح نام علتی است که مریض بالخلوص کرداند چنانچه
بیداری که مرده است و نیز آنکه در قرآن خواندن باز ماند و نیز نام جوهای که سکر خوانند
و مصطلح آنکه شعر در وزن اندک نقصی باشد که در بعضی جا هیچ بیدار ندو در صراح است
آنچه کودک را بوی باز دارند و خاموش کنند **سغ** بفتحتین پی بوری و بی سکی بجز دی
سدره بکسر درخت کنار و سدرة المنتهی درختی است در هفتم آسمان **سغبه** بفتح
بنجره و کمینه **سیبویه** نام نحویست که در علم نحو اکثر ذکر اوست **سبحه** بضم و قیل بفتح
تسبیح و نماز و ذکر و نام کتابی از تصنیفات مولانا عبد الرحمن جامی **سکره** با اول مضموم

کا

کاسه گلی را گویند و آن را سکوره نیز خوانند و اسکره بزیادت الف نیز آمده و با اول
و ثانی مضموم و را اشد و مفتوح بهازده نیز مرقوم است **سله** بالفتح مع التشدید
آنچه در پا پوشند و نیز بمعنی زنبیل و سبد طعام و سبدی که در و مار و بکسر سنگ
بزرگ **سده** بالضم والتشدید و رسرای و علتیست که آدمی را پیدا شود و در فرهنگی بینی و بمعنی
بخاری و با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نام جشنی است که پارسیان در و هم ماه
بهمن کنند و اصح این جشن کیومرث است و بعضی گویند این جشن را هوشنگ بن سیامک
اختراع کرده و دوم نام قریه ایست از قرایای اسپاهان سیم نام درختی است در
دار المرز و ما ورا النهر و دیگر بلاد ایران و توران بهتر شود و مشابه بزرک باشد که تنه آن
بدشواری در بغل سه چهار کس در آید و باقی حقیقتش از فرهنگ میر عضد الدوله معلوم
جیوان کرد **شفره** بمعنی طعام مسافر و کسد و ری جاکلی و چیدن و جز آن که بر آن خورند و نیز
در زیر شمع در وقت ریخت سین ایر طشت گذارند و بعضی گویند کان و اینده شکال
مراد دارند چنانچه در لغات میر مذکور است **سرافه** بضم نام یکی از صنادید قریش است
سفینه بفتح کشتی و نیز نام کتابی اشعار که او را سفینه گویند بدین سبب که جامع جواهر الفاظ
و لآلی معانی است و در قطع بطولانی نویسند چون هر دو صفحه کشایند شکل کشتی نیز
میشود بدین جهت آن را تشبیه بکشتی داده اند وجه **سبز** با اول مکسور ثانی مفتوح و بتول

وبمعنی کیه بالو نیز بنظر درآمده و در فرهنگی هندوی زنی را گویند که با شوی مرده خود بسوزند
ساهی بااول مفتوح بلند سمی بلند شنی بفتح بلند شدن و هم نام سری بااول مفتوح و
ثانی مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول سرداری بود دوم بمعنی سری آمده حکیم سنائی فرماید
بیت دل اگر خواهی که پای رستگاری سرمی آن :: چون نبازی آن فقیر العل کلاه سروری
سیم چیزی باشد که از آهن بسازند و در روز جنگ بسر اسب بندند تا از زخم ایمن باشد از ابازی
قشقه گویند چهارم نام یکی از اولیاست که سری سقطی گویندش علم او مشتق از سرورست
و بالف مقصوره و ضم بمعنی شب رفتن بود سامری نام مردی که در اصل نام او موسی بن ظفر بود
و از بنی اسرائیل که پرستار پرستشند و او از منسوب بقبیله بنی سامره بود از عظمای
بنی اسرائیل و وقتی که فرعون فرزندان بنی اسرائیل را میکشت او متولد شد مادرش او را
در جزیره که کنار نیل بود بیفکند پس حق تعالی جبرئیل علیه السلام را امر کرد تا او را پرورد و از آن جهت او
جبرئیل را شناخت و خاک پای جبرئیل علیه السلام را از قد در دهن گوساله کرد که او بسخن آمد و آن قصه در
تفاسیر مشروح است ساعی کوشنده و زکوة ستاننده تا بمستحقان دهد یعنی
والی زکوة و سخن چین و عیب گوی سبی بفتح دل بردن معشوق مر عاشق را
و بفتح سین و کسر با و همزه یعنی بد سغری بسین مهمله مفتوح و ثانی زده مخفف
ساغریست بمعنی سخت ریلی شغری بکسر اول و سکون ثانی روی کشادن زن و خانه رفتن

زوه ربای مفتوح صورتی بود که از غایت کراهت و زشتی طبع از دیدنش رمان و هراسان
باشد امیرخسرو راست سو سنبه صورتی اهرمن آثار :: هر آن اهرمن از سویش بزنهار
و در بعضی فرهنگها نوشته اند که دیوی باشد که در خواب مردم را فرو گیرد و آنرا تازی
کابوس خوانند و بمعنی ستنبه نیز در بعضی فرهنگها مرقوم است سریه بفتح و کسر دوم
و تشدید یای تحتانیه گروهی از لشکر و پاره از لشکر که هندش چهار مند و لشکر مقدار
چهار صد سوار و در اصطلاح اهل سیر لشکری که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
بذات مقدس خود در آن نباشند و لیکن گروهی اصحاب فرستند سنوه بااول و ثانی مضموم
بمعنی ملول و تنگ آمده سکره بااول و ثانی مضموم و یای مکسور بر جستن و البرز دن و جفته
انداختن استوار را گویند و آنرا اسکیزه و اسکیره نیز خوانند سرفه بضم چاروریست
که از جوبکهای جوز و خانه سار تو و هما بگیرد و نام آن نیست که بتازی سعال گویند
سطوه بفتح قهر کردن و حمله بردن ساهره روی زمین و قیامت و زمین سفید
هموار و بی خوابی سقط بالضم چیزی که ساقط شود از شی فصل الباء السلی
بفتح و بالف مقصوره شهر و نام جانوریست که در پارسی آنرا ... نامند و بااول و ثانی
مفتوح شبیه بتیهو لیکن از تیهو کوچک تر و آنرا در بیخ و رستم و بود نه نیز گویند
ستی بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نوعی از تیزه باشد و آنرا ... هندی ستی نامند

الم

شغری آن زنان فاحشه که آلت چرمی بندند و با زن دیگر فراهم شوند سوفسطائی
منقسم بر سه قسم اند عنادیه و عندیه و لاادریه عنادیه قایل بحقایق اشیا نیستند و میگویند
عالم وهم و خیال است بیت کما قال المولوی این همی گوید جهان خود هیچ نیست هیچ
هست سوفسطائی اندر پیچ پیچ عندیه منکر ثبوت اشیا را و تابع عقیده اعتقادات
خود را میگویند اگر اعتقاد کنیم شی را جوهر جوهر است و اگر عرض عرض است و اگر قدیم قدیم و اگر
حادث حادث و لاادریه منکر ثبوت و نفی را در هم کرده اند که شاکند و در شاک بودن هم شاکند
دهم جز ا باب الشین فصل الالف شطا بکسر شاخ درخت که از بیخ بیرون آمده باشد و
بفتح نام دیه است در نواحی مصر شکیبا با اول و ثانی مکسور صبور و متحمل باشد شوا
بکسر بریان و در فارسی با اول مفتوح کر را گویند و آنرا بتازی اصم خوانند و شوای کرای
و با اول مکسور سه معنی دارد اول سختی بود دست و پا بسبب کثرت کار دوم دالان خورد
سیم ریم اندام کذا فی موید الفضلا فصل الباء شرب بضم آشامیدن و خوردن آب
دیگر بهره و نصیب از آب و بفتح جاهای خورد که گرد بر گرد درخت کنند تا درخت آب خورد
و سیراب شود و در محل المعنی دریافتن آمده و نیز آشامندگان و این شارب و شرب جمع الجمعیت
شیب بکسر اول و یای مجهول سه معنی دارد اول بمعنی نشیب و فرود آمده دوم دنباله تازیانه
باشد سیم بمعنی بهوش آمده و سوراخ زیرین را نیز گویند و در زبان عربی بفتح پیر شدن و سپید شدن

موی و پیری و سپیدی موی و نیز بمعنی کوههای که در ان برف باشد و کسانی که موی ایشان سپید باشد
شهاب بکسر نام ستاره و شعله آتش که زبانه کشد و بفتح چیزی که شیر تنک با آب آمیخته شده باشد
شهب بضم جمع شهاب که مرقوم شد و در فارسی بفتح اول رنگی را گویند که در مرتبه اول از کل
کار زیر کشند و کل کاردیره را حکمیه خوانند در اصل شاه اب بود بکثرت استعمال شهاب شد شباب
بضم تخفیف و قیل بالفتح جوانی و جوان شدن و از آن بیگی کردن کودک و نام برده سرود و بکر در
دست بر داشتن اسب برای نشاط فصل التا شکفت با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول دعا را گویند دوم کرد و نام موضعی است و بثانی مضموم معروف است و بثانی مکسور و جری غریب آمده و بفتح نیز بطلای
گویند شعر حیران گشتم از هرچه دیدم شکفت که دل راه بار رشدن برگرفت شفاعت در خواه
کردن گناه کسی را شهادت گواهی دادن و حاضر شدن و خبر درست و آگاهی و در اصطلاح سالکان مطلق
عالم ملکوت را گویند شناعت زشت شدن و زشت شمردن و ملول کردن و عیب کردن و سخت کاری
و درشتی شست با اول مفتوح بثانی زده شصت معنی دارد اول عدد است معروف دوم زنار باشد
که گبران میان خود بندند سیم نیش کشان بود و آنرا کلنک و نشتر نیز خوانند چهارم انگشت
تر باشد و آنرا بتازی ابهام نامند و احیانا بمعنی دام نیز آمده هشتم حلقه رسن و کمند و نخ
و امثال آنرا گویند و با اول مکسور بمعنی نشست آمده شجاعت بضم دلیر شدن
و دلیری و پردلی شبهت بضم پوشیده شباهت گویند شکیفت

دا که ا شکفت برابر هم

ششم بمعنی مضراب نیز آمده که ساز را بدان نوازند
هفتم تار رود و تار ابریشم که بر ساز بکشند

از صفت شب تولد
ماه شهر ... ۱۱۹۷

باول شای مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی عجب که آنرا شگفت گویند دوم قرار
و آرام و صبر بود و آنرا شکیب نیز خوانند **شتانشت** بفتح ساوی کردن برخواری دشمن **فصل**
التا شیث بکسر نام پیغمبری مشهور ع و بلغت سریانی بدله را گویند و چون در عوض هابیل
بود او را باین نام نامیدند **فصل الجیم شکنج** باول مکسور و ثانی مضموم گرفتن عضوی
باشد بسر و ناخن چنانچه بدرد آید و آنرا اشکنج و سکنج نیز خوانند و شکنجیدن مصدر است
و در شیراز پیچ بکسر اول و در یزد و یک باول مکسور و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول چین زلف
و موی و جامه و ریسمان و امثال آن باشد دوم شکنجه بود سیم نوعی از مار را گویند چهارم اصول
باشد پنجم مکر و حیله را خوانند و آنرا اشکن نیز گویند **فصل الحاء شرح** بفتح آشکار او گشاده
کردن و سر حر کردن گوشت فربه یعنی بریدن **شیح** بضم بخیلی و حریصی کردن شیح
بفتح بخیل **فصل الخاء شاخ تاخ** بمعنی پاره پاره آمده **شخ** باول مفتوح سه معنی دارد اول
کوه بود دوم زمین محکم را گویند که در دامن کوه باشد خصوصا و هر چیزی محکم را خوانند
سیم با سیم محقق شاخ است باول مضموم بمعنی سوخت یعنی چرک **شلخ** دوازده معنی دارد
اول شاخ درخت را نامند دوم شاخ حیوانات باشد سیم پاره را گویند چهارم ظرفی را
خوانند که بدان شراب خورند و از مردم نقشبند شنیده شده که در ولایت سجستان برای
و بلو زه شاخ گاو و بز کوهی میانه تهی میخورند ظن غالب آنست که بهمین علاقه ظرفی را

بدان شراب خورند شاخ گویند پنجم چوبی دراز که بام خانه را بدان بپوشند و آنرا باشانه
و فرسب نیز خوانند ششم پیشانی بود هفتم دست را نامند از انگشتان تا کتف هشتم
جوی کوچکی از دو دهانه جوی بزرگ جدا سازند یا جدا شود نهم تیر نجابه دهم خوشبوی
از حیوان که شبیه بگربه حاصل شود و آنرا بتازی زباد خوانند یازدهم استخوان پهلو را
گویند دوازدهم پایا باشد از انگشتان تا بیخ ران و آنرا لنگ نیز گویند **فصل الدال**
شهود بضمتین حاضر شدن گواهان و حاضر شدگان و در اصطلاح سالکان شهود رؤیت
حق است یعنی حالی که از کثرت موهومات صوری عبور نموده باشد و بمقام توحید عیانی
رسیده و بدیده حق بین بحکم بصره الذی یبصر به در صور جمیع موجودات مشاهده حق
مینماید چون خود را و همه موجودات را بکلی تحقیق بیند لاجرم از غایت انیت از بن نظرش برخواسته
باشد و هر چه بیند حق بیند لاجرم هر چه داند حق داند **بیت** رویت حق تحقیق شود بود خامه حضرت وجود بود
شید بکسر اول و یای مجهول سه معنی دارد اول چیزی بسیار روشن را گویند و آنرا بتازی کثیر الشعاع خوانند
حکیم سنایی **بیت** فلک ساس آن با شیدا است زهره کز نور آن چنان شیدا است دوم نامیست
از نامهای نیر اعظم و همانا که نیر اعظم را از راه کثرت استعمال نور و روشن و شعاع این
نام خوانده اند و آنرا اشید نیز نامند صاحب فرهنگ مضمون نظم آورده **بیت** شید و خور شید
آفتاب بدان سایبان شد ز راه و شادروان سیم نام پدر افراسیاب بوده و او را پشنگ نیز

گویند چون او بغایت صاحب‌جمال بود بدین شبیر ملقب ساخت و در بعضی از فرهنگها
مرقوم است که نام یکی از کردان بهمن اسفندیار شبیده است که بجهت بهرام گور حور بکه وسد براساخت
و با اول مفتوح بمعنی مکر و حیله و فریب و زرق آمده **شدید** بالفتح تخت و بکیل شد اجمع آن **شارد**
رمنده و بمعنی تند و تیز بنظر در آمده **فصل الراء مع الشين** بالفتح پاره آتش که به عربی شرر گویند مثله **شبیر**
بالفتح و بار شد ده بمعنی مرغ کلیکی است که به عربی آنرا خفاش گویند بضم اول و فتح شبر و شبیر علما
بادرم فارسی شد مخفف در زبان یونانی بمعنی امیر المومنین و امام حسن ع و امام حسین ع
شکور بالفتح سپاس گذار و دستوری که با اندک علف قانع شود و ثواب بسیار دهنده و بمعنی
سپاس گذاری کردن و ارادی کردن و ستودن و ثواب دادن **شمر** با اول مفتوح گاو
ابگیر را گویند و آن زمین پستی باشد که در آنجا آب باران جمع شود و نیز آنچه بر روی شیر بندد
منش ملائی نامند و بخیره و شکن آب و بمعنی انار خورده و نام قاتل امیر المومنین حسین ع
و آنرا شبر نیز گویند و در عربی بالفتح تکبر رفتن بود **شب دیجور** شب تاریک آمده **شعر**
بالفتح موی جامه ابریشمی یک پیکر دانش و سخن موزون و بضم مردی که برادر او موی باشد
شاخسار با خای موقوف دو معنی دارد اول جای انبوهی درختان بسیار باشد دوم
آهنی باشد که آنرا آهن ساخته و سوراخهای کوچک کرده باشند و مسکشان سیم
را از میان آن بکشند و آنرا سیمکش هم گویند شنبه هنج نیز گویند **شبر** با اول

مکسور بثانی زده نام قاتل امام حسین ع آنرا شمر نیز خوانند و در عربی وجب را گویند
و آنرا وجب نیز خوانند و با اول و ثانی مفتوح شعله آتش **ششدر** مراد از شش خانه
نرد است که بسته شده باشد و مهره نرد از آن نتواند گذشت و جهات سته را نیز خوانند و آنرا
ششدره هم خوانند **شهین** جمع شهور **شبگیر** بالفتح دو معنی دارد اول صبح باشد و بعضی سحر را
گویند حکیم قطران گوید **شعر** هست مردم از آن شبگیر موی و روی تو * موی از آن دان برآمد
موی را شبگیر گیر * بود و درین بود و کار شب رفتن را شبگیر گویند و اکثر شعرای متقدمین این را نظم نموده اند دوم
نام مرغی که در وقت صبح آواز خوش کند و در تجربی بمعنی تلخ [illegible] بندی آخر شب قوم ساخته **شاطر**
بیک و دلاور و حیالاک و شطرنج باز و شوخ و بی باک و آنکه رنج آورده باشد اهل خود را از بدکاری **شنار**
با اول مکسور معنی دارد اول شنا در را گویند دوم بمعنی شتم و فحش و نام مبارک بود سیم بمعنی ننگ و عار آمده دور
و دشمن داشتن بود **ششتر** بالفتح نام شهری مشهور که جامه ششتری بدو منسوب است و قبل البعض و آنرا
شوشتر نیز خوانند **شدیار و شدکار** با اول مضموم ثانی زده زمین را گویند که جهت زراعت شکافته باشند
حکیم ناصر خسرو فرماید **شعر** گل خوشبوی پاکیزه است اگر چند * برویند چو که در سرگین شدکار * مختار
که در خدمت فلک گوید **شعر** برزه کاو است که بخورد ناچار * برنجی که خود کند شدیار **شیر گیر**
بمعنی نیم مست آمده **فصل الراء مع الزای** معروف و کبر به شاوی مکلام شیرین و المعنی بیار و عربی **شبرز**
دو معنی دارد اول نام جنسی دیر و نیز بند گوید رنگ آن ابرشکی بوده و در تاریخ طبری مطور است

از همه اسبان جهان چهار سو است بلندتر بوده و از مردم بر دستی افتاده بود چون آن اسب سیاه
رنگ بود در نظم این استعاره شب را بآن تشبیه میکردند و در نظم در آمده که در بعضی نسخ شبدیز
چون آن اسب سیاه بود او را شبدیز گفتند دوم لحنی بود از موسیقی از مصنفات باربد مطرب شهناز سیوس را
خوانند فصل السین شموس بفتح بمعنی آفتاب شدن روز و آشکار شدن و دشمن و آفتاب و بلیغ
ملاوه شموس بضمتین جمع شق النفس بکسر شین عبارت از مشقت نفس است فصل الشین شهراشش
باشندگان یک شهر شورش بضم سوا آرایی در فتنه و آشوب شپش با اول مکسور دو معنی دارد اول
اول جانوریست معروف که بتازی قمله گویند که در جامه مردم از چرک و ناشستن اندام و جامه بدید آید
دوم کرمی باشد که اکثر و اغلب در فصل تابستان و هوای گرم در توتین و تخم لا طاو صنوف دیگر شپشها
و گندم و دیگر غلها پیدا شده و تباه و ضایع سازد و آنرا شپشه و سوس نیز خوانند شش
بضم معروف که بتازی ریه خوانند و نیز کنایت از پستان است فصل الطا شطر بفتح نیمه از
و پیمان و نیمه از هر چیز و جانب و کرانه باشند قبل ما قبل و کنار جوی و جوی خورد و بضم
فتح و دوم جمع شطارت یعنی عهد و پیمان و ... بضم با و موافق و علامات و نشانی شط بالفتح
کرانه جوی فصل العین شعشع روشنایی و آمیختن شراب بآب شاع فاش و آشکارا
شیاع بکسر فاش و آشکارا و بانگ شیر مار شارع راه عام و بمعنی صاحب شرع شنیع بکسر
و فتح دوم زشت بی فصل الکاف شکرف با اول مکسور و ثانی مفتوح بر وزن نیکو و محکم و قوی و دستبر

شهباز جانوریست شکاری که بجثه از باز کلانتر باشد و لیکن آنکه پایه کم از باز دارد در دست شه

در بنا و ما شکوه را گویند شیخ نظامی راست شعر ز هر سو که گوش مکان ای نیک مرد و هر بجای بن تو الله بگرد
جهت بستگی کرد و ننگری بسی تا کسند از ما شکاف کسی شغاف بفتح شین و عین معجمه بیماری است که
از جانب راست و هو غلاف القلب شعاف بکسر با عین مهمله سرهای کوهها فصل القاف شق
بالفتح والتشدید شکاف چیزی و شکافتن و میان و جدا کردن بعضی گروه از بعضی و چشم
والشوده نهادن مرده و دشوار شدن کار و رنج کشیدن و بمعنی صبح هم آمده و بکسر سختی و
دشواری و رنج و نیم چیزی و کرانه کوه و برادر و دست و فی کلام کاهی است و نام قلعه است از
قلعها و بضم ناحیه و رنج شقیق نصف چیزی و برادر و در شرح نصاب از شق بمعنی شکافته
و گویا دو برادر بوده اند که بدو شق شده اند و نام بزرگی او را شقیق بلخی گویند شدق بالتحریک
فراخ شدن طرف دهن و طرف دهن که بجانب راست است و بکسر کنج دهن شهیق بفتح بانگ خر
مدعم بر کشیدن و بلند شدن شقاق بکسر خلاف و گمراهی و مخالفت کردن و دشمن و بضم علتی است
که در پای چارپا پیدا شود شقایق صاحب شقیق شقایق لاله کوهی و او را شقایق
نعمان گویند و نیز ... ابریشم سرخ سازند و شکوفها و رنگها که در میان دو کوه باشد
فصل الکاف شرک بفتح دام و راههای بزرگ و میانه راهها و بکسر اول و سکون دوم
کافر شدن با انباز کردن خدای تعالی و شریکی و انبازی شنک با اول مفتوح سه معنی دارد
اول شوخ و ظریف و رعنا بود دوم دزد و راهزن را گویند سیم خوطوم فیل را مانند

دبا اول مضموم ورزیست خوش وضع که تنه اش سفید و راست و املس باشد و سر آن چتر زند و چوبش را در کمان برند و با اول مکسور چهار معنی دارد اول نوعی از علف است که با و ملاکو حکیم تا شتر
و وانهای آن در غلاف طولانی مکون کرده و دوم تخمی از خیار باشد که دراز و کج بود و آنرا در شیراز
کلوندره خوانند سیم گیاهی باشد که آنرا باغبانان ببرکه ناخورش سازند و در عراق علی الخصوص در اصفهان
آنرا لالا شنگ گویند چهارم نام دهیست از مضافات سمرقند کذا فی فرهنگ جهانگیری **شش درنگ**
زر خالص را گویند **شبنگ** بکسر اول و بای معروف دو معنی دارد اول گوسپند یکساله را مانند بزکوهی
معروف بجت ما **سو** ای منت آورده هست بسر م ؛ زانکه هم شیر و تو شبناک مسن ؛ دوم رباب چهار تار بود
شبکوک کولیها را گویند که شبها بر شبه بادر خرس که میان محله واقع باشد بر آید و باواز بلند نام مردم
محله را برده دعا کند تا با و صدقه دهند شیخ سعدی فرماید **سو** زهی جود درویشان کین مکنم ای
جهان گرده شبکوک خرمن گدای ؛ و آنرا شبکوکا و شبکوکه نیز خوانند **شبک** با اول مکسور بثانی
زده دو کاف بارسیه ده کاها را گویند و در زنجیری بتقیمن برقرم ساخته یعنی دام و آنچه مشبک باشد
فصل اللام شل با اول مفتوح بثانی زده دست و پایی را مانند که از کار افتاده باشد و با اول
مضموم جرمی سست و نرم را مانند که در میان کفش بدوزه و زین اسبان و امثال آن نهاده بدو ازجهت
خوشبوئی و خوش آیندگی دوم ران آدمی را گویند و ران سایر حیوانات را خوانند عموماً
و با اول مکسور دو معنی دارد اول نیزه کوچکی را مانند که آنرا کاهی در پرده و پرده زیر سازند

دوپاره از آن بگیرند و یکایک بجانب خصم اندازند و آنرا دلنگ نیز خواستند
دوم میوه باشد گرد مانند بهی و طعم فی الجمله تیزی و تلخی داشته باشد و آنرا ایلنگ
گویند **شلینه دل** بد دل و نامرد بود **شکال** با اول مکسور دو معنی دارد
اول ریسمانی بود که بر دست و پای اسبان و شتران بدخصلت بر بندند و آنرا
شکیل و چدار نیز گویند کمال اسمعیل فرموده **سو** شکالهای ستوران شده
زلفی ؛ که گره بجز از دست شانه نگشوده ؛ دوم مکر و حیله و فریب باشد و آنرا
شکیل و اشکل نیز گویند و بالفتح و التشدید بسیار شکل کننده و ظرافت دور ساز
شمول بضمتین همه را فرا رسیدن و فرا گرفتن و چیزی را دو زیدن باد
و بفتح سرابی که از بوی او مست شوند و در فارسی با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول جمعیت و آرام را گویند حکیم اسدی راست **سو** زمان
بشد شاد و گفتا بمول ؛ همه کارهای جهان شد شمول **شمال** بفتح باد
دست چپ و بکسر دست و خلق و خو کذا فی الصراح و این بدان اعتبار است
که کسی که روی بمشرق آورده باشد و در کنز اللغات بکسر طرف دست را
که رو بمغرب باشد و باد دست راست نیز گویند **شنخول** با اول مفتوح و ثانی
مضموم **شنخیل** با اول مفتوح و ثانی مکسور **شنخل** با اول مفتوح بثانی زده

بمعنی غیر و بانگ و فریاد و نعره آمده و بمعنی منقار گزیدن جانور بود و گوشت و چیزی را با ناخن کشیدن
و تخولیدن مصدر آنست **فصل الباء شادکام** معروف و نام برادر فریدون بوده **شخم**
بفتح پیه و سپیدی چشم و بفتحتین آنکه رنجیده شدن **شخم** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی رام
و آشفته شده و پریشان گشته بود و شخمیدن بمعنی مبدء آشفته شدن است دوم ناخن با کو فقیر
نسیم شمشیر از این معنی حاصل کرده سیم نام پهلوانی است چهارم مخفف شخم بود و با اول مضموم دو
معنی دارد اول پای افزاری بود که از چرم دوزند و آنرا بترکی چاروق گویند دوم بمعنی نفرت و دوری آمده
و دوری بالفتح بوییدن و کوه بلند بلسان شغانی **فصل النون شمن** بفتح بت پرست و قیل بت
شبان بفتح نام ولی معروف و نام قبیله است از عجم و دیگر نام شهریست **شین** بوزن زین
عیب و آلودگی و زشتی و پراکنده و سنگ و قیل رخت پر خار و بسیار شکوفه دار **شادروان** با اول مضموم
چهار معنی دارد اول پرده بزرگی باشد مانند شامیانه و سراپرده که در پیش خانه و پیش ایوان کشند
دوم فرشی باشد بس بزرگ و منقش و این معنی هم نزدیک است بمعنی نخست سیم نام نوایست از مصنفات
باربد مطرب که آنرا شادروان مروارید نیز گویند چهارم زیر کنگره عمارات عالی را نامند مانند
کنگره قلعه و قصر ملوک **شبچون** و **شبخون** مشهور است **شمیران** بفتح سبوس شلتان و رمیده و
بوسیدن و بهم زده شدن **شخن** بفتحتین ابره و حاجت و اندوه و کین و کم دلی و منع کردن شخون
جمع آن و بفتح ثانی و سکون دوم راه رود خانه و در صراح است باز داشتن حاجت و کسی را

از کار و راه و ادای بسیار درخت **شخن** بفتحتین و جای حیلی برکردن طرف کشتی تجزی
و راندن و بزرگ شدن آمواز مادر **شخون** قوی و بزرگ شدن **شخودن** با اول مفتوح و ثانی
مضموم و دال و سموده ریش کردن بناخن و ناخن کشیدن بود جمال الدین عبد الرزاق گوید
سو چو خارشتی گشتم از تیر بارانش که موی اندر تنم زخم آن شخود **شیون**
مشهور است **شان** خانه زنبور عسل است که در آن عسل باشد و آنرا شانه و کواره نیز
گویند و بعضی از فرهنگها بمعنی جامه سفیدی که در دیار هند بهم رسد مرقوم است و
در عربی چهار معنی دارد اول کار و کار کردن بود دوم بمعنی حال باشد سیم مرتبه بود چهارم
پاک و فکر داشتن از چیزی و بمعنی حق نیز بنظر در آمده و شئم دون بانیز گویند **فصل الهاء شمه**
بالفتح الاول بمعنی پاره است **شرمه** بفتح و تشدید بوی و بمعنی اندک و بکسر یکم و فتح دوم
چوبی بر شیر و جوالی باشد مانند شلانی **شحنه** بفتحتین گروهی نگاهبانان شهر
فارسیان بسکون استعمال کنند و در صراح یکی از نگاهبانان شهر سلطان **شبه** بضم پوشیدگی
و بضم یکم و فتح دوم پوشیدگیها و او جمع شبهه است و در فارسی بفتحتین مهره سیاه بمانند سنگ
سنگیست رخشان و سبک و بعضی گویند سیاه که در هندش کهربا خوانند و در گونه
بنظر در آمده که در زمین یمن کوهیست که اندر آن کوه آب دو طرف می افتد و مثل
از آنکه بر بالای سر سنجد گرد و شبه حاصل میشود و آن دو گونه است سیاه و سفید

شکوفه باول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم قی ملا ستوان بود شانه
سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی جائیست که خانه زنبور عسل است وسابق نیز مذکور شده سیم جست
وخیز اسب بود شر بفتح اول و ره سه معنی شتابه مترادفست و بضم اول کلمه ایست که در محل
نفرت و کراهت گویند شره بفتحتین حریص شدن و حرص و در صراح است بفتح تیم و کسر دوم حریص و کیانه
که منش تلمیحی نامند و در حل اللغات نکر نشاط و تیزی جوانی و حرص شکوه بمعنی عظمت و مهیبت
و ترس آمده شبکه و شبکه لغت اول بفتح و لغت ثانی بفتحتین دام شرفه باول مفتوح و بعضی
باول مکسور نیز گفته اند هر آواز را گویند عموما و آواز پای را خوانند خصوصا مولوی معنوی فرماید
کاروان شکر از مصر رسید ¤ شرفه بانگ و درای آمد ¤ حکیم سوزنی گوید ¤ بیت ز شرفه جلاجل
شاهین عدل تو ¤ عنقای ظلم گشت پس قاف در نهان ¤ شرر باول مضموم و ربوی کنگره را
گویند اعم از آنکه کنگره قلعه یا دیوار یا بام خانه باشد شغا باول و ثانی مفتوح مخفف
کشتن قاتل بود در عوض مقتول که آنرا بتازی قصاص خوانند و ثانی مشدد سه معنی دارد
اول بت نامند دوم بت پرست باشد سیم نیک یار را خوانند و باول مضموم و ثانی
مخفف نوعی از طعام معروفست و ثانی مشدد سه معنی دارد اول فرج زنان باشد دوم سرگین دان
و جای خاشاک و پلید جایها بود که در کوچها باشد سیم لته را گویند که زنان در زمان حیض در
فرج بنهند و در بوی دو معنی دارد اول زیست باشد دوم کارد را خوانند شاه

چهار معنی دارد اول اصل و خداوند بود چون پادشاه نسبت بسیار مردمان دوم داماد
را گویند سیم کشت کردن شاه شطرنج بود چهارم بر سر چیزی که آن در بزرگی و خوبی ب
صورت یا معنی از مثال خود ممتاز باشد اطلاق نمایند شاه سوار و شاه توت و امثال آن
فصل الیاء شائقی مشهور شاکی گله کننده و نالنده و تمام سلاح پوشنده شاهی
مشهور شهی سه معنی دارد اول بمعنی پادشاه است دوم داماد را گویند سیم بهر چیز بهتر را خوانند
عموما استاد فرخی نظم نموده ¤ تا تلخی نبود شهد شهی هم خوش نکند ¤ تا نکوشی نبود بر سر عطر
جو شکر ¤ و حلوایی را گویند که از شیره و تخم مرغ پزند خصوصا و بمعنی خواهان و منتظر در آمده
شعری بکسر و الف مقصوره که در پارسی با یا نویسند [illegible] و با ظاهر شود ستاره ایست که آنرا
شباهنگ نیز گویند و در صراح نام ستاره ایست که بعد جوزا بر آید و آنرا کلب الجبار گویند
و بعضی از طوایف آن را در جاهلیت بخدایی پرستیدندی لعنة الله علیهم و علی جمیع المشرکین باب
الصاد فصل الالف صفرا بفتح زردی و یکی از اخلاط اربعه یعنی تلخه و نیز علتی است که آدمی را
باشد که از خلل مزاج [illegible] شود و بمعنی حرارت و گرمی و غصه هم آمده و کمان چوبین
و نام گیاهی صبا بادی که از مشرق آید در تذکره شیخ واحدی مذکور است که صبا از
زیر عرش بر می آید و بوقت صبح می وزد و گلها از تاثیر او بشکفد و عاشقان در گل راز
با او میگویند و در اصطلاح عبدالرزاق کاشی مراد از صبا نفحات رحمانیه است

که بجهت روحانیان آید و الصبا بالفتح و المد میل کردن دل بچیزی و کودکی و با کودکان باز
کردن و بکسر و القصر کودکی و بازی و عاشقی صدا بالفتح مغز سر و جای شنوایی در سر و آوازی که
از کوه و بلندی و امثال آن خیزد و بالفتح و المد زنگار گرفتن و سیر برخ شدن و بالضم صداد
و المد قبیله است از یمن و در اصطلاح متصوفه الصدا اندک پوششی که از ظلمت هیئت نفسی
بر وجه دل باشد و محجوب کرده اند دل را از قبول حقایق و تجلیات انوار صلا بالفتح افروختن آتش
برای دفع سرما از بهر عامه و آوازی که برای استحضار طعام شنید بکسر بریان صفورا بالفتح نام دختر
شعیب که در حباله موسی بود فصل الباء صب بالفتح ریزانیدن و آرزومند شدن و
ریختن و مرد عاشق و مشتاق و بالضم باران سیاه صعب بالفتح درشت و دشوار و تند و نیکه
رام نباشد صلب بالضم درشت و سخت و استخوان پشت و زمینی که سخت بود و سختی و دراری و ناقه
پیر و بفتح چیزی سخت و پرده از پردهای چشم و بفتحتین بردار کردن اصلاب جمع آن صائب
راست و درست و رسیده و فرود آینده فصل التاء صنعت و صناعت کار و پیشه و آنچه در کلام
از عالم ترصیع و تجنیس و جز آن واقع شود صناعات جمع صلابت بالفتح درشتی و سختی صلت
بکسر جمع صله و طلا و بخشش و پیوند صامت خاموش و زر و سیم و مال صامت یعنی که جز حیوان باشد از جماد و زر
و نقره و شتر و گوسفند و زر و سیم مضروب صفوت بالفتح و الضم و الکسر برگزیدگی
و خالص و خلاصه آن صبغت بکسر رنگ کردن و آمیزان و دین و رنگ و صبغة الله رنگ خدا

و مراد از این خداست یهود و هر کاکسی یا فرزند زرد می اندازند میگویند حالا یهودی
و موسی پاک شد حق تعالی به پیغمبر ما فرمود که ایمان بخدا آورد و صبغة الله نه این رنگ که یهود میکنند
کذا فی تفسیر المدارک و در حل اللغات بکسر بمعنی دین است چون ترسایان فرزند خود را غسل کنند
که صبغنا بالنصرانیه یعنی رنگ کرده ایم او را بدین نصرانیه حق تعالی خطاب بمسلمانان کرد که بگویید
که ما رنگ کرده ایم بدین خدا فصل الجیم صهریج بکسر صحرا آبگیری یعنی آوار آب و حوض
که در وی آب جمع شود صهاریج جمع آن فصل الحاء صبح بالفتح شراب صبح و بالضم وقت بامداد صیاح
بکسر و بالضم بانگ کردن و بانگ صبیح بالفتح خوب روی و سفید پوست ضد ملیح صرح بالفتح کوشک و هر بنای
که بلند باشد و نیز خالص چیزی و بفتحتین گزیده از چیزی و بسکون کرانه از چیزی صح بالضم درست
و تندرست فصل الدال صائد صید کننده صدید بالفتح بانگ کردن و ریم با خون صعود
بالضمتین بالا رفتن و بالفتح بلیم و ضم دوم عذاب و مشقت سخت صنادید بالفتح جمع مهتران و سختیها
جمع صندید بکسر مهتر و شجاع فصل الراء صفیر بانگ کردن کرکس و آوازی که برای طلب مرغان
کنند و دار مطلق بر صور بضم یکم و فتح دوم و نیز بکسر اول صور بهار و بفتح یکم و سکون
دوم میل کردن و پاره کردن و جدا کردن و بضم شاخ گاو نایی که در وی دمند
صفر بکسر تهی و بضم روی زگانی که شبیه برنج کانی است و زردان و ادمغ و جمع آمده است
و قیل بکسر خانه خالی و علامت برج حمل است و بفتحتین ماهی از ماههای عرب و بمعنی اندک نیز آمده

۱۳۶

صدر بفتح سینه و پیشگاه و ابتدا و صاحب منصب معروف و بدل و باز گشتن از جای و بیرون
آمدن مصدر و جمع آن صرصر بفتح باد سخت سرد و باد تند صفر بفتحتین جزع و آن جانوری معروف و
تیر رس و شراب گرم و تافتن آفتاب صبر بفتح یکم و سکون دوم شکیبا کردن و در زندان کردن و باز داشتن
و پایندانی کردن و بفتح یکم و کسر دوم دارویست تلخ که آلوه خوانندش و بمعنی ملال دل برآمده و بضم یکم و
سکون دوم زمین سنگستان و ابر سفید صابر شکیبا و آنکه خود را نگه دارد و شتاب نکند صبور بفتح مثله
فصل العین صنع بضم کاری کردن و نیکوئی کردن و آفریدن کار و بفتح نیکو پروردن اسب و بضم
آن صرع بفتح یکم و سکون دوم گونه هر چیزی و دو شتر که بیکدیگر مختلف کردند که یکی بالا و یکی بر ود و
لرزش و بیماری که بیهوشی آورد و دو لنگه در و زمین بیفتاد شود و انداختن و نوع و صبح و شام و جمع آن
و بکسر مانند صدع بضم درد سر و شب و شکافتن صدع بمعنی شکافتن و پدید کردن کار و گوسپند و
بریدن و آشکارا کردن چیزی و فرمان بردن و دیگر قلیاه و بر گردانیدن صقع بفتح و سکون فا
سیلی زدن و سیلی صنیع بفتح کار و اسب نیکو پرورده را هم گویند فصل الغین صبغ بفتح رنگ
کردن جامه و بکسر و تخفیف نان خورشها فصل الفاء صرف بفتح گردانیدن و خرج کردن و
حیله کردن و توبه کردن و نام علمی است معروف و افزونی درم بر درم و نیکویی و قیمت و بمعنی فضل و داد و
و نفل و حیله و توبه و حادثه زمانه و گردش زمانه و جمع آن بکسر و جمع آن و بکسر محض چیزی و خالص هر چیزی
و شراب خالص و سرخی که در آن نعل بدان کنند و نیز بمعنی کحل و خرج گذا گویند الفقطاء صف بفتح و تشدید

الشی

رشته هر چیزی و غمازگاه و گوشت در سیخ کردن و بضعف کشیدن شتر آنرا و بریان کردن گوشت
و درجه بدرجه شدن و کردن و درجه بدرجه داشتن صیف بکسر ابر صیف بفتح تابستان و باران
تابستانی و خطا شدن تیر صحف بضم نامها و مکتوبها و صحایف مثله صحاف بکسر اول کاسهای
پهن و بزرگ صواف کاروان و ربان شترانی که بر سر پای ایستند و بر کناره هم چهار دست
کنند و قیل شترانی که برای قربانی ایستاده باشند و صف کشنده و قیل جمع صف فصل القاف صدیق
بالکسر و التشدید آنکه بغایت تصدیق کسی کند و گفتار خود را بکردار راست کرده اند چنانچه حضرت
یوسف را و ابوبکر را و بفتح و تخفیف دوستان یکی و دو و واحد و جمع آمده است صدوق جمع صدر و بضم صاد
مهمله فصل اللام صندل بفتح معروف و شتر بزرگ سر صنعال صفاحی که در ایشان اوساط
کناهی کناه کار را در صفاحی که محل سیاست ایشانست بیکپای بایستانند و گوش او را بدست او
گیرانند و آنرا با ماجان و پاچان بهر دو جیم پارسی نیز گویند صهیل بفتح بانگ اسب و آواز لگام
و بانگ زخم شمشیر و بانگ آهن صهال فاعل آن صقل بتشدید مهره زدن و آنکه آهن روشن کند
صیقل آنکه آهن را بدان روشن کنند و صیقلی بفتح آنکه آهن را بدان روشن کنند و شمشیر و تیر
بزدوده فصل المیم صنم بفتحتین بت خواه از چوب باشد و خواه از سنگ و خواه از
مس و خواه از زر و نقره صمصام بفتح شمشیر برنده که برگشتنگاه فرو رود و قیل آنکه از
زخمگاه بجهد صارم تیغ برنده و مرد جلد و دلیر صوم بفتح روزه و روزه داشتن و ایستادن

آفتاب در نصف روز و سرکشی شتر و روزه داران کان و مسجد انصاری و نام درختی است و
نگاه داشتن خود را از چیزی فصل النون صلاح الدین نام بزرگیست از خلفای حضرت مولوی که
بصلاح الدین زرکوب اشتهار دارد و در مناقب العارفین شمس الدین محمد افلاکی که بتفصیل مذکورست
که از جمله مریدان سید شروان بوده و مولوی جامی هم در نفحات احوال این دو بزرگ بسبیل اجمال
نوشته اند صولجان بفتح چوگان صاحب قران بکسر قاف آنکه ولادت او بمسقط نطفه او در وقت
قران عظیم باشد و مصطلح اهل تنجیم آنکه در سال ولادت او زحل و مشتری را قران بوده و این قران
بعد از سالها شود و آن پادشاه سعادتمند بود و دیر سال و با ظفر باشد صحن معروف یعنی کشادگی
سرای و میان دو پایان و زمین هموار و قدح بزرگ و صلح کردن میان قوم و طشت انرا چه باشد صون بفتح
و صوان بکسر نگاه داشتن و در ظرف هم بستادن اسب برای آسوده شدن سم از پی نعلی فصل
الواو صحو بفتح هشیار شدن و هشیاری و رفتن سرما و داشتن ابر فصل الهاء صخره بفتح
سنگیست در بیت المقدس صخره سما و صخره حما نیز گویندش و سنگ بزرگ و بضم رنگ سرخ و زرد
و موضعیست از سنگستان صفه بفتح حیله کردن و حیله و مکر و لاغر و نی و نام مهره ایست و نام منزلی
از منازل قمر و عدل و فضل و نیز بمعنی تحمل آمده صفه بالضم والتشدید خانه و جای بلند و زیر پوش
زین و بکسر یکم و فتح دوم نشان صله بالکسر والتشدید پیوستن و هدیه دادن مهر و پیوند و جوایز
عطا مخفف نیز خوانند صعوه بضم نام مرغیست که در فارسی سرچه و در هندش ممولا خوانند

[illegible]

صبغة الله شرح این در لغت صبغت در فصل تا از این باب مرقوم شد صومعه بفتح خلوت خانه
نصاری که سر آن بلند باشد و باریک صوامع جمع صیحه بفتح آواز و فغان و آواز رعد و عذاب
صعقه بفتح بیهوش شدن صاعقه آواز محکم که از رعد برآید با آتش و مرگ و عذاب را گویند
صدمه بفتح زدن و کار سخت رسیدن و یکبار بهم واکوفتن فصل الیاء صوفی پشمینه پوش
و در اصطلاح سالکان صوفی آنرا گویند که نگاه دارد دل خود را از ما سوی الله یعنی حفظ انفاسی و خطرات شیطانی
را دخل در سراپرده دل ندهد دایم در عبادت و ریاضت و در جاده شرع مستقیم باشد صفی بفتح دوست
یگانه و برگزیده صبی بفتح یکم و کسر دوم کودک خورد بکسر و الف مقصوره میل کردن دل بچیزی
و کودکی کردن و با کودکان بازی کردن و بمعنی مردمک چشم و کناره شمشیر و زنخ نیز آمده صبا بوزن
در اصطلاح توزیع را گویند صیرفی بفتح صراف و مرد حیله و متصرف در کارها باب الضاد فصل الالف ضحی
ضیا نور فصل الباء ضراب بفتح جماع کردن اشتر نر و با کسی شمشیر زدن و بفتح اول و رای
مهمله شده ورم تن و روئیدن ضب بالفتح والتشدید کینه دل و سوسمار و شکوفه خرما و دردی که
بر لب پیدا شود و از آن خون از لب بیاید و ورمی است که بر چشم گرد شتر پیدا شود ضرب بفتح
زدن و رفتن در راه و داشتن و آشکارا کردن و رسیدن و گونه و طریق و باران سبک و دست کشی از
مال او فرو بستن و مهر و لگام گوشت و سم مانند و گوشت پستان شتر و کشتی کردن اشتر و رگ جستن و بر شتر
و جراحت تازه و در ریسمان کلاه کردن ضرب آنکه ... دو فروختن جامه و بفتحتین شهد سپید و گویند سبزه

وغلیظ شد و جمع آن فصل التاء ضجرت بفتح تنگدل شدن و بی آرامی از غم و دلتنگی نمودن
ضراعت بفتح زاری کردن و خوار شدن و زاری ضنت بکسر اول و نون مفتوح مشدد بخیلی فصل الدال
ضد بکسر دشمن و مخالف و مانند و همتا و یار فصل الراء ضر بفتح ناپیدا و کنار رود و خانه و نفس و
شکیبائی و تا زندگانی مرد و لاغر و با تن چه از ضعیف و لاغر شود ضمیر بفتح اندرون و اندیشه و هر چیزی که
و آنچه در دل گیرند و ضمایر جمع آن ضر بفتح اول و رای مشدد زیان و این مقابل نفع مذکور گردد و درویشی و بیماری
و بضم سختی و لاغری و بیماری حال و الشدة برخواستن بزبان آتش ضجر بسیار آواز کردن و
طلبیدن و دل از غم و تنگدل شدن ضاجر هلاک کننده و زیان رساننده ضرار بکسر زیان رسانیدن یکدیگر را
ضیر بفتح اول گزند و گزند رسانیدن فصل السین ضرس بکسر دندان سخت و سخت شدن نهار فصل الطاء
ضبط بفتح نگاه داشتن چیزی را بهوش و آگاهی نمودن و بفتحتین هر دو دست در کاری کردن ضغط بکسر اول و دوم
نون مفتوح مشدد و تقیه نهادن فصل العین ضرع بفتحتین پستان گاو و گوسپند و زاری کردن و ضعیف و لاغر و زاری
کننده و گیاهیست در عرب ضجیع بفتح هم بستر و در پهلو خفتن و جنبیدن اضطجاع بفتحتین مثله فصل الفاء ضیف
بفتح مهمان شدن و میل کردن و او جمع آمده است یعنی مهمان و مهمانی کردن و بکسر کنار رود و خانه و پهلوی چیزی
ضعف بفتح و بضم سست شدن و سستی و ناتوانی و بیماری و عدم قوت در عقل و بضم عدم قوت در بدن
ضعف بکسر جمع ضعف و ضعیف نیز فصل القاف ضاق فعل ماضیست از ضیق تنگ شد چنانکه ضاق الهم
در معنی که انگشت بچگانی زیره باشد زیاده بر طاقت چون وسع انجا بمعنی طاقت فصل الکاف ضنک

بفتح

بفتح تنگ کما قال الله تعالی معیشة ضنکا فصل اللام ضال بتشدید گمراه و بتخفیف سدره و درختی
دو درختی که از چوب آن کمان سازند و لاغر شدن و خوردن تن ضلال گمراه شدن و هلاک شدن و
و باطل شدن و متغیر شدن و گم کردن و پنهان شدن و گم شدن و گمراه و گمراهی بمعنی عشق و محبت نیز
آمده است فصل المیم ضخم بکسر اول و فتح دوم ستبر شدن و ستبر فصل النون ضمن بکسر اول و سکون
میم اندرون و بفتح اول و کسر میم آنکه افگار باشد بمرضی و بفتحتین افگار شدن و مبتلا شدن ضالین گمراهان جمع
مراد از ضالین که در سوره فاتحه الکتاب جماعت نصاری است ضان بفتح نعم و دبیت که در قرآن در
مثنوی مذکور شده و در قرآن مجید نیز وارد شده ضغن بکسر و سکون غین معجمه کینه و کینه ور شدن و
بچیزی میل کردن و بفتحتین مثله ضغاین بالتحریک کینها و او جمع ضغینه است ضمیران و ضمیران و ضومران بضم
سپرغم و قیل بالفتح و تقدیم یا بر میم و تقدیم میم بر یا گیاهیست زرد که رنگ عاشقان را بدو تشبیه کنند و او همواره
در آب رود ضرتان بضم اول و های مشدد مفتوح دو سنگ آسیا و دو زنی یعنی دو زن که در حباله
یکمرد باشند و آن یکدیگر را ضره گویند جمع ضره بمعنی رستنی آمده و آنرا انباغ نیز خوانند و در زبان
هندوستان سوکن نامند فصل الواو ضو بفتح و بضم روشنائی و روشن تر ضحو بفتح آشکار
و آشکارا کردن طعام چاشت خوردن فصل الهاء ضاله بتشدید گمراه و چیزی گم شده
و شتر شیر دهنده که گم شده باشد قال النبی صلعم الحکمة ضالة المؤمن ضحک بفتح یکم و سکون دوم الم
از فعل بطور دست از خندیدن و بضم یکم و فتح دوم مرد بسیار خندنده و آنکه بر مردم خندد و الضحکه

بضم اول آنکه بر روی خندند و بفتح بسیار خنده نمره بر دیگران باب الطاء فصل الالف طوبی
بضم و بالف مقصوره پارسیان با چ خوانند بمعنی عیش خوش و بشارت بشادی و خرمی و راحت
و فرح و نعمت و نام درختیست در بهشت عدن که بیخ آن در منزل پیغمبر باشد علیه السلام و در هیچ خانه مومنی
نباشد که شاخی از آن در آن نباشد و چشمهٔ سلسبیل و کافور از زیر آن جاری باشد فصل الباء
طروب صاحب طرب و شادی بسیار طاق و طرنب تکلف و با کر و فر بجای باهم آمده طیّب بفتح و کسر
تشدید معروف یعنی پاکیزه و حلال طلوب بفتح طالب طلب بفتحتین جستن و جستجو و بضم
یکم و سکون دوم بمعنی کرده آمده طالب جوینده و نیز نام مردیست و در اصطلاح سالکان آنرا گویند که
از شهوات طبعی و لذات نفسانی عبور نماید و پرده پندار از روی حقیقت براندازد و از
کثرت بوحدت رود تا انسان کامل گردد و انعام انما دبی الله سلوک بیند که نهایت سیر طالبانست
و حضرت شیخ شرف قدس سره در مکتوبات خود نوشته که طالب را در هیچ جا مقام نه و در هیچ منزل
آرام نه بلکه در دو کون سکون بر وی حرام است چنانچه گفته اند السکون حرام علی قلوب الاولیاء و برای
تطویل بهمین قدر اختصار رفت فصل الثاء طاغوت آنچه سوای حق از صورت دیگر آن
پرستند و نیز بمعنی دلو کتابی التاج و بمعنی فال گیر طالوت نام مردی مسلمان که در اصل سقایی
میکرد و با داود علیه السلام عهد کرده بود از آن گذشت و آن آنچنان بود که چون خدای تعالی او را ملک گردانید
با داود عهد کرد که چون جالوت را بکشی نیمی مال او و دختر خود بهم دهاد و عهد خود بجای آورد و جالوت را بکشت

طالوت

طالوت از عهد خود برگشت و ملک و دختر خود نداد و چند مرتبه بنای قتل او گماشت و خبرش خبر داد
او بر بالای بستر بجای خود مشک گذاشت سرهنگان آمدند و بر مشک تیغ زدند و او سلامت ماند و بعد از آن
طالوت داود را ملک راند طشت بفتح معروف بسین مهمله نیز آمده فصل الثاء طمث
بفتح جماع کردن و بکارت بردن و سوزن زدن بچیزی و حایض شدن زن و خون حیض و پلید شدن
یکبی فصل الحاء طرح انداختن جای دور و پارسیان بمعنی رشته بنا استعمال کرده اند
و نیز آنچه نقاشان نشانی بران رنگ آمیزی کنند طلح بدمرد ضد صالح و پیامان کار
فصل الدال طشت از بام افتاد یعنی آوازه بدنامی برخواست و بلند شد و هر کس شنید
بیت چو طشت من فتاد از بام نیسان ، نبیاید زد اکنون طبل پنهان ، و نیز کنایت
از رسوا شدن افتابست طرد بفتح راندن و دور کردن و آنچه و آنکه ستوران در آن
در آمده باشند باصطلاح ارباب معقول و اصحاب معقول طرد کنایتست از مانعیت تعریف غیر افراد
خود را و عکس آن که جامعیت باشد طود بفتح و سکون واو کوه بزرگ و بلند فصل الراء طهور
بفتح پاک کننده و پاک طبل خوار یعنی بسیار خورنده طهر بضم پاک شدن از حیض طرار
بفتح اول و رای مشدد و مفتوح کیسه بر و آنکه بادبان کشتی بشکافد و بر بدن از جری بکار اند و دلا
و بالضم و التشدید بمعنی هم فصل الزاء طراز بکسر نام شهریست در حدود چین خوبان خیز و نیز
بمعنی نقش و نگار و علم جامه و ایضاً بمعنی روشنی و چهره ارایی و نقش علم طنز ناز و سخره و خنده

وطعنه خوش و رفتار با ناز و افسوس داشتن و نشاط کردن **طنّاز** بالفتح والتشدید نازکننده و با ناز
خرامنده و سخن بر موز و معر گوینده و سخت افسوس کننده و خندان **طرز** بفتح شکل و صورت و شکوفه و
نهال و گوشه بام **فصل السین طاس** ظرف شراب و آنچه از صفر جوش سازند مندس گهر بالا مند
ظرفی که در حمامها باشد **طبس** بفتحتین نام شهریست معروف در خراسان **طمس** بفتح ناپدید کردن
فصل العین [illegible] بفتح اول و سکون دوم سرشت و خوی و مهر کردن و در هم زدن با برکه و شمشیر زدن و آلوده
دکامل و شکار او بفتحتین حرص کوفتن شکار کردن و چرکین شدن و بکسر اول و سکون دوم جوی و رود و دهان
طالع بر آینده و صبح کاذب و بر آمدن آفتاب و مصطلح اهل تنجیم منزل مولود که ماه در آن برج باشد و بمعنی بخت
و دولت نیز آمده **طایع** بکسر فرمان بردار و کردن نهنده **فصل الفاء طرف** بفتحتین منزلی از منازل
و نگرستن و نام دو ستاره که آنرا عین الاسد خوانند و بفتحتین پاره از چیزی و کناره چیزی و کناره زبان و بن
نقره و آهن که بر کمر بندند و بعد کرانه جدا کردن ستور و بکسر اسب گرانمایه و طرف العین بجنبانیدن
پلک چشم و جنبیدن چشم و چیزی که در چشم کسی زدن و گرداندن چیزی و گوشه چشم **طریف** نوزاد **طوف**
گرد بر گرد بر آمدن و در کین آدمی و خیکهای پر باد که بهم بسته باشند تا بآن بر آب گذرانند **طایف**
نزدیک گوشه کمان و خیالی که در خواب بینند و نام مقامی قریب مکه و طوف کننده و نام شهری در ولایتی
طواف بالفتح والتشدید گرد بر گرد بر آمدن و بالفتح والتشدید گرد بر گرد بر آینده و بسیار طواف کننده
فصل القاف طمطراق بفتح تکلف نا کرده و کر و فر و زرق و ناموس با ستعظم چیزی بر کرده و طراق آوازی که بسبب فزع باشد

مجموع عبارت از کر و فر باشد و بمعنی خودنمایی نیز آمده و شطحیات مشایخ را نیز طمطراق گویند
طبق بفتحتین غلیمی که سابر آباسند و طبق آسمان بر یکدیگر و باران تمام و جماعتی که از مردم
مانند جماعتی دیگر باشند و پالان و حال که پرسش و پاره از شب و روز و مهره پشت و بلغتی و بزرگتر
چیزی و همه جا فراز سیده و آنچه مانند کاسه و مس و غیر آن باشد قوله تعالی طبقا عن طبق یعنی حالا بعد حال
و بکسر طریق و دستور **طلق** بفتح طا و سکون لام در دره و رهایی و زبان گشاده و در نور خوش
و شب خوش و بلبوعی و دارویی از سنگ که بزبان هندا برک گویند و بضمتین و قبل بفتحتین مرد
گشاده روی و گشاده زبان و بالفتح بکسر دوم و حلال مطلق و آزاد کاری **طراق**
بفتح آوازی که از زخم مقرعه باشد و از شکستن چوب و استخوان و جز آن بر آید و مکرر نیز بهمین معنی
گویند **طرق** بفتح راه رو و بضمتین بر آمدن و نقش شتر باده بر باده و راهها **طقطق**
بفتح آواز بر هم زدن دندان از غایت سرما کمال اسماعیل راست **شعر** استخوانها لرزه در تن همی
طقطق کنان چون دندانست **طاق طاق** آواز سخت که از گسستن چیزی بر آید و جز آن **طارق**
در شب آینده و شب بیدار شونده و نام ستاره ایست که در فتح صبح طلوع کند **فصل الکاف طنک**
بفتح طای مهمله و سکون نون صدای در کوه و آواز طاس و آنچه بدان مانند و بمعنی آواز طلق نیز آمده
فصل اللام طفیل بضم اول و فتح دوم نام مردی که بطفیل دیگران بضیافت رفتی طفیلی آن
بد را که ناخوانده بطعام خوردن رود و بفتح و کسر دوم نام کوهی **فصل المیم طم** بکسر بحر دریا

و بفتح و تشدید را انباشتن و پر بدن و منوی مال بسیار و کنایت در محل کثرت استعمال کنند
چنانچه گویند طم و رم یعنی مال کثیر و بضمتین کره زدن در موی فصل النون طنین بکسر کل و شرست
و بکل افزودن و بکل مهر کردن طغیان بضم از حد در گذشتن و گمراهی و بی فرمانی و تجاوز از حد طاحون
آسیاب طعن بفتح نیزه زدن و عیب کردن و بر گردن و بر گفتن و در بیابان رفتن و بعمان کشیدن آن
برای رفتن طمانین حاصل بالمصدر بمعنی آرامش طنبور بفتح بانگ کوس و طاس و طنبور و دف و خان
و آواز پشه و مگس مطنبور طاق کهن کنایت از فلک است طاعون شامت و مرگ عام طواعین جمع
الجمع طالقان نام شهریست معروف فصل الواو طو بفتح بمعنی یکدو بیست پانزده پیاپی نیز
نویسند فصل الها طعمه بضم روزی و خورش و وجه کسب طبله بفتح غلک درم و دینار
خریطه ادویه کذا فی الصراح طنطنه بانگ رود و بربط و بمعنی کر و فر و بانگ رود و خانه برگ
و بانگ ناموداران و جز آن کمال اسمعیل گر سو این همه طنطنه و قاعده خواجه ما را همین بود و
همین آید و امانه طویله بفتح رسنی دراز و ستبر که بدان اسبان بندند طیره بکسر و قیل بفتح
فال بد و ننگ و غضب و خجالت و عیب و خشم و سبکباری و بار سیدن تیر به هدف طره بالضم و التشدید
کرانه ازار و کرانه جوی و طره موی یعنی پیشانی بسته و رشته دامن و موی جیده که محبوبان بر دوش
اندازند فصل الیا طغیلی بضم الکه در ضمن طغیل گذشت در فصل اللام از این باب طری بفتح تازه
طی بفتح در نوردیدن و گرسنگی کشیدن و انباشتن و نام قبیله ایست از یمن که حاتم طائی منسوب بدوست

بضم دکرسیتان جار پرواد و سیمان سباع باب الظا فصل الالف ظما بفتحتین تشنگی و
تشنه شدن و بالمد و الکسر تشنگان فصل البا ظهر الغیب یعنی پس پشت فصل الفا ظریف بفتح
بزرگ و زیبا و خوش طبع و تیز دل و ساده فصل اللام ظل بکسر سایه و سیاهی شب و پناه و موج دریا و دود ظلال جمع
و بفتح همه روز کار کردن ظلیل بفتح پیوسته سایه و سایه تمام و سایه کشیده یعنی دراز فصل المیم
ظلوم بفتح بغایت ظلم کننده ظلم بضم اول جمع ظلمه فصل النون ظعن رفتن و کوچ کردن
کما قال الله تعالی یوم ظعنکم و یوم اقامتکم ظعین بر وزن فعیل است بمعنی فاعل رفتن و کوچ کننده
و بفتح گمان بردن و یقین و تهمت نهادن و گمان بردن و یقین دانستن ظنون بفتح مرد بدگمان و
چاه کم آب و قرض که امید یافتن نباشد و مرد کم خیر و جایی که در و آب نباشد و نباشد بهر کاری
و حاجتی که بر آمدن آن ممکن نباشد و قرض که معلوم نباشد که موجود شده است یا نه فصل الها ظله
بالضم و التشدید سایه پوش و ابری که سایه افکند در سایه ایوان و غیر آن فصل الیا ظبی بفتح و
سکون و هم آهو و نام صحرائیست باب العین فصل الالف عنا بفتح رنج علا بفتح بلندی و قدر
و منزلت و بضم بر آمده و بفتح و قهر بزرگوار شدن و بلند شدن و غالب شدن اعمی بفتح و الف مقصوره
کور شدن و اول شب تیره شدن و نادان شدن و کوری و بضم و بفتح انواع خلق و موج آب و کف و خاشاک را
سوره الوثقی زمین استوار و دست آویز محکم علا اولی حکما خدای تعالی را گویند عقل ششم فلک
اول را نیز گویند علا ادنی عبارت از فلک آخر است در اصطلاح حکما علیان بالفتح و التشدید جای

وسر کوه که بلند باشد و بضم زن بزرگ و سخن بلند تر عجرا بالفتح والتشدید سال سخت و بعر کردن
بر مصیبت و سختی مخفف نیز خوانند عمیا بالفتح کور چشم نابینا عیا بالفتح کلیم و بار زر کانی علا بالضم
آواز بلند و شور و غوغا عذرا بالفتح زن دوشیزه یعنی بکر و نام زنی که معشوقه وامق بوده
و برج سنبله و آشکارا ذبر مهر کسی در پی از حواله یازده هزار بکر که عذرا بود و نیز عیسی علیه السلام
چنانکه خاقانی گفته شعر که همسایه است با خورشید و عذرا را دهم دار بدین سبب دم عذارا
بره و گل ناشکفته عزی بالضم والتشدید نام بتی فصل الباء عتیب بکسر اول یا مانند نیز
خوانند و بمعنی عتاب که مرقوم شود عتب خشم گرفتن و عتاب کردن عذاب بالفتح شکنجه
و بالفتح جمع عذبه که نوشته میشود عذاب ناخوشگوار عذوبت چنانکه از نفس همشم در کلمه آسمیل واقع
شده یسمی عذابا من عذوبه طعمه و ذلک کالقفشر والقشر صاین در بعض کلمه هو دیه واقع شده
فی عذاب الکتاب لیستعذبوه اذا ذاقوه عتاب بکسر و تخفیف زجر و سرزنش و ناز
کردن و خشم بیدا کردن و بالفتح والتشدید نام واضع خط ای عجایبی عزب بفتح کم و سکون دوم
بازداشتن و بالکسر دار آب خوش عیب بفتح ناپسند و بی هنری و خشم گرفتن و بد گفتن
و بدی کردن و بدگمانی و کسی ابتداء آشکار شدن و ناپسند بودن و بمعنی توبیخ نیز آمده عندلیب
بفتح هزار دستان یعنی بلبل عناد دل حباله عجب بضم تکبر کردن و بکسر و بفتحتین شگفت داشتن و
شگفت و بالفتح و سکون دوم استخوانی که نشست گاه دم بود عجاب بالضم والتخفیف چیزی که

از شگفت آید عزب بفتحتین مرد بی زن و زن بی مرد و عزاب بضم جمع عطب بالتحریک هلاک
و هلاک شدن فصل التاء عنکبوت معروف و پرده از پردهای چشم و صفحه بالای اسطرلاب که
مدار اصطرلاب بر آنست عاصفات جمع عاصفه یعنی بادهای سخت و تند عداة بضم جمع عدو
عیادت بکسر بیمار پرسیدن عنت بالتحریک خطا کردن و هلاک شدن و زنا کردن و گناه کار
شدن و گناه و بزه یعنی زنا و در کار شدن و دشوار افتادن کار که از آن بیرون نتوان افتاد
مغروقی و رنجور شدن و تباه کردن عفریت بکسر دیو ستنبه و قبیل آدم و پیسی سرکش و نام
دیوی معروف عبارت بکسر تعبیر کردن خواب و بیان کردن عصات بضم گناه کاران عظات
فصل الثاء عبث بفتحتین بازی و کار بیهوده و بفتح تکم و سکون دوم آمیختن چیزی و نیکی در
آفتاب نهادن تا خشک شود عابث بفتح آمیخته ها و سکها و بازی کننده فصل الجیم عاج
بتخفیف جیم استخوان پیل یعنی دندان پیل و در تاج بمعنی شکم قوم ساخته و بتشدید جیم راه
بر از مردم و جز آن عج بضم مهمله یعنی آواز بلند از عج بفتح و تشدید و عجیج که بمعنی بانگ
بلند کردن است و بسیار گفتن آمده عرج بفتحتین لنگ شدن و فرو رفتن آفتاب و بفتح رمه شتر
و نام موضعی و بکسر رمه و بضم لنگ شده ها او جمع اعرج است عروج بضمتین بالا بر شدن و بکسر و بفتح
دوم کژی در دین و در معیشت و در رای و بفتح و سکون دوم در بالای چیزی ایستادن چون
دیوار و درخت و مانند آن و نام بر عنق و مادرش دختر آدم و طوفان نوح تا کمرگاه او بود

بکسر اول جمع عظه بمعنی پند

وتا زمان موسی علیه السلام زیست چون قصد کشتن او کرد او کوهی بمقدار دو فرسنگ بر گرفت
تا بر سر لشکر موسی زند حق تعالی هدهد را فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کرده در گردن او افتاد
موسی عصا بر کعب او زد و بیفتاد و جان بداد فصل الدال عنود بضمتین مردی که از راه راست
بگردد و لشکر و رگی که از و خون بر آید عاد بمعنی باز گشت و عاد نام قوم هود علیه السلام
عهد بفتح پیمان بود و سوگند و وصیت و امان و شناختن و روزگار و باران اول و منزلی
که مرجع و مآب بود عمود بفتح یکم و ضم دوم ستون و چوب خیمه و مهتر قوم عهد بفتحتین جامه عد
بفتح شمردن و بکسر بسیاری عداد جماعه و بکسر شمار و عد بضم اسب ستاری بود که بفتح بمعنی بازگشت
آمده عقد بفتح یکم و سکون دوم بستن و گره بر زدن و پیمان کردن و نکاح کردن و طلاق خانه
و نام معهد و بکسر شمار و عقد بضم ام شد کردن زبان و سلک مروارید و بالغ یکی قفه شدن
زبان و گویایی و بضم یکم و فتح دوم گرها و بندها عنید بفتح سند کردن و حیران و سر گردان و
ستیزه کننده عود بفتح باز گشتن و بضم چوب خوشبوی معروف و نام سازی که بربط نیز
گویندش و اصل اروم و عواید جمع عضد بضمتین مردان و بفتح یکم و ضم دوم بازو و در لغت
یاری کردن و درخت بریدن و بفتحتین و بریدن و نیک شدن عتید بفتح آماده یعنی موجود و ساخته
برای کاری و حاضر و بمعنی رسنده عابد پرستنده و رو گنگ کننده و خشم گیرنده و عار دارنده
عناد بکسر ستیزه کردن با کسی فصل الراء عثور بضم رسن و بفتح عین و سکون واو کم فتن

یکچشم شدن عقور بفتح گزنده غدار بکسر روی در راه باشد و بناگوش و افسار اسب
و خط ریش عذر بضم بهانه و معذور داشتن و سبب گناه و گفتن و پاداش دادن و
بفتحتین خداوند عیب و فساد و بسیار شدن و بفتح یکم و سکون دوم ختنه کردن و معذور داشتن
عیار بالفتح والتشدید مرد زیرک عالم و شیر درنده و اسب نشاط و جولان کننده و مردی که
شب رو و بکسر و تخفیف راست کردن پیمانه و ترازو و نیز مقدار زر که از محک معلوم میشود و عشر یک
بان خوانند و قیل بالفتح بمعنی ننگ و گنده و فروشدن آفتاب عشر بفتحتین ده و بفتحتین
ده یک ستاندن و دهم شدن عسر بضم دشوار شدن و دشواری و بفتح یکم و کسر دوم
دشوار شدن و بفتح قرض باز گرفتن در وقت تنگدستی قرض دار و بفتحتین دشوار شدن کار
و بدست چپ کار کردن عصر بفتح زمانه و فشردن و نماز دیگر و بخشش کردن و آخر روزگار
و نبات و بضم مثله عفر بضم سرگین و بفتح کسی را علیظ کردن و کسی را بگناه آلوده کردن و بمعنی جور
در گل و در زمین زدن و در افکندن حیوان عقار بضم شراب و جام سرخ و بفتحتین زمین
ملکی و آب و درخت خرما و رخت اسباب خانه و بضم و تشدید دار و عقاقیر جمله عشار
بکسر در آمدن عزیر بضم نام پیغمبری که قصه او در کلام مجید وارد است عبور بضمتین
بر چیزی گذشتن و قیل گذشتن از آب و بفتح نام ستاره ایست که بعد از جوزا بر آید عبر بکسر
کنار دریا و کناره جوی و وادی و بفتح یکم و سکون دوم ناگهان بر جستن اسب و جولان کردن

ادبشاط و رمیدن و عیب کردن و چشم بر هم زدن و منکر گریستن و بفتح و بضم بینی و کرچی چشم
انسان آنچه چشم ریزد و بمعنی بسیار هم آمده است عفر بفتحتین گشتن و پیچیدن و برگشتن و عفاذر
بفتح ذال معجمه نام مردی که کافر بود بعد از قرنها عیسی علیه السلام او را زنده ساخته و ایمان آورد و همانزمان
باز مرد عصفور بضم گنجشک و سفیدی شانی در رگ دل و پاره از دماغ و در کتاب سنج کشتی قاشخوان
پر دان آمده بر چهار سو گاه است و کرسنگی نوعی از حبوبات بصورت شعار گنجشک و طلخانه چو بهار که سنج باران
بود و سبزه بالبزه و ذلک عصا و جمع آن بمعنی اول عقیر بفتح بالا امید دنیا آبست و کرند و کرنده عسیر
بفتح دشوار عفص بفتح تیشره درخت فشرده عبهر بوستان افروز و بعضی نرگس را گویند و مردم ذوق الکنده
گوشت فصل الزاء عزیز بی همتا و غالب و حبی شد در بهادشاه مصر را گویند دشوار و خوار و بمعنی ضعیف
عجوز بضم و قیل بفتح کنده پروانکه عجوزه بالا خواندن خطا است و در صراح است که عامه با با خوانند
و گاو و شیر و شتر پیر کهنه را نام رنگیست مولانا صلاح الدین شیرازی در شرح شمایل آورده که عجوزه بها
مستعمل نیست الا در عوام و بفتحتین پیر شدن عوض بفتحتین نایافت شدن و در دیش شدن فصل السین
عروس بفتح زن و کدخدا و داماد هر دو را هم گویند و نیز نام بیابانیست راه او در آن آزادادی
عروس گویند و ایضا نام گنج کیکاوس که بشهر طوس نهاده و نیز نام گنج پرویز شاه عرایس جمع است
عرس بضم سور و مهمانی عروس که بعد از آوردن خانه کنند عدس بفتحتین نوعیست از حبوبات
و غلایست معروف که بای سنگ گویند و مترس سور نامند و استر را هم گویند و بضم قسکرابت

و بفتح یکم و سکون دوم رفتن و خود را سخت پامال کردن و کوشیدن عبس بفتح تابستخطلی
و بفتحتین بول و سرگین که بر دم حیوان خشک شده باشد و خشک شدن آن بر بهت دنبالهای آنام
در وی ترش کردن و ترش روی عسس جمع عاس یعنی شحنه شب و در محاورات فارسی بر واحد
اطلاق میکنند عباس بفتح یکم و ضم دوم ترش روی و در سخت و بفتحتین روی ترش کردن
عبوس بالفتح و التشدید الباء الموحده نام مردیست که بلطایف الحیل گردی و خلق را
خندانیدی و در کتاب جامع الحکایات اکثر لطایف او مذکور است عکس بفتح باژگونه کردن
و باز گردانیده و باصطلاح ارباب معقول و اصحاب منقول عکس عبارتست از جامعیت نوع
بر افراد معرف فصل الشین عطش بفتحتین تشنگی و تشنه شدن و بکسر و ضم طاء جای اندک آب
عرش چتر و زر و خیمه از چوب و گیاه و خرگاه و چیزی مانند هودج که بر شتر نهند و زن در آنجا نشیند
عش بضم خانه مرغ که بر درخت باشد و بفتح اندک و مردلاغر عمش ضعیف البصر و
ریختن آب از چشم لعلتی فصل الضاد عرض بفتح یکم و سکون دوم پهنا و لشکر بزرگ و ابر و زاغ
و پایین کوه و کوه بسیار و اسباب خانه و رخت و پیش آمدن و پیش آوردن و بکسر تن و
بدن و ناموس و بوی و بیابانی که در آن درخت باشد و بضم میانه و کرانه و جانب و
بالتحریک بیماری و گزند و چیزی که قایم بچیزی دیگر باشد عوض بکسر یکم و فتح دوم بدل چیزی
و بفتح عوض دادن و بفتح عین و سکون واو و ضم ضاد بلا تنوین همیشه و هرگز کذا فی کنز اللغه

ملک انی الصراح عارض صفحه روی و دندان و آنرا که آفتی پیش آید از دنیا و از بیماری و شکستگی و
ناتوانی و آنکه لشکر را عرض کند در خساره و ابر سایه افکن و دوال لگام بر پیشانی اسب و
یکسوی ریش و لشکر بزرگ و اسم فاعل از عرض بمعنی عرضه کردن و فرا پیش آمدن و آشکارا کردن و
در عوض حق کسی چیزی دادن و بمکه و مدینه آمدن مخفی نماند که آنچه در محاورات بمعنی خساره و
عوض و عارض بفتح را آمده در معنی دیگر کم تر قوم شد بکسر است عارض عایم عریض بفتح پهن و
بسیاری آهو و بزغاله بزرگ و نیز اشتر سبز فصل الکاف بضم درشتی عاکف گوشه نشین و بکسالرم
واعتکاف دارنده عنیف بفتح مرد درشت فصل القاف عمیق بفتح مغاکی و
جمع و در و دور برده و بزغاله عراق بکسر معروف و آن دو عراق است عراق عرب و
عراق عجم اول از ابله سوی دجله بغدادست و عجم بجانب تبریز و استخوان خاییده و
دوال کمربدان درزهای مشک بدو زند و نام پرده رود عنق بفتحتین گردن و بسکون نون نیز آمده و
مهتر قوم و بزرگ قوم عروق بفتحتین گیاه و ریشهای درخت و رفتن در زمین و
کنایت از ندوای از چوب بیر گوبند و قیل بمعنی زر و چوب بکسر اول آمده است عرق بفتحتین خوی و
سعی چیزی از خوی کردن و خوی کردن جستن از جهت محبت باشد و بفتح گوشت از استخوانها باز کردن و
استخوان با گوشت و بسکون و شیری که در پستان باشد و بکسر بیخ درخت و بمعنی ظالم عرق بفتحتین جاه عناق بفتح بزغاله ماده و
زن دراز کردن و سختی زمانه و بلی بهره و بکسر جانوریست مانند یوز و

بکر دست در گردن یکدیگر کردن عشیق بکسرتین و مع الشد بدایات عاشق کذا فی کشف
اللغات علوق بفتح مرکب آنچه در آویزد بمردم و بچه در شکم باشد و فرج زن و جامه و زیور در
گلو و آهو در دام عقوق بضمتین نافرمانی کردن کسی را که در حق او گذاردن واجب باشد
یعنی مادر و پدر و استاد و بفتح کم و ضم دوم بار دار و اسب آبستن عقق جمع عیوق بالفتح والتشدید
نام ستاره ایست روشن بر کرانه آسمان بسوی راست چون بر آید آنجا که هر مگر رود و نیل
عتق بکسر آزادی و آزاد شدن و بخشش کردن و بصلاح آمدن از بزرگان و جمال و بفتح
یکم و کسر دوم جوی فصل اللام عقول بفتح خردمند و داروی قابض و
بضمتین یکبود بلند بنا بسا ساختن بز و آهو و قیل جمع عقل عتل کارکن و نیزه که
زیر سنان بود عطل بالتشدید جمع عاطل خالی و بیکار و زن بی زیور عیال بکسر خورندگان
و زن و فرزند و توابع و بفتح و تشدید اسب و خرامان و رفتار ردم و خرامنده و در رفتار عول
بفتح کسی احتیاج خود ساختن و بسیار عیال شدن و بخشش و قسمت و زیاده کردن و غلبه
کردن و جور کردن و نفقه دادن بعیال او آواز برداشتن در گریه و میل کردن عجل
بفتحتین گوساله و دولابها و شتاب کردن و شتافتن و بفتح عین و کسر جیم و بضم عین
و فتح جیم شتابنده و بکسر نام قبیله ایست عزل بفتح جدا کردن و بیکار کردن
و جدا و دور شدن از زن و گزنگ سم مرد بی صلاح عین الکمال چشم زخم عایل درویش

وعیالمند و آنکه گم شده را بیابد **عَجُول** بفتح یکم و ضم دوم شتابنده و ناقه که بچه
خود را گم کرده باشد و حیران و پریشان بود **عاذِل** با ذال معجمه رگیست که از وی خون استحاضه
بیرون و ملامت کننده **عُضُل** بضمتین سخت دل و غلیظ طبع و سخت خصومت و نیز ستیزه
و بفتح عین و تخفیف اللام گوشتهای سخت گشیدن بر زشتی و بکسر عین و تشدید لام ستاننده
در بندی **عِقال** بضم زانو بند شتر و بندی که در دست و پای چاروا نهند و صدقه زکوة
و خراج یکساله و بضم و تشدید لنگی ستور **عَذَل** بفتحتین برگشتن و برگردانیدن و تجاوز
کردن و جمع عادل نیز آمده **عادِل** داد دهنده و برابر کننده و ترازوی راست
عسبل بفتح تمام **مفصل المیم** **عُمّ** بفتح برادر پدر و جماعت آدمیان و بکسر ام است یعنی خوشحال باش
و خورش علیش باش **عاصِم** باز دارنده **عِظام** بضم بزرگ و بالفتح استخوان و بکسر جمع عظم
یعنی استخوان **عَلّام** بالفتح والتشدید دانا و بضم و تشدید حیا **عَلَم** بفتحتین کوه و رایت پادشاه
و درفش و علم جامه و جاهای که دو لب بالا این باشد و نشانه علم الثوب سبلی که بر جامه اندازند
در وقت بافتن و نشان در بیابان بوده و کوه بلند و نام مردی و بکسر و سکون دانش و دانستن
و بفتح شکافتن لب و غلبه کردن بکسی **عُظم** بضم بزرگی و تکبر و بزرگی و بیشتر **عقیم** بفتح
درخت بی میوه و زن نازاینده و باد بی نفع و زن بی فرزند و بی نیاز **عَزُوم** بالفتح والضم
آهنگ و صبر و ثبات در کار خدای تعالی و کار محمود و من مقطوع و بفتحتین دل نهادن

دنقو

و قصد کردن بضم نیز **مفصل النون** **عِشاق** بکسر دو ال لجام که سوار در دست گیرد و ابر
و آشکارا چیزی و مقدار آسمان که آشکارا شده باشد و برابری کردن بالفتح و بفتح اطراف
الشجره و من النهار نواحیها **عُرمان** بضم مشهور **عَوان** بفتح میانه سال از هر چیزی و زن
میانه سال و بالفتح والتشدید یعنی تخت گیر و آنان جمع **عَمّان** بالفتح والتشدید نام
دریاییست که مروارید از آن بهم رسد و بضم و تخفیف نام شهر است اسم موضعی **عِلّیین** بکسر
خانهای بلند در بهشت و در تفسیر مذکور است آنکه جای نهادن کتابهای اعمال مومنان و در آنجا بود گویند
آن بر هفتم آسمان است و این جمعیت که واحدش نیست **عَدَن** بفتحتین نام شهریست در
یمن که عقیق و شاخ معطر آنجا خوب میشود و نام بهشتست که جنت عدن گویندش
و بفتح مقیم شدن در جایی و اقامت کردن **عِنّین** بکسر و تشدید آنکه بر جماع قادر نباشد
و نام مرد و جبر **عَلَن** بفتحتین آشکارا شدن و آشکارا **علیّین** این لفظ که در شهری
واقع شده بمعنی مکان الآخرة والاولی است **عُمیّن** بفتح جمر **عُمران** بکسر آبادانی و اسم
مردیست **عَین** بفتح چشم و چشمه و چشمه آفتاب و چشمه ترازو و دیدبان و دینار و زر جاسوس
و مال نقد و بهتر و نفیس هر چیز و سکار و ابری که از طرف قبله آید و باران پیوسته و برگزیده از هر چیزی
و مرد بزرگوار و هستی هر چیز و چوبی که پله ترازو و نظر و مشاهده و نام کتابی و گوهران شتر
و بالکسر صفت حور عین بضم جمع عین **عَطَن** بفتحتین خوابگاه شتر نزدیک آب کنند

پوست و افتاده شدن آن در دباغت عسر پراسته شدن پوست و کرد اگر دو چون
در آب خورده و آب خوردن کاه شتر عوین بفتح گوشت و سپیده نام سه ستاره است و بفتح
دو شده عرجون بفتح و ضم شاخ خرما که شده عطشان بفتح تشنه عومان بکسر سیارات
سبح و ملایکه عفن بفتح اول و دوم پوسیده شدن عغن بفتح اول و کسر ثانی
پوسیده فصل الواو عمو مشهور بمعنی خوشحال باشید لشب یعنی شب شما خیر
باد آمده امر ست برای جمع مذکر مخاطب در اصل عموان بوده است که همزه و نون را حذف
کرده اند برای تخفیف لذا انکر اللغو عوعو آواز گربه و سگ که در هنگام عف کنند عوعو
آواز سگ عتو بضم از حد در گذشتن و بنهایت پیری رسیدن و بزرگی بر خود گرفتن
و بنهایت تاریک شدن عشو بکسر و بضم خوردنی از بدان فصل الهاء عایده عود کننده
یعنی باز گردنده عقیله بفتح بزرگترین و برگزیده ترین چیزی باشد بکسر فریب و بضم شکلات شخ
و بفتح باریکی کاری قیل بکسر شب کوری ماهر تکاب برامری چی حجب پیمان عمسه
بفتح میان او کشادی که در رودخت گاه باشد و نیز بساط اسطلاح و عموصات دشت فاز
را نیز گویند عمره بضم یکی از ارکان حج عبادت بضم اول و بای مشدده بفتح عبادت
کنندگان عاقله مرد و زن که عاقل و بالغ باشند و زن خردمند و مهتر قوم عکاشه
بضم عنکبوت و نام یکی از اصحاب پیغمبر است و شتر نیز دو قصر و ب در سوره توبه واقع است

عیزه

عقیدمن بفتح در دل گرفته و مربی عصیده بفتح نوعی از حلوا است و در صراح مکتوب که
یکی نوع از طعامی ست عانه زهار و موی زهار که زیر ناف باشد تا آلت مکه خران وقبل
کلمه خروش و ستاره ایست فروتر از قوس عقده بضم گره و بستگی و زبان قضیب بسک
و نیز اجتماع راس و ذنب و ماه در یک برج تا ماه خسوف نگیرد و نام کتاب و نیز آنچه بدان
اعتقاد و دل بندند عقبه بضم و نقیضی و راه کوه و بالای کوه رفتن عیشه بکسر
زندگانی و بفتح کنار دریا عشره بکسر زندگانی نیک کردن و خوشدلی و در اصطلاح
متصوفه لذت آنست با حق تعالی و بفتح ده عشرات جمع عتبه بفتح آستان فرود در
و هفتم شکل رمل و بالضم نام مهر دی عربده آزردن ندیم و جنگ با حریف وعربده و درشتی
کردن با خلق و بدخلقی نمودن فصل الیاء عاری برهنه و بمعنی جاهل نیز استعمال کنند
عسی بفتح از حد در گذشتن و بنهایت پیری رسیدن عشی بالف مقصوره بمعنی شاید
و نزدیک است که چنین باشد و نزدیک شدن و امید داشته شد علی نزد سیبویه اسمی است
برای استعلا و علیها و علی الفلک تحملون و برای مصاحبت مانند و آتی المال علی حبه
و برای مجاوزه و تعلیل نیز استعمال کنند مثل لتکبروا الله علی ما هدیکم و بمعنی فی نیز
می آید و دخل المدینة علی حین غفلة و بمعنی من اذا اکتالوا علی الناس یستوفون و بمعنی باء علی ان
لا اقول و برای استدراک و برای متوحش نیز آمده و می باشد اسم بمعنی فوق باب

الغین فصل الالف غذی بفتح والف مقصوره فاسد شدن مردن بره از
خوردن شیر و بالضم مردن بره از کم خوردن شیر و بفتح اول و واو مکسور بمعنی گمراه
غذا بکسر معد خوردنی و آنچه آدمی را پرورش برهاد و گوسپند و بکسر بمعنی طعام دادن و
پرورانیدن غدا بادال مهمله بالفتح والمد خوردنی چاشت خلاف عشا و بالف
مقصوره با ذال نیز خوانند غطا بالکسر والمد پوشش و سرپوش و در هم شده و سوراخ
کوه و سر دیگ و سر تنور و جز آن غوغا باول مفتوح دو معنی دارد اول مردم [illegible] که
جمعیت باشند و آنرا انجمن نیز خوانند و بترکی قرلتای گویند غبرا بالفتح والمد زمین
و موضع که قدم ناپدید شده باشد و کیمیا و یکیاست فصل الباء غیب چند مجاور
و فقیر و پارسیان المعنی لطیفه عجیب و نادر استعمال کنند غیاب جمع آن غیوب
ناپیدا شدن و جای ناپدید و زمین پست و ناپیدا و قیل قرآن و آخرت و غیب و غیاب شکم
غضب بفتحتین خشم گرفتن و خشم و بفتح یکم و سکون دوم غایت سرخ غلوب بفتح
غالب غراب بضم زاغ یعنی کلاغ سیاه و نام ستاره ایست غراب البین زاغ سرخ و
لول فصل التاء غوایت بفتح گمراه شدن و گمراهی غیبت بفتح ناپیدا
و ناپدید شدن دیگر اول معروف و مشهور است فصل الثاء غوث بفتح فریاد رسنده و
آن دوتن که بمعنی بسیار قطب اند غیث بفتح باران یا باریدن و باران [illegible]

غیوش جمع فصل الجیم غنج بوزن رنج و ناز و کرشمه و بضم سرین مردم و غیر
آن و قیل بفتحتین و بضم یکم و سکون دوم کرشمه و کرشمه کردن و بالتحریک مصدر منه یعنی [illegible]
و کرشمه کردن بود و در بعضی از فرهنگها بضم اول نیز بمعنی کرشمه آمده فصل الدال غمد بکسر نیام
شمشیر و بفتح شمشیر در نیام کردن فصل الراء غاتفر بالتاء موقوف و غای مفتوح
بر از ده سه معنی دارد اول نام شهریست از ترکستان خوبان خیز در آن سرزمین سرو
خوب بشود حکیم ازرقی گوید شعر پری نداند رنگ شکفته گل سرخ بری ندارد و بالای
سرو غاتفری دوم محله ایست از محلات سمرقند سیم نام یکی از پهلوانان تورانی حکیم
فردوسی گفته شعر گوی غاتفر نام سالار سان بجنگ اندرون نام بردار سان چنین
گفت با کرگسان غاتفر که مار از اختر بر آمد سر غرور بضم غ نیز [illegible] و قیل [illegible] بتشدید [illegible]
و نیوی [illegible] فریبنده شیطان [illegible] غزاز بضم مقدار و اندک و نقصان و کمی در
هر چیزی و سپالی و مانند و کار نا آزمودگی و نادانی و غفلت و [illegible] و طور گاه
شدن بازار و تمام نا کردن رکوع و سجود در نماز غر با اول مضموم دبه خایه و
با اول مکسور مرد غافل در کار نا آزموده و بفتح زن فاحشه و بد دل را گویند غدیر
گول آب در دشت و سیل گرد آمده و مغاک یا فند کان آبگیر باریک غور بفتح فایده
رسانیدن و زمین گود فرو رفتن و فرو شدن و زمین نرم و پست و قعر چیزی و

بزمین فرو رفته و قعر و مغاک و فکر و اندیشه و بضم نام مردی و نام شهر و ولایتی
غیور بالفتح رشک برنده ناموس غابر باز مانده و هلاک شونده و ماضی و مستقبل
و این از لغت الاضداد است غُمُر بضمتین کول یعنی احمق و نادان و بفتح آب بسیار
و فرا پوشیدن چیزی را و مردم سخت بخشنده و اسب چست رفتار و بکسر کینه و تشنه
شدن و بضم و کسر و فتح دوم قدح و بفتحتین گوشت و بوی ماهی غَرَر بالفتح فریب دادن
و خطر و غرر بیع غایب یعنی بیع کردن چیزی که در تصرف نباشد چون بیع ماهی در آب و
مرغ در هوا و جز آن و این نهی است و بضم سپیدی های پیشانی و اول ماههای و روشن
و ارتر نهار سه شب اول ماه درخشنده و اغر زنده غَیر بالفتح منفعت رسانیدن و
باران دادن فصل الزاء غَرز امر است از نهیدن که مرقوم میشود غز
بعم یعنی از ترکان غمز نشانیدن بر زمین و اشارت کننده بچشم و طعنه زننده فصل
السین غرس بفتح درخت نشاندن و نهال جوانو وقت نشاندن و بکسر نهال
غلس بفتح تاریکی آخر شب فصل الشین غش بکسر آب و قیل بفتح و نیز یعنی خیانت
و گلدورت و تشویش چنانچه میگویند فلانی غش میدهد در این کار و بیهوش و حیرت
در وقت تعلق خاطر و شبه خلاف و بالفتح و التشدید خیانت کردن غَشَش
بالضم و الکسر و رای مهمله شده مکسور یعنی آواز کردن شیر و امثاله بود در وقت خشم

فصل الصاد غواص بالفتح و التشدید بدریا فرو رونده بطلب مروارید و بغور هیچ
رسنده فصل الضاد غرض بفتحتین مقصود و خواست و قصد و نشانه دار زدن و کشتن
و تنگدل شدن از ملال و بفتح و کسر اول و سکون دوم تنگ پالان شتر و تنگ شتر و از شیر باز گرفتن
کودک پیش از وقت و بکسر اول سوراخ و بفتح نای مهمله شده پاره شدن غض بفتح
فرو خوابانیدن چشم و کم کردن قدر چیزی و فرو داشتن آواز فصل الطاء غیط بفتح بخشم آوردن
و خشم پنهان از عجز غلیظ بفتح درشت و بدخوی بود فصل الفاء غُرف بضم یکم و فتح
دوم بالاخانه و دریچه ها و او جمع غرفات فصل القاف غسق بفتح تاریکی اول شب
پس از شفق و تاریک شدن چشم و ریخته شدن اشک از آن غرنوق بکسر و قیل بضم غین و فتح نون
غرنیق بکسر و فتح نون بت جوان خوش شکل غرانیق جمع آن بضم اول و آن نوعیست
از مرغان آبی فصل اللام غلول بضمتین خیانت کردن در غنیمت و روان شدن آب
در میان درختان و بفتح غین طعام غول با اول مضموم چهار معنی دارد اول جایی را
گویند که در صحرا او کوه مهیا کنند تا گوسفندان و گاوان در شبانگاه در آنجا باشند دوم
حرامزاده را گویند سیم دو طفل را که از مادر توامان زاده باشند چهارم گوش بود دد
آدمی است که آنرا استغول نیز گویند بدان سبب که بر گاه آن بگوش اسب سر است و نیز
نوعی از جن دانست که در شعاب کوهها و جاهای غیر ماهول و دور از آبادانی باشند

سبزه
دو واو مجهول

وبهر شکل که خواهند و مردم را از راه ببرند و هلاک سازند غُل بضم بند آهنی و حرارت
تشنگی اغلال جمع آن و بکسر کینه و کینه ور شدن و خیانت و کدورت غیم هاطل ابر
ریزنده چه غیم بمعنی ابریست که آسمان را بپوشد و هاطل بمعنی ریزنده آمده غلیل بفتح
تشنه شدن و تشنگی و بکسر غزل بفتح شعر گفتن و دوست داشتن و صحبت زنان و ابا [?]
گفت و گو کردن و متحیر شدن سگ از آواز آهو در وقت طلب کردن آهو بره و نوعی از شعر
و آن کم از پنج بیت و زیاده از ده بیت نباشد و در آنجا ذکر محبت و عشق و شراب و وصال بود
و قیل آفتاب و بمعنی نوبران [?] و عناد و بالفتح و التشدید ریسمان فروش فصل المیم غنم
بفتحتین گوسپند و بضم غنیمت گرفتن غریم بفتح قرض دار و قرض خواه و تاوان زده
غنایم بفتح مالها که از کافران جنگ بگیرند غرم بضم تاوان و مصدر بمعنی تاوان زده شدن
و آزرده شدن و بفتح بز کوهی و میش دشتی و قیل گوسپندی که بدان کودکان را سواری آموزند غمام
بفتح ابری که آفاق را بپوشد و گرمی و تشنگی اندر دل و مصدر بمعنی تشنه شدن غیوم جمع غیم بفتح ابری که آسمان را بپوشد [?]
غایم ابر پوشنده فصل النون غبین بفتح ضعیف رای غمان بفتح جمع غم بمعنی غمناک
غژغژان [?] با اول مفتوح بمعنی شکسته رفتن بود چنانچه اطفال و مردم زمن و لنگ روند و بمعنی غریدن
نیز آمده و در فرهنگ صدر و شاه بمعنی نشستن بر بزم چیدن قوم است و نیز در نظم استاد
غصون جمع غصن که بضم و سکون بمعنی شاخ درخت آمده غبن بفتح یکم و سکون دوم

زیان رسانیدن کسی را در بیع و شرا و نقص آن و نیز و بفتحتین رای شدن و
نقصان در رای غلیان بفتح جوشیدن دیگ غشیان بکسر اول و سکون شین معجمه مجامعت
کردن و شیار [?] زدن کس را و بفتحتین بیهوش شدن و بچیزی در آمده و بیهوش
غین حرفی از حروف هجا که بحساب جمل مقرر هزار و از روی لغت ابر و ابری که آسمان را بپوشد
و تشنگی که بر آب آید و نیز پوشیدن چیزی دل را و فرو گرفته شدن و تشنه و ابر سیاه و شوریدن و قوام [?]
سپید و زمین سست و فرا پوشیدن چیزی را و تشنه شدن و ابر تشنه و بکسر درختان
سبز بسیار شاخ فصل الواو غلو بضمتین از حد در گذشتن و هجوم و بفتح تیر پرتابی
انداختن غزو قصد کردن و جنگ کافران رفتن غلیو با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کرشته
و چیزی را گویند و آنرا کالنو [?] نیز گویند مولوی معنوی در مثنوی فرماید شعر جام می [illegible]
ای غلیوه کاندر و اندر نگنجد [illegible] اما در اکثر مثنویها غلیو بنظر در آمده و آن هم بهمین معنی
بنظر در آمده غدو بضمتین بامداد کردن و بامداد بجای رفتن و آن جمع غدوت و بفتح
فردا فصل الها غزه بالفتح و التشدید فریفتن و فریفته شدن و بضم بزرگترین چیزی
و گزین ترین چیزی و بهترین و آوازی شیر و غیره و سپیدی پیشانی اسب و اول تاریخ سه روز ماه
و اول هر چیزی و غلام و کنیز که بکسر و تشدید فریفتگی و غافل و غفلت ور کن کار ناآزموده
غمزه بمعنی اشارت و طعنه و تیز [?] بچشم و چشم بهم زدن بنا و اصل [illegible] و کش [illegible] است

و چشم خوابانیدن و اشاره کردن غُصّه بضم اول طعام و استخوان در گلو مانده و بمعنی اندوه
و خشم نیز آمده غِرّاره بالفتح غافل شدن و نا آزموده روزکار شدن غادیه ابری که بامداد
پیدا شود و بامداد غِبطه نیکو حال و از روی نعمت دیگری و میان حسد و غبطه فرق کرده اند
حسد آنست که زوال نعمت دیگری برای خود خواهد و غبطه آنکه آرزوی نعمت دیگری کند
بی آنکه زوال او خواهد غَلّه بالفتح والتشدید وظیفه و مشاهره و معروف یعنی گندم و جو
و جز آن و با اول و ثانی مشدد کوزه کوچک بود و غله دان کوزه دان را گویند
که سر آنرا بجرم خام گیرند و در میان سوراخی کنند و راهداران و [illegible] دارند
تا زری که از مردم بستانند در میان آن کوزه میندازند و در بعضی از مزارات و بقعها
مجاوران و خادمان نیز دارند تا زری که مردم برای نذر بیارند در آن اندازند شیخ نظامی
گوید سه خانه نتوانند پرداختن :: وسعت غله دان عدم انداختن غُلّ و در عربی دو معنی دارد
اول علّه آفت به بود دوم تشنگی سخت بود فصل الیاء غوی بفتح یکم و کسر دوم
بتشدید و تخفیف یای راه و گمراه و با الف مقصوره ایضا کذلک غبی بفتح نادان
در کارها و کند و غافل سخت جاهل غَشی بفتح بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و
جماع کردن غَنی بالفتح والتشدید گمراهی و نام موضعیست در دوزخ می گویند و بیراه و تباه
و نومید شدن باب الفاء فصل الالف فَنا بالفتح والمد سپری شدن یعنی نیست شدن و بکسر

گرداگرد

گرداگرد خانه و بعضی آستانه را هم گویند و در اصطلاح متصوفه عبارت از زایل شدن تفرقه
و تمیز است میان قدیم و حادث فَتی بفتح و الف مقصوره جوان و جوانمرد و جوانان و
جوانمردان و بفتح یکم و کسر دوم و یای مشدد مرد جوان با الف دراز نیز نویسند و با الف نیز خوانند
فضا بضاد معجمه زمین فراخ و گشاده و میان خالی فجا بکسر و مد و الف مغلجات یعنی ناگاه رفتن
و بفتح یکم و سکون دوم ناگاه آمدن و بفتح دور شدن کذا فی کشف اللغات فا دو معنی دارد اول
شر مکین بود دوم سبد حسی ترکی است سو یک خاوش نکارسی بر قفای چشم ه یک سستی گشت
سبک روح باد پای ه کذا فی فرهنگ میر جمال الدین انجو دوم بجای کلمه یا ادا استعمال کنند چنانکه گویند
فالو کفتار اده حیان باشد که با او گفت فلا بفتح بیابان کم آب و جمع فلاه است
کذا فی کنز اللغات فرا با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سوی است دوم بمعنی نزدیک
بود سیم بمعنی بیشتر و بلندتر بود و بمعنی سپر رد هم آمده فصل الباء فتحاب معروف بمعنی گشاد
کارها و آغاز بشکال کذا فی الاصطلاح و بمعنی بارندگی ابر و گویند چون دو ستاره در یک
برج آیند و از قران ایشان باران بارد آنرا فتحاب گویند فصل التاء فطرت بکسر آفرینش
و آغاز کارها فطنت بضم جوانمردی و کرم فتوت بالکسر فطانت بالفتح زیرکی و دانا بودن
و دریافتن و زیرکی و دانایی فرتوت بفتح پیر سخت سال خورده فسحت بضم فراخی
و فراخ شدن فصل الثاء فرث بفتح شکافتن و پاره پاره کردن جگر و سرگین که در شکم

باشد و واگردن خستر خوماذ وش جمع آن فصل الجیم فنج بفتح اندام نهانی
مرد و زن و کشادگی میانه دو چیز و صد اندوه و فتیل بفتح و سکون رای مهمله و جیم
عورت زنان فرج دو شکاف در ه و جایگاه بیم و مصدر یعنی باز بردن اندوه و کشادن و شکافتن
و کشادگی میان دو چیز فروج بضم جمع آن فج سوریج است یعنی آهسته با هم سخن گفتن فصل
الحاء فتوح بضمتین کشایشها و فرزی و آبی از جای بیرون آید و یا از چشم فیح
بفتح بوی خوش دادن و فراخ شدن و جوش کردن دیگ فلاح بفتح رستگاری و پیروزی و بقا
طعام سحری و بالفتح والتشدید کشت ورز و رجاء کن فضوح بضمتین رسوایی و رسوا شدن و پیدا شدن
مسح و غیر آن فاضح رسوا و در رسوا کننده فصل الخاء فخ بالفتح والتشدید دام که صیادان
آنرا از برای جانور نصب کنند و در لسان الشعرا العجم بتصحیح کرده و در ادات الفضلا بمعنی دامن
گفته فخاخ و فخوخ جمع آن فرخ بفتح اول و سکون دوم جوزه هر مرغی و مغز سر و زرکار از دانه بر
آمده باشد نزدیک باشد که شاخ شود و بفتح یکم و ضم دوم مبارک و همایون و زیبا فرخ و در اصل
فرخ بوده و در معنی نبات فرسخ بفتح فرسنگ و آن سه میل باشد فراسخ جمع آن
فصل الدال فاذ تباه فرید بفتح یگانه و تنها و در بزرگ یگانه که در میان درها
مختار باشد فصد بفتح رگ کردن فؤاد بضم دل و درد دل فقد بفتح یکم و سکون
دوم طلب نایافته کردن و نایافت کردن چیزی و گم کردن و فقدان بضم والکسر مثله

و بفتحتین مکله و ار دست فدافد بد و فاء مفتوح و دو دال مهمله زمین هموار و دور بیابان
فصل الراء فر بالاول مفتوح چهار معنی دارد اول شکوه باشد دوم بمعنی
بر و دویم فر یعنی نسیم نور را گویند سوم نورانی یا فرهومند و فرومند خوانند و
انجمنی از فرهنگ محمد بن قیس معلوم شد چهارم سیلاب را نامند و در عربی با رای مشدد
بمعنی گریز آمده و گریزندگان و گریزنده و او جمع مغز مرد و آمده و گریختن و دل گرفتن از
هر چیزی فتور بضمتین سست شدن و شکسته شدن و شکستگی در زمان در پیغامبر فگار
بالاول مکسور عضوی زخم یافته و ریش شده را گویند و آنرا افکال و افگار نیز خوانند فاخر
چیزی خوب و گرانمایه فکر بکسر اندیشه و حاجت و بفتح اندیشه کردن و در اصطلاح سالکان
زدن بال کلک است بسیر کشتی له از کثرات و تعینات که بحقیقت باطلند یعنی عدم هستی
حق یعنی بجانب وحدت وجود مطلق که حق حقیقی است و این نیز عبارت از وصول سالک
بمقام فنا سار فی السیر و محو و متلاشی گشتن ذرات کاینات در اشعه نور وحدت ذات
کالقطره فی الیم و بالاول مکسور و ثانی مفتوح و رای ساکن سله فطور بضمتین جمع فطر که یعنی
یعنی شکافته باشد فاتر سست و زبون و آب نیم گرم فشار بکسر امر است
از فشردن یعنی بفشار که امر قوم خواهد شد فیز بمعنی دشنام آید و با نشستن و برخاستن
باشد بفتح اول نیز آمده فرار بکسر گریختن و درا کاو بران از چیزی فطیر بفتح خمیر ما

وشیر تازه دوشیده فجار بالفتح والتشدید بسیار بدکننده و بضم جمع فصل الرا
فراز بالاول مفتوح دوازده معنی دارد اول گشاده و پهن را گویند دوم بمعنی بسته آمده سیم
بمعنی قریب و نزدیک آمده چهارم بمعنی جمع باشد پنجم بمعنی پیش آمده ششم بمعنی ازین باز بود
هفتم بمعنی فرو نباشد و فروزان بمعنی فرازان بود هشتم زبر و بالا باشد نهم بلند بود
دهم گرکش را خوانند یازدهم خزنه را گویند دوازدهم نشیب را مانند فوز بمعنی فیروزی
یافتن و رفتن و رستن و هلاک شدن و رستگاری و فیروزی و رسیدن بمطلوب و بالاول مضموم و واو
مجهول [illegible] سه معنی دارد اول پیرامون دهن باشد و آنرا بوز نیز خوانند دوم غلبه و هجوم
بود سیم آواز و صدای جماع کردن بود فصل السین فسوس سه معنی دارد اول سحر
و بلاغ باشد و آنرا افسوس نیز گویند دوم از راه بیراه شدن بیراهی کردن سیم
دریغ و حسرت بود فردوس بکسر بوستان و بهشت فرادیس جمع و نام موضعی فطس بالتحریک
پهن بینی و بینی پهن شدن فصل الشین فاش آشکارا و گشاده و پراکنده و
با الف نیز مستعمل است در قافیه خورش و در رش آمده اند فحش بضم و بفتح سخن زشت
و ناسزا فصل الصاد فحص رسانیدن از سخن انفحاص مثل فصل الضاد فایض
فزون ریزنده و آبی که بعد از پر شدن رود و فزون برد از اطراف رودخانه فیض رود نیل
و فاش شدن و آشکارا شدن و رفتن اشک از چشم و رفتن و مردن و ریختن و رود بصره

دلبدار

و بسیاری چیزی و مصطلح آنکه افکندی امری در دل بطریق الهام و بسیار شدن باران
و ریختن آب و بانبوهی گرد دیدن و سبز شدن و بیرون آمدن فصل الطا فقط
پس فرط بفتح یکم و سکون دوم بسیار و پیش دستی و شتافتن کسی و از پس شدن
و تقصیر کردن و هنگام و وقت و ستم کردن و رفتن برای آب و ضایع کردن و بفتح پیش آمدن
برای آب و پیش روندگان بسوی آب و افراط جمع و فرط آکنده است و اول صبح و نشانه راه بین و
بفتحتین ترک کرده شده و از حد درگذشتن و اسب تیزرو فصل العین فرع بالای چیزی
و بالا رفتن و غلبه کردن کسی بفضل و یا بحسن و جمال و شاخ درخت و کمان که از شاخ درخت سازند
و فروع بضمتین جمع فرع بفتحتین تمام شدن موی سر و اول بچه شتر و گوسپند و تیر مال و عایده
و نام موضعی فقاع بضم شتر و حباب و بتشدید نوعی از شراب که از جو سازند فزع
بفتحتین با زای منقوطه ترسیدن و فریاد کردن و پناه بردن و ترسیدن فراغ پرداخت فصل الغین
شدن از چیزی و پرداختن از کاری و فرصت و خوشدلی و باد سرد و مهتر فصل
الفا فلسف بالاول مفتوح و سین مکسور همان فلاسفه که در فصل ها مرقوم خواهد شد
فصل القاف فالق شکافنده و آفریننده فروق بفتح فرق کننده و بمعنی کرده
و آن یاده از ظایفه است فوق بفتح زبر یعنی بالا و درگذشتن از چیزی بفضل و کرم
فارق جدا کننده و انتار ده ضرما ده را نیز گویند فندق بکسر یکم و ضم سوم میوه است

مانند کنار در غایت شهرت و نیز آنچه بچگان از ریسمان چون گوی سازند و بر زمین میزنند
و آن می جهد اهل هند آنرا گنبد نامند و بعضی آنرا عناب نیز خوانند و در تاج بمعنی کار دانسته
مرقوم ساخته فسوق بضمتین بیرون آمدن از امر خدای تعالی و بیرون آمدن خرما از پوست
فروق بفتحتین جمع فرقه است فستق بکسر اول و سکون دوم مثله فستق بکسر و قیل بضم تعریب پسته
فرق بمعنی سر و کشادگی میان سر که هندش مانگ میگویند و بمعنی مطلق سر نیز آمده و بکسر اول
و فتح دوم جمع فرقه است بمعنی گروه و بکسر رمه گوسفندان و گروه مردم و پاره از
چیزی و بفتحتین بمعنی الفزع التخویف کذا فی القاموس فائق در گذشته و افزون آمده
و موضعی که سیاه کردن و سپر فلق بفتح اول و سکون دوم و قیل بفتحتین شکافتن و
سپیده دم صبح و همه خلق عالم و جایست در دوزخ و زمینی در دشت که در میان دو
کوه باشد و کنده چوبی که در میان پای محبوس نهند و بکسر کار عجب و سخن نادر و گمان
خوب فصل الکاف فلاسنگ با اول مفتوح فلاخن باشد و آنرا فلاخان نیز گویند و بمعنی
سنگ کلان در صحرا بنظر در آید فرهنگ با اول مفتوح بثانی زده های مفتوح بنون
زده شش معنی دارد اول دانش بود دوم ادب باشد سیم عقل را نامند چهارم کتب لغت
را خوانند که مشتمل باشد بر لغات فارسی پنجم نام مادر کیکاوس است ششم
نام شاخ درختی را گویند که آنرا بخوابانند و خاک بر زبر آن بریزند تا بیخ بگیرد و بعد از آن

آنرا کنده بجای دیگر نهال کنند و آنرا آهنج نیز خوانند فلک بضم اول و سکون دوم
کشتی و کشتیها واحد و جمع و مفرد آمده است و بضم اول و سکون دوم بادریسه و بفتحتین فلک
معروف و گردش آن و پارهای زمین گرد برگرد بلند فتراک با اول مکسور بثانی زده
دوالی را گویند که از پس زین بیاویزند فک بفتح جدا کردن و آزاد کردن بنده و
اخلاص کردن و گرو بازستاندن و مهر شکستن و هم باز کردن از یکدیگر فصل
اللام فصل بفتح جدا کردن و بریدن و جدایی و فصل کتاب و یکی از چهار فصل و صندوا
فصول بالضمتین جمع فضول بضمتین شخصی که خود را افضل گوید و از زیاده خرج کننده و غنیمه و بنانرم
که زیاده آمده باشد و بخش آن نتوان کرد بر لشکریان مثل یک اسب یا یک شتر و شخص زیاده
رو و زیاده سر و بی ادب فضیل بضم اول و فتح دوم نام ولی است مشهور فصال
بکسر از شیر باز گرفتن بچه یا داشتن بچه که از مادر جدا شده باشد و این جمع فصیل است
و بفتح و تشدید در کردن بضم و تشدید بسیار کار کننده مجل بکسر و بفتح
جیم ترب و تبیل بضم و بضمتین سست و نام درختی فحل بفتح شتر نر و زیاده و درخت
خرما و ستاره سهیل و نام مردی فحول و فحال جمع فصیل بفتح دیوار در روی حصار
و شتر بچه که از مادر جدا شده باشد و دودمان یعنی خاندان خویش و قبیله و ذات اصل و
دیوار در پیش حصار و بمعنی خویشی نیز آمده فیصل بفتح حاکم و حکم میان حق و باطل
فیصل

وجبر اکننده و جبر او علیحده سر انجام کار فصل المیم فُشم بضم و بفتح دهان
فرجام با اول مفتوح ثانی زده بمعنی آخر بود و بگویی آخر کار فطام بکسر از شیر باز کردن
کودک را فام چهار معنی دارد اول گونه و رنگ باشد دوم شبیه و مانند را نامند سیم
قرض را گویند و این لغت تازیست سیوم بمعنی بادام مترادفست چهارم نام قصبه ایست از قصبات
خراسان فخم بفتح انگشت یعنی نگال فصل النون فرزدن بمعنی شبلیدن و پای محکم
کردن و محکم داشتن بود فتان زرگر و فتنه انگیز و شیطان فتن بکسر و فتح
جمع فتنه و بمعنی زیرک نیز آمده فطن بفتح و کسر دوم فطن بضمتین فطن
بضمتین زیرک و دانا فرقان بضم جمع قرآن و هر چه جدا کننده حق از باطل باشد
و بمعنی صبح هم آمده است فنون بضمتین جمع فن کل الفتح بمعنی راندن و رنج و دیگر گونه
علم و یک گونه از هر چیز باشد فاطن اسم فاعل است از فطن که مرقوم شد فلاخن معروف
و مشهور و آنرا فلاخان و فلاسنگ نیز گویند فصل الواو فلیوث با اول مفتوح
و ثانی مکسور بیهوده و بی فایده را گویند و آنرا فلاده و فلیوه و فلاده نیز خوانند
فصل الهاء فرزده با اول و ثانی مضموم و بعضی با اول مکسور خوانده اند و آنرا فرزده
نیز گویند و دو معنی دارد اول برسته و بهم گشته بود دوم شکاری را نامند که از فرهنگ جهانگیر
الیه حسبی الحذر فزه با اول و ثانی مفتوح شد بمعنی شکوه است و با اول و ثانی مخفف بلبو بها

زده

زده دو معنی دارد اول بمعنی افزون و بسیار باشد دوم بمعنی خوش آمده فقه
بکسر دانستن و دریافتن و در اصطلاح واقف شدن بر معنی خفی که حکم شرعی بوی متعلق باشد
و آن علمی است مستنبط از کتاب و سنت و اجماع امت و مذهب و رای مجتهدانی که محتاج
بنظر و تامل و فکر باشد و به حرکات ثلثه خلافی نیست فرجه بضم کاف چیزی و میان دو چیز
از زمین و محل فرصت اطلاق کنند فاجبار و البیر اجبار بحجم تضرع کردن جابر الی اسرای
تضرع بالدعا کذا فی الصراح فرضه بضم فراخ و مجال و نوبت و انجور و رخنه که برای آب
جوی که از آن طرف آب تاقان جوز و سوراخ باشد و دوات که ظرف سیاهی است و کنار
رود و خانه که از آنجا آب بر کشند و موضع کنار دریا که کشتی آنجا بکنار آید و بمعنی فرضه بضم
که مرقوم شد فجفجه با اول مضموم ثانی زده و فای مضموم و جیم بمعنی مفتوح سختی را گویند که
در افواه و السنه افتد بطریق حیف آنرا ابجه نیز گویند فرغنده با اول مفتوح ثانی زده و غین
معجمه مفتوح گیاهیست که پیچ نزار در بر هر درخت که پیچد آنرا خشک گرداند و آنرا پیچ دم نیز
و پیچ نیز خوانند و بازی عشقه گویند شمس فخری سرو باغ عمر ترا مباد خزان ۸
شاخ عمر تو ایمن از فرغنده و بعضی فرهنگها بمعنی چیزی بلید و ناخوش و بدبوی نوشته اند
و بخاطر میرسد که از فرغند نیز گویند فرغنده بفتح اول و ضم غین معجمه بمعنی امنجه
آمده و آنرا فرغند نیز خوانند فرخیده با اول مفتوح ثانی زده و فای مفتوح و دال و اخفای باشد

حکیم سطرنجی گفته سو کر شده و حرص ز دل کم شود محفوره نزدیک تو لندم شود
فصل الیا فلسفی قومی بر مذهب اند که بوجود ممکن قایل‌اند و اشتقاق فلسفه
از فلاسوف است چه فلا بزبان یونانی محب را گویند و سوف حکمت را خوانند و فلاسوف و
فلسفه نیز خوانند قومی با اول مکسور بطریق اماله بمعنی بار خزیدن و تقدیر دادن و قربان کسی
شدن و سر بها و خون بها و بالکسر والمد نیز خوانند فی بفتح بیاره خراج ملک و غنیمت یعنی
مالی که از کافران بمسلمانان رسیده باشد و بازگشتن و باز آن مجامعت کردن و بکسر
معروف فرزانگی بفتح حکمت و دانایی باب القاف فصل الالف قضا بفتح معروف
و فرق میانه قضا و قدر آنست که قضا حکم ازلی در مرتبه اجمال و قدر در مرتبه تفصیلی
و گاه بمعنی اتفاقات و اراده حق نیز قصد نیز آمده چنانچه گویند قضا را چنین باشد قثا
بکسر نوعی از خیار است دراز و باریک قطا بکسر و فتیل بفتح مرغیست که بپای
سنگخواره گویندش قما بالضم والتشدید جواری در دارو هیست که برای قوت
باه بکار آید قری بفتح و بالف مقصوره شهرها و دهها و فراهم آوردن آب
بحوض و بالجای و بکسر و بکسر و الف مقصوره و بفتح و الف ممدوده مهمانی کردن
کذا فی کشف اللغات قبا بفتح دیبه جامه که ادرا ایلیق گویند و بضم دوم
نام موضعیست در حجاز که مسجد قبا بدان مشهور است فصل الباء قلب بفتح

دل

دل و خلاصه و واژگونه و بمعنی میانه و صدر است و نام سره و یکی از منازل ماه و میان لشکر
و عقل و منور چیزی و بفتحتین باز گردیدن لب قلاب بالفتح والتشدید گرداننده از سره
بناسره یعنی دغاباز و قلاب بالضم والتخفیف دردل و بیماری کشنده و بالضم والتشدید
گرگ و قلابه آهنی قباب بضم قبهای سرها و قبهای عمارات و این جمع قبه است و بکسر بمعنی
پرده است و لباس تحت قبای قرب بضم نزدیک شدن و بکسر و بفتح آوند جمع
قربه است که در فصل ها از این باب مرقوم خواهد شد فصل التا قلت مشهور قوت
بضم روزی قدر حاجت قنوت بضمتین فرمان و فرمان برداری و در نماز دعا خواندن
و خاموش شدن و نیز نام دعائیست معروف و بفتح کاریزها و مهرهای پشت قانت بکسر نون
یعنی فرمانبردار قاعت بکسر اول معروف قرابت بمعنی نزدیکی قلماشیت
بضم بیهوده و هرزه و یاوه و آنرا قلماش نیز گویند و اگر بزبان قلماشیت را کسب
گفته شود بمعنی نکو هر چه خواهی بخواهد بود و از همین معنی بیهوده استفاده میگردد
قساوت بفتح سخت دل شدن و سخت دلی قسوت یعنی فصل الحا قبیح
بفتح زشت و درشتی و درشت شدن و بفتح نفرین کردن و دور کردن از خیر و نیکی
قدح بفتحتین کاسه کرد و در ف و بفتح بکم و سکون دوم عیب کردن و طعنه
زدن در نسب کسی و آتش زدن و شکستن قوس قزح کمان شکلی که در آن خوا درهوای

ابر نباشد بسبب ظهور روی آنست که آفتاب از جانب ابر بر زمین نمناک تابد و در هوا
از عکس آن قوس قزح پدید آید و اگر آفتاب مغربی باشد ظهور وی از جانب مشرق شود
و اگر آفتاب از جانب شرقی باشد از جانب مغرب ظهور کند **قمح** بفتح گندم و سپید
قزح بضم قاف و فتح زای معجمه نام کوهیست و نام شیطان کذا فی کنز اللغه و در صراح
آنچه کمان شکل ملون در هوا پدید آید و آنرا کمان رستم خوانند و بفتح یکم و سکون دوم بول
سگ و بکسر و یک افسار یعنی حوایج که بالای دیگ پخته اندازند جهت خوش بوی کذا فی کشف
اللغات **فصل الدال قباد** بضم پدر نوشیروان و بتعظیم هر پادشاه
را گویند و نام پادشاه کیانی **قنید** بفتح بند و قیل قید و بفتح نام اسپی کرد و
و دوال که سرهای پالان و جز آن فراهم گرد و بکسر مقدار و اندازه **قود** بفتحتین قصاص
کردن و دراز کردن و دراز نشستن شتران و قصاص **قاید** کشنده و لشکرکش و بینی کوه
قوار بفتح اول و تشدید واو قلتبان که ازین باب در فصل نون مرقوم خواهد شد
فصل الدال قمر بضم یکم و سیم جانوریست که آنرا خارپشت کویند و در تاج ترجمه
علکاشه آورده **فصل الراقیر** چیزیست که بر جنگ و کشتی و غیر آن مالند تا محکم
شود و آب درون نرود و بیرون هم نیاید و نیز روغنی است سیاه که بر اشتران
گرگین مالند و سیاه و در فرهنگی بمعنی دانه کلوخی موقوم است که نیاد انه باشد

قطار بفتح معروف و در عرف بمعنی ده شتر است و قیل بکسر شتران در صراح است
قطار بکسر چهار و منه و یک رشته شتر باشند و بالفعل در هند پنج شتر را قطار گویند **قعر**
بن چیزی بن چاه و غیر آن مصدر بمعنی برکندن درخت و بفتح چیزی را رسیدن **قشر**
بکسر پوست هر چیزی و در عرف پوست خشخاش و قهوه و نیز جامه و بفتح پوست باز کردن
قدر بکسر اول و سکون دال و یکی بفتحتین اندازه هر چیزی در ازل که قضا و قدر گویند
و قیل حکم کلی ازل را قضا گویند و جزئیات را قدر و قضا در مرتبه اجمال و قدر در مرتبه تفصیل
و بفتح اندازه مرتبه و اندازه کردن و مقدار یعنی آکنده اندازه کردن و بفتحتین تقدیر
کردن حق چیزی را و آفریدن و کوشش و توانا شدن **قاهر** قهر کننده **قیصر** پادشاه
روم را گویند هر که باشد **قبور** بضمتین جمع قبر بالفتح بمعنی گور و در گور کردن آمده
قنطار بکسر یک پوست گاو پر از نقره یا زر و بعضی گویند صد و بیست من وزن و بعضی چهار هزار
دینار و قنا طیر جمع **قرقر و قراقر** بضم نام آبیست و نیک آواز و بفتح آوازهای کبوتران
و آوازهای شکم **قریر** بفتح خنک شدن چشم و در سلک ریست سر دو دوش و ردشی
قفار بکسر جمع قفر است که بفتح بمعنی دره ای است بی رفتن و بی روئیدنی و فیهن خالیه و بیابان بی
آب و گیاه **قفر** بفتحتین اندک گوشت شدن **قمطر** بفتح یکم و سکون دوم اهنگ یعنی بنای
بلندی و باز داشتن و باز گردیدن و کوتاه و آخور و زه و کرانه هر چیزی و وقت نماز دیگر

ریش کشتن و بکسی زدن و نزدیک آمدن و گم کردن نماز و پرده و فرو گذاشتن و کوفتن
و جامه شستن قصور بضمتین کاهی باز ماندن و عاجز شدن و شبانگاه شدن
و جمع قصر یعنی کوشک آمده فصل الزاء قلاوز راهبر و سواران پیرون لشکر
که آنرا جوکی کویند و آنرا قلادر و قلاور نیز کویند در بعضی فرهنگها قیماز بفتح اول کنیز و خدمتکار
را کویند قز بالفتح والتشدید ابریشم و نوعی از ابریشم که در هند تسر کویند و
پرهیزکاری کردن و مرد پرهیزکار و نفوت کردن چیزی بکسی و در ترکی بفتح کرا اک
قزاز بفتح و تشدید ابریشم فروش فصل السین قدس بضم بکم و سکون دوم پاک
و پاک بودن و کوهیست بزرگ بزمین لحجاز و بیت المقدس قداس بالفتح والتشدید
کمان کر ققنس و ققنوس بضم بکم و سکون دوم جانوریست خوش آواز که در منقار سیصد و
شصت سوراخ دارد و هزار سال عمر برد چون هنگام موتش قریب رسد توده هیزم
جمع کند و در مقابل آن بر آن توده هیزم نشیند و از هر سوراخ منقار آوازی
لطیف و دیگرگون بر آید و از استماع آن آواز مست شود و از غایت مستی پر زدن
گیرد چندانکه از پرهای او آتش بر خیزد و در آن هیزم بهم سوخته گردد و خاکستر شود و
چون باران ببارد حق تعالی از آن خاکستر بیضه پیدا آرد و از آن بیضه باز نسل آن
جانور پدید آید فصل الشین قماش بضم رخت متاع خانه بمعنی جوهر و صفت نیز

امره

آمده و چنانچه کویند فلان جامه خوش قماش قلماش بضم بیهوده و هرزه و یاوه و در رومی بمعنی
متاع خانه مرقوم ساخته بخاطر میرسد که ترجمه قماش خواهد بود فحش بفتح تعدی از اندازه
در بشدن و نیکوی یافتن بستور فصل الصاد قصص بفتحتین حکایت و سخن و سر و سینه
و بکسر بکم و فتح دوم جمع قصه قمیص بفتح پیراهن قنص بفتح اول شکار کردن
اقتناص مثله قصاص بکسر کشنده را بعوض باز کشتن و جراحت کردن بعوض جراحت
و آنچه داده باشی بعوض باز ستانیدن بفتح و بضم و کسر نهایت سر موی از انجا که می برند
فصل الضاد قبض بفتح بکم و سکون دوم بسر انگشتان چیزی گرفتن و گرفتن و بمعنی
ضبط اموال و جمع غنیمت و در عرف آنچه زر کبر بندد و سکه نقش کنند و سنبط
و بفتحتین علتی است که در جگر پیدا شود و از خوردن میوه و خرما و آب و بلند شدن میان و سر
سبک شدن یکی بود و بسیار از مردم قریظ بضم اول و رای مفتوح مقامی و کروهی و
قبیله ایست از یهود فصل الظاء قنوط بفتح بکم و ضم دوم نا امید و بفتحتین نا امید شدن
فصل العین قلع بفتح از بیخ بر کندن قنوع بضمتین چیزی از کسی خواستن و پرام شدن
و بهرچه باشد راضی شدن و بانکه راضی شونده و این از اضداد اللغات است قمع
بفتح بکم و سکون دوم بعمود زدن و قهر کردن و خوار کردانیدن و کوبیدن و دور کردن
و بقمه زدن و قمه بکسر چوبکی باشد قامع فاعل آن قرع بفتح و سکون دوم کوفتن

ومعمور کردن وجماع کردن چارپا وادکدری تلخ و بفتحتین بریزنده موی شدن و مشورت
کار نکردن بعد از قبول مشورت و بفتح یکم و کسر دوم آنکه بمشورت کار نکند بعد از آن که قبول
مشورت کرده باشد و خالی شدن در کار از مردم و خدم قطوع بضمتین برنج
فصل القاف قاف حرفی از حروف هجا و نام کوهی گرد بر گرد عالم و سورتی از سوره
قرآن و از روی لغت مردی توانگر از همه مردمان و زنی رند و مرد رند و بمعنی کناره
ناف قاف گویند و مشرق و مغرب مراد دارند و طرف بالای گوش و نفس حربی
قحف بکسر کاسه سر و کاسه چوبین و استخوان زبره قذف بفتح یکم و سکون دوم
نکوهیدن و فحش گفتن و با یکشت سنگ انداختن و بفتحتین و قیل بضمتین دور از اندازه
و بضم یکم و فتح دوم کنگرها و اوجمع قذفست که بضم کنگره و سر کوه را گویند قیف بکسر دماغ
و ظرفیست که برنجش لول دراز سازند و در شیشه و امثال آن گلاب و جز آن اندازند تا ریخته
در ضایع نشود قطاف بکسر و فتح کام تنگ و وقت انگور چیدن و میوه چیدن قطایف بفتح
نام حلوایست لطیف و جامه‌های قطیفه قاصرات الطرف زنانی که نگه چشم خود بسوی غیر
شوی خود نکنند و منیدارند و این در صفت حوران بهشت واقع شده فصل الکاف
قنق بفتحتین مهمان و بفتح نیز آمده قدر مشترک عبارت از مفهوم کلی که در افراد
خود مشترک باشد مانند وجود مطلق ماهیتی مقداریست مشترک در افراد موجودات مثل انسان

بجهان

وحیران و غیرهم قلق بفتحتین بی آرامی و بی آرام شدن و طپیدن و چسپیدن و
برانگیختن و ترسیدن و انگیزنده و ترسنده قطاع الطریق مشهور قطاریق بفتح
هیاهوی جنگ یعنی شور و غوغا که در وقت جنگ و امثال آن برآید قبچاق باقاف و جیم
پارسی نام بیابانیست و نیز اصلی است ترکان را که ایشان را قبچاقیان نیز گویند و آنرا
قبچاق و قفچاق بکسر خا و جیم پارسی نیز گویند قرماق و قرتق بضم کرک و حدمکاران و این
الفاظ ترکیست فصل اللام قابل پذیرنده و سزاوار و مرد پسندیده و سال آینده
قندیل بکسر معروف آنکه در مساجد و مقابر بیاویزند و باستعاره بستار کان نیز مراد
دارند قنادیل جمع و قندیل بفتح حاضر شدن گاه هر دم قتال بکسر جنگ و بالفتح والتشدید
بسیار کشنده و بفتح جان و بقیه تن قتیل بفتح کشته شده قصیل جو سبز برآمده و
نارسیده که بپارسی خوید گویند قبیل گروه و نقیب و با بنیادی کننده و جماعت
مردمان از گروه مختلف که از یکس نباشند قوال گوینده و نام دریایی که در روم واز
پیدا میشود قوال بالفتح والتشدید بسیار گوینده و در عرف سرود گوی را گویند و بفتح
و تخفیف واو قیل بفتح اول و سکون یای تحتانیه پادشاه را گویند و اقیال جمع آن فصل
المیم قسم بفتح یکم و سکون دوم بخشش کردن و تدبیر کار کردن و در قسم و نوبت
دیگر بهره و بخشش و بفتحتین سوگند قوام بکسر نظام کار و کسی که کار مردم بدو قایم باشد و بفتح

عدل و راستی قامت و نیکو و دستهای اسب و شتر و امثال آن و بالضم و التشدید ایستادگان
و بالتخفیف در دی و علفی که گوسپندان را درست و پاسدا شود قیام بکسر ایستادگان
و برخواستن و بپایان بردن کار و ایستادن و محکم رفتن و بضم و فتح مثله قدم بفتحتین پای
و پیش پای و اثر نیک و سابقه خیری از خیری و بضم دو پیش رفتن و بکسر یکم و فتح دوم
دیر پیر شدن و دیر به پیش رفتن و روند ه قوایم بفتح دستهای آدمی و اسب و شتر
و جوان قلزم بضم یکم و سیم دریا و چاه بسیار آب و بفتح سیم نیز آمده و در عجایب المخلوقات
دریاییست که از هند برآید و قلزم شهریست در کنار آن آباد است و بآن نام خوانند و
پارسیان قرزم نیز گویند فصل النون قشون بفتح تصور و کوه خورد و کرانه سر و کرانه
کتاب که اول پدید آید و پاره خوی و شاخ گوسپند و جوان چند سال معین بحسب اختلاف
عرف که حالا بفتوی علمای متأخرین بیست سال را گویند و بمعنی سال اکثر و طرف رمی
و بفتحتین نام محله ایست از یمن و منسوب از و بمعنی کرده همراه و بهری سر و موی سر زنان
و اهل کرمانه و ترکش و شمشیر و پیکان و بکسر همسر و هم‌سوگندی و حریف و همد و شجاعت و کشتی
قربان بکسر نزدیکی و بضم مخصوصان و نزدیکان پادشاه و حیوانی که در منی قربان کنند
و فداء لقمان و قدح که نزد یک باشد که پر شود و بعضی از حضرت اسمعیل ؑ مراد دارند قرآن
بضم و مد الف بمعنی کلام مجید و بمعنی صلوة نیز آمده چنانکه از قرآن الفجر صلوة الفجر مراد است و بکسر اگر

بفتح

بفتح ج و عمره که خبر به کند یک احرام و رسن که بدان دو جفت و دو شتر بر هم بندند و شتر
که با شتر دیگر قرین شده باشد و نزدیکی و پیوستگی و مصطلح اهل تنجیم پیوستن دو ستاره
به برجی و بمعنی خوانده شده و باهم نزدیک شدن و حج و عمره باهم کردن قرون بفتحتین
جمع قرن که مرقوم شد و بمعنی پرده از پرده‌های چشم و بکسر همتای در جنگ قرین بفتح
مصاحب و یار و همتا و تن و اسیر قلتبان شخصی را گویند که بر احوال قبیح زن مطلع گردد
و چشم پوشی و دیده نادیده کند و نیز سنگی سپر و در بزرگی که در بعضی ولایت بر بامها گذارند
تا باران که بر بام بارد و آنرا با اطراف بام بغلطانند تا آنچه خراب شده باشد با صلاح آید
و زمین هموار شود و در بعضی فرهنگها این چنین مرقوم ساخته اند که کنایتست که اطلاق
کثرت استعمال بعین حبت و بمخرج بدل کرده باشند کذا فی حل اللغات قرطین
بضم جمع قرط که بمعنی گوشواره آمده و ازین امام حسین و امام حسن نیز مراد داشته اند
قارغان و قورغان و یک سی قانون اصل هر چیز و رسم و قاعده قدیم و نام کتابیست
در علم طب از تصنیفات بو علی سینا و نیز نوعی از مزامیر که بغدادیان نوازند
و آن شبیه کوشناست و این معرب است قوانین جمع قیروان بکسر کاروان و نام شهری
بجنوب یمن و مشرق و مغرب را نیز گویند و نام ولایتی در غایت معموری فصل الواو قو
بفتح خدمت کردن و بضم نام شهریست فصل الهاء قاره بشین که اطبا در اگی

معلوم نمایند و مطلق شیشه و نام سلاحی و شتر نیز گفته‌اند و نوعی از تیر و پیکان **قرابه** بالفتح
والتشدید آوند شراب مانند صراحی و امثاله و بکسر نزدیک شدن و نزدیکی **قرعه** بضم فال و
در انداختن قرعه طریق بسیار است یک طریق آنست که در کعبتین نقشها کنند هر رقم که بیرون
آید از رستهای خود شمار گیرند بهر عدد که منتهی شود آن رقم ازو باشد و رسم عرب آنست
که کسانی که در حلقه حاضر باشند مشت بندند و کسی یک انگشت گشاید و کسی دو و کسی سه
و کسی چهار و کسی هیچ آن فالگیر آن همه انگشتان را شمارد و از رستهای خود شروع کند
بهر که منتهی شود آن او را باشد **قراضه** بضم ریزهای زر و سیم **قبله** بکسر مشهور و جهة و بالضم کو
قبضه بفتح پنجه و دسته و شمشیر و کمان و جز آن و بمعنی مقبوض هم آمده و بضم مقداری که از
مشت آید و بضم یکم و فتح دوم آنکه زود چیزی یاد گیرد و زود فراموش کند **قابله** دایه
قبه بضم سر سرای بارگاه و خرگاه و چیزی که در ایام عروسی آرایند **قافیه** پس و آنچه از آینده
دیگر کلام آخر شعر بدان بندند و شعر بی او درست نباشد **قعده** بفتح نشستن یکمرتبه و بضم یکم
و فتح دوم بسیار نشیننده و بضم یکم و سکون دوم اعتقاد کرده شده و پسندیده **قوصره**
بفتح تنگی که از برگ خرما سازند و خرما پر کرده بدر بار برند **قله** بضم و تشدید سر کوه و
بالای هر چیزی و تارک مردم **قارعه** بضم و تشدید بدر روشنایی چشم و خنکی چشم و فرزند و زمان
بردار و سختی زمانه و داهی در سرای و زن گویند **قریه** بضم خویش و نزدیکی و بر شکم آب

دهند

و سبلۀ شکم **قهاقه و قهقاه و قاه و قهقهه** مشهور بمعنی خنده با آواز بلند **قدوه**
پیشوا و اهل کار است **قندیل** بکسر اول بمعنی قندیل است **فصل الیاء قبطی** نام مردی
بوده که موسی علیه السلام کشته و در صراح است که قبط اهل مصر و تبع فرعون و قبطی منسوب بدو
قاسی سخت دل و سیاه قلب **قدری** طایفه‌اند که افعال را بالکل به بنده
نسبت میدهند و نسبت افعال بحق اسناد ظلم بخالق میدانند **باب الکاف**
فصل الالف کیا با کاف تازی مشهور معنی دارد اول پادشاه پادشاهان را گویند
و بتازی ملک الملوک خوانند و کی مرادف اینست و بعضی آورده‌اند که معنی آن پادشاه
جبارست و در زمان قدیم این پنج پادشاه را گفته‌اند کیومرث کیکاوس کیخسرو کیقباد
و کی لهراسب دوم هر یک از عناصر اربعه را خوانند سیم بمعنی پاکیزه آمده و جمع کی کیان
میشود و بضم اول خیمه کرد را گویند و آنرا کلنبی نیز خوانند کیا با جیم اوست
کدخدا با کاف تازی مفتوح صاحب خانه کدخدا خانه است و در عرف مرد معتبر و مهتر قریه
را گویند و منجمان دلیل روح را گویند که در لغت کدبانو تفصیل مذکور می‌شود **کبرا**
با کاف تازی مکسور کبر بنده و چسبنده بود **گرا** با کاف فارسی مفتوح گزنده و گیرنده و گیرنده
را گویند **کالا** دو معنی دارد اول رخت و متاع بود دوم بمعنی بانگ و فریاد آمده معنی
اخیر از کتاب بعض قوم شده **کهربا** سنگیست زرد مشهور و رافع علت یرقان و گاه

بخود کشد منش کیو رنامند و در عجایب البلدان است که صمغیست از درخت
و آتش در روز دو دیگر در چوب او را کیلدار نه مانند در غن میشود و گویند در هند و درخت
چشمه ایست که بجوش میشود و چون باد بر سد بسته گردد و او را کاه ربا نیز گویند کاربا
دو معنی دارد اول پادشاه را گویند دوم مرکب از عناصر اربعه بود مولوی معنوی راست
بمعنی اخیر بیت ای معدن نور و صفا ای شمس تبریزی بیا ؛ کاین روح بی کار و کیا
از تابش تو حادثست ؛ و میر عضد الدوله انجو در خیر این لغت این دو بیت مثنوی مولوی را
بنظر آورده است بمعنی اول عشق آن بگزین که جمله انبیا ؛ یافتند از عشق او کار و کیا
کفت اطفال مند این اولیا ؛ در عربی فرداً کار و کیا ؛ در کشف اللغات و موید الفضلا
بکاف دوم فارسی تصحیح نموده و بمعنی کار فرما و کاردار کیسنا با کاف تازی مفتوح سبزی
که در میان ترب و پیاز کارند و قیل بکسر دال انچه تخم شبیر در وی انداخته بکارند و بکاف
فارسی و کسر دال در کشف اللغات بمعنی سبزه بنظر در آمده کذا بفتح اول و ذال
منقوطه بمعنی این مقدار و او بمعنی اول دو کلمه است یکی جار دوم مجرور و بمعنی
دوم یک کلمه است که کنایت از عدد است کنا بضم و الف مقصوره بمعنی پوشیده
و دار و بیست خوش بوی کرا بکاف فارسی مفتوح و رای مهمله مشدده بمعنی حجام
و در بعضی فرهنگها مرقوم ساختم و بزبان تلمیذ آمده کث بکسر و مد پوشش فصل الباء

کذاب بالفتح والتشدید کاذب دروغ گوی کذب بکسر و قیل بفتح و کسر دوم
دروغ گفتن و دروغ و کذب که در برابر صدق واقع شود بکسر اول و سکون دوم است و بدون
آن بفتح اول و کسر دوم در کلام مجید چنین جا واقع شده کعب بفتح شتالنگ
و پاره روغن و پاره از روغن و سر بند و نیز میانه این بند تا آن بند کعوب بضمتین جمع
کتاب بکسر نبشته و نامه و فرض کرده و تقدیر کردن و نبشتن و فروختن غلام دیگری
بمال ایشان و بالضم والتشدید نویسندگان و پرستاران کسب بضم کنجاره روغن و
عصاره و ثفل آن و آن ثفل روغنست کرب بفتح اندوه و بضمتین رسن دلو
و بی آرام شدن و اندوهگین شدن کیب بفتح اندوه و مغاک کبیب بر روی در آمده
و بر روی افتاده فصل التاء کشت بکاف فارسی مفتوح سه معنی دارد اول معروف
دوم جنگ کردن و محو ساختن بود شیخ اوحدی راست بیت گوهر که در جهان
بتماشا روند و گشت ؛ ما را بس این قدر که بما دوست برگذشت ؛ تا او بنقش چهره
خود پرده برگرفت ؛ ما نقش دیگر رو ورق میکنیم ؛ سیوم خربزه باشد و بمعنی
گردیدن و سر دیدن نیز آمده کنیت بضم اسمیست که در اول او اب یا ابن باشد و ام مثل
ابو المعالی و ام و ام کلثوم و بمعنی پوشیدگی کبریت بکسر گوگرد و زر و نقره خالص
کلشت با اول مکسور و ثانی مفتوح آتشکده را گویند و آذرا با اول و ثانی مفتوح

بسین مهمله زده نیز خوانند مولوی معنوی فرماید سه توبی معبود در کعبه و کنشتم
توبی مقصود در بالا و پستم کبت بفتح خوار کردن و هلاک کردن و بر دی در اکثر جا ان
و هلاکی و خواری بود در فرهنگی بمعنی مکس شهد بنظر در آمده کفالن بفتح پایندانی کردن بمعنی
پذیرفتاری نمودن کفت با اول مفتوح بثانی زده بمعنی شکافت بود حکیم سنایی فرماید
سه جوهر آتش است لعل از مفت کز ازو دل گشت زهره بکفت و کفت بمعنی
شکافته فصل الجیم کج با اول مضموم بثانی زده کنجایش تهی شدن و بکاف تازی
بضم اول معروفست و چین و شکنج را نیز نامند که در بدن و جامه و امثال آن افتد
و آنرا کنجلک نیز گویند کیج بکسر کاف فارسی و یای مجهول پریشان و پراگنده را گویند
و کسی را که مغز پریشان شده باشد لونیج گشته است کاج شش معنی دارد اول
لوچ را گویند و آنرا بتازی احول خوانند دوم بمعنی کاشکی بود خواجه حافظ شیرازی فرماید
فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی کمینه بنده خاک در تو بودی کاج سیم نام درختیست
که آنرا نازو نازو و نوژ نیز خوانند چهارم سیلی باشد مولوی معنوی فرماید سه
کی بگردن تسلیم دارد ز کرمهای ما دارد در صد کاج پنجم ابگینه را گویند خشت
و ظروف گلی که بر زبر آن ریخته باشند کاچی نامند چون در زبان فارسی تبدیل جیم
عجمی بشین منقوطه جایز داشته اند کاشی اشتهار یافته و تعریب نموده کاشی گفته اند

این پنج لغت که مرقوم شد لغت اول بمعنی احول است بجیم تازی و لغت پنجم که
بمعنی ابگینه بود بجیم عجمی است و سه لغت دیگر که در وسط مرقوم شد هم بجیم تازی و هم
بجیم عجمی است و هر دو درست است ششم نام رباطی است میان قم و ری کُج
با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی و جیم تازی ولایتی است آنرا کرجستان گویند و با جیم
فارسی و کاف فارسی شکوفه خربزه و هندوانه باشد و با اول مفتوح شکاف گریبان و گرته
و پیراهن را گویند و با اول مکسور و ثانی مفتوح بجیم عجمی نوعی از گچ باشد که در عمارت بکار برند
فصل الخا کاخ دو معنی دارد اول قصر باشد دوم بار انار گویند و آنرا کاغ
نیز خوانند سیم قصبه ایست از مضافات طوس و در بعضی از فرهنگها بمعنی خانه بی روزن
بنظر در آمده کخ کخ با هر دو کاف مکسور دو معنی دارد اول کلمه باشد که در محل الفت
گویند فقیه ابو اللیث سمرقندی در کتاب بستان که از تصنیفات اوست در باب تفضیل
لغت عجم بر غیر آن آورده که آن سرور بفارسی تکلم نموده اند و این حدیث روایت
کرده روی عن النبی صلی الله علیه و سلم انه اتی بتمر صدقة و عنده الحسن و الحسین علیهما السلام فاخذ تمرا و
ادخل فی فمه فادخل رسول الله صلی الله علیه و سلم اصبعه فیه و قال کخ کخ و اخرج التمره من فیه کخ کخ
دوم آواز خنده باشد حکیم سنایی فرماید سه از پی مصلحت بر و خندد کخ کخی
بر وقت او بندد و هم او گوید سه کخ کخ اندر سماع جست چونی جوانه در جوالق جست تری

وباهر دو کاف مضموم آواز باشد و آواز سر فیدن بود شیخ اوحدی گوید شعر
میوه پیشه چون نر پرور داست ؛ دل ماند ه را نه درخور داست ؛ خورش خس یا یشتال
شود ؛ یا دران بیشه پایمال شود ؛ خس بیار خورد از ناچار ؛ زود در حلقش اوفتد کرکار
گستاخ بضم کاف دلیر و بی ادب و تند و تیز و شوخ و آنرا گستاخ و استاخ نیز خوانند کرخ
با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام موضعیست در ماوراء النهر دوم بی حس بی شکوه
باشد و قیل نواحی بغداد و آنرا کرخت نیز خوانند و بتازی حذره گویند و با اول مفتوح
بثانی زده نام دهیست در زمین بغداد که شاپور ذو الاکتاف آنرا بنا کرده و قیل محلات
در بغداد کوخ با واو مضموم و واو مجهول خانه را گویند که از چوب و نی و علف سازند
حکیم خاقانی گفته شعر دنیا که دو روزه کاخ و کوخ است ؛ در راه محمدی کلوخ است
و اهل خراسان کرم را گویند فصل الدال کد با کاف تازی مفتوح دو معنی دارد اول
خانه باشد دوم بمعنی لخت آمده و در عربی رنجیدن و رنجانیدن و بانگشت اشاره
کردن و آب چاه کشیدن چندانی که آب در و نماند و کوشش کردن بطلب چیزی و کوشش
و کوفتن و در جهت رفتار و مانند ها و دل چیزی که در و چیزی کوبند و با کاف
پارسی مفتوح گدا باشد و گدایی را نیز گویند کرد با کاف تازی مضموم چهار معنی دارد
اول نام طایفه ایست مشهور صحرا نشین حضرت مولوی گفته شعر چه دانند روستایی مخزن شاه

بنیر

پنیر و دوغ و دانه جان کردک ؛ دوم قطعه زمینی را گویند که کنارهای آنرا بلند سازند و میان آن
زراعت کنند و آنرا کرد و کرده و کرزه نیز خوانند سیم ابگیر باشد آنرا ازیری نوعل
نیز گویند و بتازی شهر گویند چهارم چوپان و شبان را خوانند و با اول مفتوح دو معنی دارد
اول کردار باشد دوم شاخی را که بواسطه پیراستن از درخت باشند بریده و کاف
فارسی مفتوح بثانی زده یازده معنی دارد اول معروفست هم و بمعنی زمین باشد نیز آمده
شیخ اوحدی بمعنی خاک گفته بطریق عموم ؛ تن بی سوح چیست مشتی گرد ؛ روح بی علم چیست
باد سرد ؛ دوم مال این هر دو معنی یکیست و از روی هم بر خواسته بیکمعنی قرار داده
یکجا نوشته دوم گردیدن و اما از گردیدن سیم گردان و فلک را گویند چهارم اسمیست از
اسمای ایزد اعظم پنجم بوی خوش بود ششم بمعنی نفع و فایده آمده هفتم عکس را
مانند هشتم شاد و خرم نهم غم و اندوه است شیخ نظامی فرماید شعر چه آبی گرد در
گوش کردار د ؛ نیوشنده را دل بدرد آورد ؛ و این لغت در معنی هشتم و نهم اضداد است
دهم بمعنی ابرق یازدهم جنسی از ابریشم و جیده و سره را خوانند و با اول مضموم شجاع و دلیر
و بهادر را گویند و با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروفست دوم شهر را گویند سیم
و آنرا بتازی مصر و مدینه و بلده نامند چون سیاوش گرد و دابه کرد که مراد از آن شهر
دیر باشد سیم بمعنی جمیع است و گرد آمده هم بمعنی جمع آمده باشد چهارم خرگاه را گویند

و آنرا کردل نیز نامند کنید بکاف تازی مفتوح نام مردی که رای کتنوج بوده و معاصر اسکندر
ذوالقرنین بوده مکر و فریب و حیله و جنگ کردن و حایض شدن زن و نام ستاره
کبد بفتح بر جگر زدن و جگر و بفتح یکم و کسر دوم مثله و بفتحتین سختی و تبل بالفتح یکم
و کسر دوم دو معنی دارد اول جگر آمده دوم بمعنی میانه و هر چیزی را نامند عموما و قبه کلاه
خصوصا و با دال ثانی زده فربه و گوشت آور باشد اما این معنی اخیر فارسی است
کشاد با کاف عجمی مضموم چهار معنی دارد اول معروف دوم فتح را گویند شاه قاسم انوار
فرماید شعر نمونه مطرب خوش گو سمر بنداست و کلام ؛ ساغر ساقی مهر و نخست دلکشاد ؛ سیم
بمعنی خوش و خوبی آمده مولوی معنوی فرماید شعر چندان حلاوت و مزه و مستی و لکشاد ؛
در خمهای مستی نقش چون نهاد ؛ چهارم رها کردن تیر بود از شست امیر خسرو راست شعر
کردن کشاد شست تو چون درد عاشق شنید ؛ جوا ار خون مرکس حجر بر جانه را کاد بکاف
تازی حرص شره کردباد بکسر کاف پارسی و با دال موقوف بادی که از آن مثل آسیا گردد
و آنرا کردباد نیز گویند و بادت نیز گویند کاسه زر و سیم تا سواج کرزنی بفتح اول
کشند بضم اول بمعنی گزنده و کشنده است و بضم اول آفت و چشم زخم کلند با دال
مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول دست افزاری باشد مر کلکاران را که به آن زمین را
بکنند و کار اکنند نیز گویند مولوی معنوی فرماید شعر اگر بدیده هنر زان خیال آید ؛ بکنده باد

مرا هر دو دیدگان بکلند ؛ دوم قفل چوبین و آنرا کلندان نیز گویند سیم چیزی
کنده مانند تراشیده بود و چوبی باشد که در قلاده سگ بندند خصوصا و آنرا اباتیری
ساجور خوانند

فصل الراء الکاف

کمر بفتحتین آنچه بر میان بندند و میان هر کوه
چنانچه گویند کمر کوه و بدین معنی بی ذکر نیز آمده کبر بکسر اول و سکون دوم بزرگ شدن و بزرگی
و کبر بکسر یکم و فتح دوم پیری و بضم یکم و سکون دوم بزرگترین چیزی و بزرگترین فرزند
در فرهنگ میر عضد الدوله انجو با اول و ثانی مفتوح با کاف فارسی سه معنی بنظر در آمد
اول سنگیست که از آن ظروف و اوانی و کاسه و جز آن سازند دوم نام شهری بود از
ولایت بجور و بجور ولایتی است مابین هند و کابل واقعست که سید علی همدانی
چندگاهی در آنجا بوده و تکه حیات در آنجا بسر برده نعش او را از آن مکان بختلان نقل
کرده اند سیم خمیر را گویند که آنرا به یک ستون بر پا کنند و با اول مفتوح ثانی زده
دو معنی دارد اول مع را گویند دوم سلاحی باشد که آنرا خفتان نیز نامند و بعضی
خود آهنی مرقوم ساخته اند و بفتحتین و کاف تازی نام داروییست که در خراسان
بهم رسد و میوه‌ها بکم در خراسان از آن آچار سازند و اصف نیز خوانند کدر
بفتح تیرگی و تیره شدن و بفتح اول و کسر دوم تیره رنگ بود کز بودن رز بمعنا
و بالفتح التشدید باز گردانیدن و حمله بردن داو متعدی و لازم آمده است و ریسمان کمان

بر درخت خرما بر روند و ریسمان بادبان کشتی کرده و جمع و بالضم مالی که از پیلی کوه زیرد
در کیستان در خود چلیند و هفت هزار و صد رطل برنج و نیز نام داروییست و باکاف
فارسی مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی کرامات دوم بمعنی جوشش حکیم ناصر خسرو
فرماید سو گر نخواهی رنج کر از کرکسان پرهیز کن جهل کر راست ای پسر پرهیز کن از جهل کر
سیم بمعنی مقصود و مراد آمده و بکاف تازی نیز بهمین معنی بنظر در آمده چهارم قدرت پنجم
کسنده و سازنده و بکاف تازی نیز بهمین معنی بنظر در آمده چهارم قدرت را گویند مانند
آهنگر و کاسه گر و کوزه گر و این کلمه بدون ترکیب در اوقات کلمات گفته نمی شود کافر پوشنده
و ناگرونده و آنکه بربالای زره جامه پوشیده باشد و دریا و جوی و سعد بزرگ و کشاورز و شب
تاریک و در اصطلاح متصوفه کافر آنرا گویند که از مرتبه صفات و اسما و افعال در گذشته
بود و در پشید حق و پارسیان بفتح فا قافیه خنجر نیز آرند که در زبان باشد با کاف عجمی و واو
مجهول سه معنی دارد اول سرو خشت دوم دشت ناهموار بود و از بهشت که خر وحشی را
گور خر میخوانند سیم خود مشتی را نامند کغور بفتح ناسپاسی و آنکه انکار نعمت کنند
کرفر حمله بردن و گریختن و نیز بمعنی شکوه و دبدبه است کرانجر بالفتح والتشدید حمله بر دشمن
کلاخم کل سرخ مشهور کنجور خازن یعنی صاحب گنج و بمعنی صاحبت چنانچه هنر دار
دو دانشور و امثال آن و در استعمال بسکون میخوانند مانند دستور و رنجور را خوانند کوار بفتم جری را

کیز

گویند که در دواتها خوش باشد و کواره را مثل کبار بالضم والتخفیف بزرگ و بالضم والتشدید
بس بزرگ و بکسر بزرگان کفتار بفتح جانوریست صحرایی که بفارسی بس مشهور است
کیفر بفتح اول و سکون ثانی مکافات و جزای بدی باشد حکیم فردوسی فرماید
اگر بد کنی کیفرش بد کنی نه چشم زمانه بخواب اندر است کنار با اول مضموم مشهور است
که بهندی بر گویند و بکسر تیل بفتح آغوش و نیز بمعنی جدایی آید و در اصطلاح متصوفه کنار
دریافتن اسرار توحید دوم مراقبه را گویند گرمسیر بفتح و کاف تازی بهم موقوف
و سین مکسور جایی را گویند که خاصیت زمین آنجا گرم بود کهتر دو معنی دارد اول اصل
و نژاد را گویند دوم جوهر باشد و در فرهنگ سکندر شاه بمعنی عوض و بدل نیز مرقوم است
گرد دار با کاف فارسی بمعنی فرمان دهی و حکومت کشر بفتح یکم و سکون دوم
شکستگی و کوفته زیر حرف گندآور با کاف فارسی بر وزن فرموده است و از بن بنیاد نیز
دارند کریدار بکاف فارسی مفتوح دوست و اخلاص نما را گویند فصل الزا
[illegible] گز بکاف فارسی مفتوح چیزی زمخت را گویند که هندوی [illegible]
و با کاف فارسی مفتوح پنج معنی دارد اول سرو خشت دوم گزنده و امراز کردنان
بعکس سیم درختی باشد که بیشتر در کنار رود خانه ها و جویها آید به بید چهارم نوعی از
چیزی که آنرا گز ره نیز گویند پنجم نوعی از تیر باشد بلی پر و پیکان که مرد درکش [illegible]

ومیانش کنده بود و آن مشهور است و با اول مکسور دندانه را گویند و آنرا کنگره نیز گویند **کاز**
با زای منقوطه را لغتهای دو معنی دارد اول خانه باشد چو کاهی که از چوب و نی و علف سازند
چنانچه پالیزبانان و مزارعان بر کنار پالیز و کشت زار ترتیب دهند استاد فرخی راست **بیت**
شهریاری که خلافش طلبد روز نبرد :: افتد از ایوان بکارستان در کاخ بکاز :: دوم شاخهای
درخت باشد که صیادان از آن شاخها و چوبها و تخته بر یک طرف دام بر زمین فرو برند تا جانوران
از آن رم کرده بطرف دام آیند و آنرا اهول نیز خوانند و گاه بزیادت نون نیز میگویند
که در محاوره مرقوم میشود و با زای فارسی دو معنی دارد اول احول را گویند دوم درخت خنجیت
که آنرا کاج و ناژ و نوز و ماحوبز گویند و بتازی صنوبر گویند و با کاف فارسی معنی دارد اول
دندان باشد خواجه عبید لوبکی گوید **بیت** عجب بود که از تاثیر عدلش :: همه زبانکی باشد
کاز از قم :: و دندان گرفتن را نیز گویند دوم از انواع موآمی بود برای جامه و کاغذ بریدن
در شمع گرفتن و طلا و نقره قطع کردن مسلم علما نامند **کژ** با اول مفتوح دو معنی
دارد اول ضد راست بود دوم قسمی از ابریشم فرومایه بود و بهر دو معنی بجیم تازی آمده
و معرب آن قز باشد و با اول مضموم بیخ درخت **گز** با کاف فارسی مفتوح ثانی زده
چیزی قوی و سطبر را گویند و آنرا المبر نیز خوانند **گدز** با هر دو زای پارسی و کاف
و میم هر دو مضموم طفل نو سخن که زبانش هنوز درست نشده باشد و بفتح کاف و ضم

سیم الفاظ نادرست **کربز** با اول مضموم ثانی زده و کاف فارسی مکار و محیل را گویند
گفته اند که حکمت را تفریط و افراط است طرف افراط کربزی باشد و طرف تفریط حمود
و بلاهت و معرب آن جربز بود **گراز** با اول مضموم چهار معنی دارد اول خوک نر را گویند
دوم رفتاری از روی ناز و تکبر و تبختر باشد سیم بیل بود که زمین را بدان کنند چهارم
شجاع و دلاور را گویند **گرز** بکاف فارسی مضموم نام سلاح معروف که بصورت سر گاو و گاومیش
و غیره سازند **کفلیز و کفجلیز** با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح و لام مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اول کفچه را گویند دوم کفچه را گویند که سوراخ سوراخ باشد و جانوریست
آبی که سر و تنه او مدور بود و دمی باریکی داشته باشد و بروی آب آیند و بعضی گویند آن جانور
بمرور وزغ شود و آنرا بتازی دعموص خوانند و دعامیص جمع آنست اثیر الدین اخسیکتی
گفته **بیت** نهنگ بود و عدو کفجلیز گشت از بیم :: چو زین نهادی بر جوی محیط آسا **کاریز** جوی
سرپوشیده مشهور **کمیز** با اول مکسور و کاف عجمی شاشه حیوانات باشد و آنرا بتازی
بول خوانند مولوی معنوی راست **بیت** با پای بال بغز من بسو کاز نغز من :: بر عجم
هر جوی کاهل کرشتک او کمیز آید **فصل السین** **کرفس** بفتحین احمود و اجوائن خراسانی که
بتازیش ذنب الفرس و نیز [illegible] آن بستانی و صحرائی و کوهی است و بعضی نوعی از سیر بنظر آمده
کیس بفتح یکم و کسر دوم مشد و زیرک و کر اول و سکون ثانی علمی که از نسبی حاصل کرده و دل

در داخ و نگاه دارند چنانچه نگاه و داشته میشود و مال در کیسه **کن کش** بالفتح والتشدید
خاک روب و بالکسر والتخفیف خانه آهو و گوزن و گاو دشتی و بالضم والتخفیف بتخانه و جای جواب
آهوگکش بفتح و کاف و ضم فارسی پرنده ایست مردار خوار که پر او در تیر بکار برند
که باز زیس نسر خوانند و گویند عمر او سه هزار و پانصد سال بود **کاس** بفتح با شراب و
آوند کاس شراب جام و در اصطلاح اهل التصوف ای کاس بروی مطلوب مراد دارند چنانچه
بیت خواجه حافظ شیرازی دلالت برین معنی میکند سو الا یا ایها الساقی
ادر کاسا وناولها ش مراد از ساقی معشوق است و چون عاشق در اضطراب فراق بجان
بود و در ماند گشته بود او در مشکل و دشواری پیش آمد گفت که روی خود را بنمای تا
از عذاب و دشواری فراقت خلاص شوم و یا مراد از کاس فیض باشد از قبیل ذکر محل
و اراده حال و کاس در اصطلاح دل است و فیض حال ابر سد برین تقدیر از ساقی
حقیقی یا از مرشد فیض میخواهد تا از صعوبتی و اشکالی که درین راه پیدا شده مرتفع
گردد و معنی مجازی هم لازم لذاتی فرح و لیوان مذکور **کرباس** بکسر معروف معرب ناس کرباس بفتح آنست
کابوس آنچه از خواب فرو گیرد و آنرا در تو سنه گویند و آنچه در خواب بر سر آدمی
او فتد و آن مقدمه صرع است نعوذ بالله منها **کبس** بفتح خاک انباشتن چاه
و جوی و سر بگریبان فرو بردن هم آمده و در دستور بمعنی شبخون بردن هم آمده و بفتحتین

به پیشانی در کوفتادن و فرو پس آمدن و بکسر خاکی که چاه بدان انباشته باشند
و بفتح و سین معجمه گوسپند قچقار و بکسر با سر فر نوت و اشتر کلان **کلیش**
بفتح بتخانه کنیز نیز گویند و در حل اللغات بمعنی جامه زربفت مرقوم ساخته **قصل**
الشین کیش بالفتح بکسر کاف تازی و یای مجهول هفت معنی دارد اول ترکش را گویند
دوم دین و مذهب سوم سیم جزیره ایست که بهره ز مشهور است چهارم نوعی از جامه
باشد که از کتان باشد و آنرا خیش نیز خوانند پنجم جانوریست که از پوست او پوستین
کنند ششم درخت شمشاد را گویند و نام شهریست در کنار دریا و جزیره که
آن جزیره هم بدان ملقب است هفتم بر باشد عبد القادر نونی راست سو
نرد ای دست کار ملک و ملت ش چو نبرد جار کیش از نفاق و بکان **کنش** بالواو مفتوح
بجانی زده ماز و کرشمه باشد و بمعنی طلب و سعی نیز آمده **کش** بکاف تازی مفتوح
سه معنی دارد اول نام شهریست از ولایت ما ورالنهر قریب بسمرقند آورده اند که
حکیم بن عطا که المقنع اشتهار دارد مدت دو ماه هر شب ماهی از چاه بر زبر آن کوه
سیاه که در نواحی شهر کش واقعست بر می آورده و پرتو آن ماه بر چهار فرسخ
می افتاد دوم هر گوشه و بغوله را نامند عموماً و بغوله ران و بغل را خصوصاً سیم
سینه را گویند و با اول مسدود خطی را گویند بجهت بطلان بر نوشته کشند و آنرا شتر

نیز خوانند و با کاف فارسی مفتوح بمعنی خوش و ریح آمده کوش با اول مضموم و واو مجهول
پنج معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی کوشش آمده سیم نام فرشته ایست که موکلست بر مهمات
خلق چهارم روز چهارم از ماه شمسی و پارسیان درین روز عید کنند پنجم بمعنی نظر
و انتظار و مستقر باشد شیخ نظامی منظوم ساخته بیت بس سپه آشتم برای و بهوش
در خطای کسم نباید کوش و بمعنی نگاه داشتن نیز بنظر در آمده چنانچه گویند گوش دارم مراد
آن باشد که نگاه دار خواجه حافظ فرماید بیت ای ملک العرش مرادش بده در نظر چشم
بدش گوش دار کشیش بفتح کاف تازی بمعنی پیشوای نصاری باشد در علم و زیادت و موی
آن قبس است حکیم خاقانی گوید بیت کشیشا ناکشش عیسی و کوشش تعلیم کن
قسیس و انا کنش با اول مضموم و ثانی مکسور و کاف تازی کردار را گویند و آنرا کنش
بزیادت نون آخر نیز خوانند کانش دو معنی دارد اول کلمه ایست که در محل طلب
چیزی بطریق آرزو گویند و آنرا کاج نیز خوانند دوم نام شهر کاشانست فصل الغین المعجمه
بفتحتین و قبل بفتح کاف و سکون دوم آب بالای ایستادن و برکنار آب و پس بر آب
نهادن و آب خوردن و باریکساق شدن کرغ بفتحتین مثله فصل الغین کاغ
دو معنی دارد اول آشیانرا گویند دوم نشخار را گویند که گاو و شتر و گوسپند و بز
و امثال آن چیزی را که خورده باشند باز از معده باز بدهن آرند و نشخوار نیز گویند

وازآن

و آنرا نشوار با اول مکسور خوانند و بقیه که بعد از خوردن اسب و ستور بماند سیم نالم
و فریاد و بود و عوعو آواز کلاغ را خوانند مولانا عبدالرحمن جامی فرموده بیت جامی از
خلق زبان بست که بشناسد کس نکته طوطی شکرشکن از کاغ کلاغ و آنرا کاغو نیز خوانند
کاغ کاغ مکرر نیز بهمین معنی است برهان الدین برار گفته بیت شد ز الوان مختلف
چون خار صباغ باغ زاغ بر او شد زباغ و ماند اندر کاغ کاغ فصل الفاء کسوف
بفتحتین گرفتن آفتاب کنف با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست
کتان ببافند و آن بغایت محکم و مضبوط باشد و آنرا کنب نیز گویند کذا فی فرهنگ
میر جمال الدین انجو و در کشف اللغات ایضا بفتحتین بمعنی نگاه داشتن و بلندی کردن
و برگردیدن و مرغی که شب بیند و بر در گور باشد و آنرا بوم خوانند و سایه و خوار و نشتر
و شان جولاها نیز بنظر در آمده و بکسر نون آونری که در آن اسباب ... باشند و بوزن
الف تابه باشد و جانب و بال مرغ و در شرح خاقانی بمعنی پوست آهو بنظر در آمده که
درویشان دارند گزاف با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی هرزه و بیهوده بود دوم
بسیار و بیحساب و بیحد را گویند حکیم ازرقی گفته بیت تو آن کسی که ز بهر گزاف بخشیدن
زر رسم خلق همی کم کنی رسوم حساب و در بعضی فرهنگها بضم اول بمعنی تخمین و غیر معلوم و سخن
دروغ بی تحقیق مردم رخ مرقوم ساخته اند و آنرا گزاف نیز گویند ... در سه معنی ...

بجهان بیهوده میکرد و **کنف** بکسر و قبل بفتح یکم وکسر دوم شانه باشد و بعضیان بمعنی
نشستن شانه و بستگی ستور و بفتح یکم و سکون دوم آهسته رفتن و دوست داشتن
اما بمعنی شانه مشهور بکسر اول و سکون دوم است **کلف** بفتح چون وجلوز **کثیف**
بفتح تیره ضد لطیف **کاف** معروف و بمعنی شکاف نیز آمده **و کهف** بفتح پناه و غاری
که در کوه باشد و سوراخ **کفاف** بفتح آنقدر قوت که بس باشد یعنی روزگذار و مانند
چیزی و اندازه و بکسر گرد اگرد چیزی و دامنهای ریک پیراهنها بالفتح باز داشتن
و ایستادن و بفتح پنجه و کف دست و در فارسی زبد را گویند چنانچه کف دریا و کف
صابون و جز آن و نیز سوختن تحیاق را گویند **کنف** بفتح یکم و سکون دوم و ابرو
و برداشتن چیزی از روی چیزی و روشن و پیدا ساختن و دور شدن پرده حجاب
و بفتحتین جانوریست آبی که آنرا باخه و سنگ پشت نیز گویند **فصل الکاف کنگ** با اول
مضموم که کاف تازی باشد و کاف ثانی عجمی دو معنی دارد اول مرد ستبرتن قوی هیکل
را گویند دوم گوشه خمار را گویند و با اول مکسور خیار و بادنگ را باشد و با اول مفتوح ثانی
زده و کاف عجمی بال باشد و آن از سر انگشتان باشد تا کتف و از جانوران پرنده
جناح و از درختان شاخ و بار دو کاف فارسی مفتوح و کاف اول مضموم معروف و
مشهور است **کفک** با اول مفتوح بثانی زده کف شیر و شیره و کف آب و صابون و جز

صابون

صابون و کف دهن و امثال آن باشد و آنرا الغج نیز گویند و بتازی عوزه گویند
کلک با اول و ثانی مفتوح بکاف زده هشت معنی دارد اول آتش رکسان باشد
و آنرا شتر و نیشتر نیز گویند و بتازی مبضع نامند دوم چوب و نی و علف بود که جهت
گذشتن از آبهای ژرف برهم بندند و بتازی مبضع گویند و گاه باشد که خیک و
مشک بر باد ساخته بر آن نصب کنند سیم نام موضعیست از مضافات و اصفهان
که در آنجا گندم خوب شود چهارم در ورس را گویند پنجم شوم و نامبارک را خوانند
مولوی معنوی فرماید **بیت** زین بیچوری کردی ملکت ان بیچوری و بوکلک زین حمی
ابوبکری شوی کردی از ان می بوالحکم ؛ و بسبب نحوست و شامت کوف بوم را نیز
بهمین نام خوانند و در فرهنگی مرقوم ساخته که کلمه ایست در محل کراهت و نفرت و نفرین
گویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که کلک با اول مفتوح و ثانی مکسور نام بود ششم
خربزه نارسیده را گویند و آنرا کالک و سفچه نیز نامند هفتم غوزه پنبه بود که هنوز نشگفته
باشد هشتم گاومیش را گویند و با اول مفتوح بثانی زده بغل بود و با اول مضموم بثانی
زده پشم نرم را گویند که از بن موی بز بر روید و آنرا شانه بر آورده بریسند
و شال و امثال آن بباقند و از آن پشم نکبه بند و امثال آن بمالند و آنرا کرک و پرشم
و کلفو نیز نامند و با اول و ثانی مکسور با کاف زده بر معنی دارد اول لوچ و کاج خوانند

و بتازی آنرا احول خوانند دوم درد شکم را گویند سیم انگشت کهین باشد و آنرا بتازی خنصر
گویند و با اول مکسور بثانی زده سه معنی دارد اول اهرمن را گویند دوم صادنی قلم را گویند
خصوصا دوم مشعل آتش را گویند سیم نام میوه ایست در غایت تلخی که از درخت حاصل
شود و کلاترا جهودانه گویند **کردک** با کاف فارسی مکسور و کاف دوم تازی چهار معنی دارد اول
خرگاه را گویند شیخ نظامی راست **بیت** در کردک داشتی خرد مهیا ؛ برآسوده یکی سپهر
چون ثریا ؛ یکی طارم سپهر باده خوردن ؛ دوم نهان بهر خواب کردن ؛ دوم حجله را گویند که جهت عروس
بیارایند مولوی معنوی راست **بیت** بانگ دف سنو نصیبی ؛ چو ستی چون جنی در روز کردک
سیم جستان باشد و آنرا بزدک نیز خوانند و بتازی لغز گویند و بهندی پهیلی چهارم نانی بود که
در اندرون قند و انواع مغزها مثل بادام و گردکان دیغر نهاده به پزند و آنرا کلیچه نیز
خوانند و در فرهنگ سروری مطلق بنظر درآمده **فصل اللام کل** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول آنکه میان سرش موی نباشد دوم زرجیع بهایم را خوانند عموما و نرگاو میش را خوانند
خصوصا و با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی کور و منحنی آمده دوم ده را کل گویند
و کلی دهی باشد چنانکه پهلوی شهری را نامند و پهلوی یعنی شهری سیم ناقص و کوتاه
باشد و بضم اول و تشدید ثانی لفظ واحد است و معنی او جمع است و در اصطلاح متصوفه
کل واحد مطلق که کل اسم حق است تعالی و تقدس باعتبار حضرت الحدیه والهیه جامع

مجموع اسماست و بفتح بار کردن عیال و نیز آنکه نه او را فرزند باشد و نه پدر و بضم
اول و کاف پارسی کل سرخ را نامند مگر که اگر اضافت کنند آن زمان مراد گل دیگر باشد
چون گل نسرین و گل یاسمین و امثال آن **کول** بضم کاف فارسی و واو فارسی نادان
و احمق و بوم و جغد را گویند یعنی مغاک و قیل با کاف تازی بفتحتین دلو کهنه و قیل با کاف
فارسی و دو بار کتف و آب لبوم و جغد و بمعنی اخیر کاف عجمی آمده بمعنی کاهلی و بضم یکم و کسر دوم
و کاف عجمی آزار رهنده و پاره کننده و امر پاره کردن چیزی **کفل** بفتح حرفین بکسر نیز
صحیح و میانه دو سرین و کلیمی که بر پشت ستور اندازند تا بر و نشینند و ایضا مالک بهره و سهم
چند چیزی قوله تعالی یؤتکم کفلین من رحمة الله و آنکه ستور نتواند قرار گرفتن **کیل**
بفتح پیمانه و آتش بیرون نیاوردن آتش زنه و صاع مملو و بمعنی نرخ کیال بالفتح
و التشدید پیمانه کننده **کبل** با کاف عجمی مضموم و بای پارسی دفع کردن و فرستادن
و نام ذکردن و در فرهنگ میر عضد الدوله البقی رداع مرقوم ساخته و آنرا کسی بفتح
اول بی لام نیز گویند کنگلی و پی زبانی و بستر زبانی **کتل** با اول و ثانی مفتوح و کاف
تازی پری را گویند که پادشاهان و جوانان خوب صورت در تاج و طلا و در بزم
و در رزم بر سر دستار زنند برای زیبایی و آنرا جوق و کلکی نیز گویند **کال** با کاف
فارسی نه معنی دارد اول بمعنی دور و امر از دور شدن باشد و مکال بمعنی دور شود

دوم نام غله‌ایست که بغایت ریزه باشد و آنرا کاورس و گاورسه نیز خوانند سیم شغال
را خوانند و آنرا شگال نیز نامند چهارم فریاد بلند بود پنجم بمعنی فریب باشد ششم بمعنی
غلطیدن آمده هفتم نوعی از عنکبوت زهردار باشد و آنرا خندره نامند و بتازی رتیلا خوانند
هشتم غوره چینه باشد که سبز و ناشکفته بود نهم خروس را نامند و بکاف تازی هفت معنی
دارد اول خم را گویند دوم بمعنی جای بود میانه کال بمعنی میانه جای سیم بمعنی پوشیده
و درهم بود چهارم جزی خام را گویند پنجم گرد باشد ششم نوعی از گل باشد هفتم بمعنی
کنده آمده و آنرا گل لوخ و کالو نیز نامند کنگل کاف اول فارسی مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی مفتوح سخره و هزل و ظرافت باشد مولوی معنوی فرماید شعر منتظرش باش چه نور از گهر
ترک بلی کن گل و تسخاره را کهل مرد میانه سال فصل المیم کرم بفتح مرد بخشنده و
بزرگوار و گناه‌بخش کام بکاف تازی مراد و مقصود و آن کام نیز گویند و بکاف
فارسی سه معنی دارد اول قدم باشد و آن معروفست دوم لگام اسب را گویند سیم
ده و روستا را خوانند موافق معنی سیم این دو بیت مثنوی مولوی شعر لطف ربوبش
سوی مقصد میکشید ** او مقود ز پشت ما در میکشد ** که اگر بیرون نهم زین شهر گام **
ای عجب دیگر ببینم این مقام ** و در فرهنگ خود باستشهادی آورده و این معنی اگر
قیاسی مر جلال الدین را خوبست و در فرهنگ دیگر بنظر در نیامده و هرچه از مثنوی نیز مثال

و در فرهنگ خود نوشته این عالم است کرشم همان بمعنی کرشمه باشد کوزم بالاول
مضموم باصطلاح اوزبکیه بکاف تازی و بعرف قزلباشیه با کاف عجمی باشد و واو موقوف
بمعنی چشم من چه کوز بمعنی چشم آمده و اینجا میم متکلم است کتام بفتح از کتمانست یعنی
پنهان داشتن راز گرزم با کاف فارسی مضموم بثانی زده و دو معنی دارد اول غم و اندوه که بخت نامبر
کمافی فرهنگ میر انجو دوم بمعنی گرفتن اندک چیزی از جمله طلب بسیار و بمعنی گرفتگی دل و
بکاف تازی نیز بهمین معنی است کژدم بعضی تیر که پیکانش زهرآگین شده باشد
و جمع گرم که از انگور باشد و اگر جمع گرم که غم و اندوه باشد و گرفتگی دل نیز میتواند بود
کظم بفتح خشم فرو خوردن و بفتحتین بیرون آمدن گاه نفس کرم با کاف تازی مفتوح
و سکون میم یعنی زر و بفتحتین جوانمردی و مردانگی و عزیزی و در فارسی بفتح آن
سبزه که در کنار جوی و جوی رسته باشد کتم بفتح پوشیدن و پنهان داشتن از
و بفتحتین گیاهی است که خلط کرده میشود برای خضاب کنام با اول مضموم سه معنی دارد
اول بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سایر حیوانات از درنده و پرنده بود دوم بمعنی
بیشه آمده حکیم انوری گوید شعر مرغ در سایه تو برگرد هوا ** وحشی از نعمت
فضل تو چرد گرد کنام ** سیوم [illegible] آگاه را گویند فصل النون گرسن زمین گردن
مرکب عبارت از نیر اعظم است کون بفتح کاف و سکون دوم بود گردد

و پایندائی کردن و چیزی که عادت بود **کاف بادآن** بکاف تازی باشد یعنی سوراخ زمین
چه کاف بمعنی شکاف چنانچه در همین فصل گذشت **کن فیکان** عبارت از خلقت کونی آنست
کوان بضم مشهور یعنی ناسپاسی کردن **کرمان** بکسر نام شهریست از ولایت فارس
بنا کرده بهرام بن یزدجرد و نیز جمع کرم **گزین** بکاف فارسی مضموم بمعنی پسندیده است
و آنرا گزیده نیز خوانند **کهکشان** ستاره چند باشند بشکل جاده راه که در شب از
آسمان پدید آید و آنرا کاهکشان نیز خوانند و بتازی مجره گویند **گلخن** آتشدان حمام
و آنرا کولخن نیز خوانند **گودل** بفتح اول اسب بالائی نکرده را گویند و مردم کند فهم را باین
اعتبار خوانند **گنج روان** نام گنج قارونست سیف اسفرنگی گفته ؎ گر بیاری شد
اقبال تو بی منت تیغ ؛ دشمن ملکت دهد گنج روان نعل بها ؛ و آسمان با ستارگان و
نیز شراب **گروگان** با اول مکسور و ثانی مفتوح مرهون باشد و گرو دادن چیزی
انطرف و با اول و ثانی مضموم آلت تناسل بود **گواژان** با کاف فارسی مضموم چیزی را
گویند که در زیر ابط خوش باشد و زود منضم شود **کخیدن** با اول مفتوح شکافتن
بود و چه کفته بمعنی شکافته بود **گرگین** بفتح مرد و کاف فارسی آنکه زحمت گر داشته باشد
و با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایرانی است **کنعان** بفتح نام پدر نمرود و نام
نیاستی شهری که مسکن یعقوب و یوسف علیهما السلام در اینجا بوده و نیز نام پسر نوح ع

که عیان شده **گرازیدن** با اول مضموم بمعنی خرامیدن بود **گشمان** بکسر پوشیدن راز
و پوشیدن گواهی **کنشبان** بضم و ثانی مشتعله حال بود و بلند **کم زدن** بفتح برکت
کردن چه کم با اول مفتوح بمعنی آمده و در اینجا بمعنی برکت و کم زن تارک دنیا را گویند
را نیز گویند و شخصی را که هرچه در دست او آید زود خرج کند کم زن ای کم زده چند بار آن
کمون بفتحتین پنهان داشتن و بالفتح و التشدید زیره **کیهان** بفتح اول و سکون ثانی و کاف
پارسی بمعنی عالم و جهانست **کاهن** بکسر ها ای اخترگوی یعنی فال گوی و غیب گوی و
دعوی علم غیب کننده و کهان بالضم و التشدید جمع **کامش** بکسر میم پوشنده **گردخوان** بر وزن
و بمعنی ستارخوان بنظر در آمده **کرگدان** بفتح و کاف دوم فارسی جانوریست که پیل را
شکار کند و در عجایب البلدان است چهار پای جانوریست که بچه آن در شکم مادر تا چهار سال
میماند اول بعد یکسال سر وی از یک طرف میکشد و علف میخورد و چون بدین نمط چهار سال
دیگر میگذرد بطریق تیر از شکم مادر میجهد و میگریزد و حکمت الهی در آن آنست
که چهار پایان بچه را بعد از زادن بشفقت بزبان میلیسند و در زبان او خارهای سخت
و تیز است چون آن بچه را مادر او بلیسد همه اندام او پاره گردد و در شرح مخزن آمده
که پشت آن جانور خارهای مانند گوشت و پیل را چون شکار کند بر پشت اندازد و برای طعمه بچگان آرد
و چون موت او قریب رسد یک پیل را که در پشت دارد فراموش کند و آن پیل گندیده گردد و کرمان که

در وافتد و چون کرمان آن پیل را تمام میخورند بعده در خوردن آن جانور بشرح و بیکنند
سم آن از جراحت میمیرد **کردران** با دال مکسور استخوان ران بود که بر آن گوشت بسیار باشد
حکیم سوزنی سوزنی راست بیت دست بر رانش نهادم شستی در بر کردنم ، این مثال
تا یادم آمد کردران باکردنست ، و بمعنی فقط نیز آمده از شعر متقدمین **کانون** آتشدان
کردوانا بمعنی مکر و حیله است و بمعنی مضطرب نیز آمده **کودبان ترنا کبن** سپهان و دلاور
فصل الواو کاف تازی بانو دو معنی دارد اول زن بی بی و خاتون خانه را گویند چه که بمعنی خانه
و بانو بمعنی پی و خاتون خانه را گویند و در عرف زنی را گویند که معتبر و موقر و تربیت خانه
و سامان سرا بوجه لایق کنند دوم منجمان و اهل حکمت جسم را گویند چنانچه که خداد را
روح را گویند و کیفیت و کمیت معتبر کنند و دلایل آنرا از بن دو اصل کم که بانو و کدخدا باشد
قیاس نمایند چه کد بانو بمعنی جسم است و کدخدا بمعنی روح و کد بانو بی کدخدا و کدخدای
بی کدبانو بکار نیاید چنانچه جسم بی روح و روح بی جسم و هر کدام از این دو اصل که بی دیگر
باشد مولود را بقا نبود که بانو را یونانی هیلاج بفتح گویند این لفظ مشترک است
و معنی آن جسم زندگیست **گو** با کاف فارسی مفتوح دو معنی دارد اول زمین پست مغاک
دوم شجاع و دلیر و بهادر و پهلوان را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول گرد فست دوم تکبر جاه و حشمت
کالیو دو معنی دارد اول سرگشته و گیج شده بود حکیم سنائی راست بیت اگر نفس کل باید کالیو

جل

جلند نقش ما به دلو ، دوم بمعنی کر آمده و آنرا کالیوه نیز خوانند **کنج کاو**
با سر دو کاف تازی و کاف اول مضموم متفحص و متجسس را گویند و بهر دو کاف فارسی مفتوح
نام گنجیست از گنجهای جمشید که در زمان بهرام ظاهر شد شرح آن بواسطه طوالت مرقوم نشد
کفو بضم همال و همتا و انباز **کلو** بفتحتین و کاف فارسی سرخ دشت و کاف تازی و واو مجهول کلان
و رئیس محله و بازار را گویند و بعضی بکسر اول خوانده اند مولوی معنوی فرماید بیت ابر و کلو
ابر و کلو کرده ام او تنگ دلو ، سر که از این دو بیت است اچی اوست کلو **کندو** با کاف تازی مضموم
ثانی زده و دال مضموم ظرفی باشد مانند خم بزرگ که در کابل سازند و پر از غله کنند و مغز
آن کنند و جای استادن خسرو فرماید بیت فرباد به لا آله الا هو ، زین طامعی زمانه بدخو ، زین تاجش
کننده و پیر باینده ، نشستن مستان نکو کننده **فصل الهاء گوره** با کاف تازی مضموم دو معنی دارد
اول آتشدان را گویند دوم حصه بود از پنج حصه فارس که حکما تمام فارس را پنج قسمت ساخته اند
بدین ترتیب اول کوره اردشیر دوم کوره اصطخر سیم کوره داراب چهارم کوره شاپور پنجم کوره قباد
و آنرا خوره نیز گویند و بعضی اول ثانی زده زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد و در بعضی بمعنی
شهرستان آمده و کور جمع آنست **گزیده** با کاف فارسی مضموم بمعنی پسندیده بود و با اول مفتوح و
مکسور و بحذف ها دو معنی دارد اول زری بود که از رعایا بگیرند و آنرا بتازی خراج خوانند دوم
را گویند که از کفار ذمی بگیرند و در بعضی از نسخه‌ها بضم اول نیز در آمده **کلیله** نام شغالیست که قصه آن در

کلیسیا بمعنی منزه مشهور است معروف کرم پیله کرم ابریشم را گویند کره بالضم والتشدید بچه اسب
ستور و خر و جز آن و بتخفیف هر چه گرد باشد و گویی که بچوگان بازند و بضم کاف و سکون
دوم ناخوشی و بختی و رنج و با اول مفتوح بثانی زده و اظهار با جبر و نارضایی باشد
و دیگر بهمین با کاف تازی بمعنی معروف که بتازیش عقده گویند و بفتح اول و کسر ثانی بر وزن
جمل کر بر کاژ چهار معنی دارد و اول متاع بود و آنرا کالا نیز خوانند دوم کدو را گویند
عموما و کدویی را گویند که در روی سر کرباشراب کنند خصوصا سیم خربزه نارسیده و آنرا کالک نیز
نامند چهارم زینی را گویند که جنبه زر الحق آراسته و مهیا ساخته باشند کاره با زای
تازی و بتیل بازای عجمی نشستگاه چوپان و صومعه که بر سر کوه باشد و آنچه صیادان از
شاخهای درخت و کاه سازند و برابر دام برپای کنند تا مرغان او را نبینند و در سند
کالیو بمعنی کالیوست که در فصل واو از همین باب مرقوم شد شیخ سعدی گوید شعر
تبسم کنان گفت ای تیزهوش ، اصم به که گفتار باطل نیوش ، چو کالیوه دانندم
اهل نشست ، بگویند نیک و بدم هر چه هست ، اگر بر شنیدن نیاید خوشم ، ز گفتار بد
دامن اندر کشم کاشانه خانه محقر را گویند و این لفظ را بر آشیانه مرغان استعمال کنند
چنانچه حکیم خاقانی گوید شعر از مزاج اهل عالم مرغ یکرنگی مجو ، زانکه هرگز ز کاشانه کرگس همای
برنخاست کلابه بفتح چیزیست از ریسمان که در زنان بندند آنرا گویند و تیل چرخ جولاهگان کر

ریسمان

ریسمان بر و تنسند و آنرا کلاوه نیز خوانند کزاف با اول مضموم دو معنی دارد اول
بمعنی هرزه و بیهوده بود دوم بسیار و بیحساب و بیحد را گویند کسنده بفتح حرکتی که زیر حرف
و بکسر پاره شکسته از چیزی کانغ کول و لاوه کفه بفتح خوشه هم گوفته و آنچه در دو دانه
باشد کلانی اکر فامه و با کاف بلبه تر از زر و دام و خط گرد مانند دایره که بر دست نقش
کرده باشند و بضم چیزی دراز گرد واگرد و آن یعنی حاشیه پیراهن کنبده با کاف تازی مفتوح
بثانی زده و دال مفتوح کوی باشد که بر گرد قلعه حصار و لشکرگاه بکنند تا مانع در آمدن خصم
شود و معرب آن خندق است و با اول مضموم هر چوب کنده را گویند عموما و چوبی را که سوراخ
کرده در پای گناهکاران کنند و مضبوط سازند خصوصا شیخ نظامی گفته شعر چو جانی
جهان گردی آید به پیش ، نشاید زدن کنده بر پای خویش ، و با کاف فارسی مضموم دو معنی
دارد اول معروفست که دوم گوفته را گویند که مدور و بزرگ کرده باشند در میان
آشها میندازند گرد کوه نام کوهیست در نواحی ری که جماعت ملاحده در زمان ایام
در بالای آن کوه جمع شده بودند کبابده با کاف تازی مفتوح کمان لزم کلاوه بفتح
چیزیست که عورات برای زینت موی بر روی مالند و آنرا کلنو نیز خوانند کلابیسه با اول
و بای عجمی مکسور و بای مجهول و سین مفتوح و های مختفی گشتن چشم باشد حال خود چنانکه
سیاهی چشم نهان شود بسبب لذت بسیار شهوت یا بواسطه ضعف و سستی یا بکینه خشم

وما هواض **گوشه** دو معنی دارد اول معروفست دوم نام شکلی است از اشکال رمل که آنرا
بتازی فرح گویند و معرب آن کوسج است **گردنامه** بکسر اول دعائی باشد که بر اطراف کاغذ
پاره بنویسند و نام غلام و نام کنیزک گریخته را در میان آن رقم کنند و آن کاغذ پاره را
گاه بزیر سنگ گران و گاه در میان سوره یوسف بگذارند و گاه با میخ در ستون خانه بدوزند
و گاه در زمین منقوش بگذارند تا گریخته بجائی نتواند رفت و باز بهمان شهر و ده بیاید و بمعنی ترکیبی
شهرنامه است چه بزبان پهلوی گرد شهر را گویند مولوی معنوی فرماید **بیت** بر گردنامه لطفش شهباز
آورد خیال دوست بکراه اختیار آمیز **گفه** با کاف تازی مفتوح بمعنی شکفته بوده و با اول مضموم
دو معنی دارد اول مخفف شکفته و شگفته دوم مخفف کوفته و کوفته باشد و با اول مکسور کف را گویند
فضل البیان **گیاشانی** بکسر نسنده و پایندانی کننده و سالم و نیز نام کتابی در علم فقه و نام کتابی
در علم رمل دکتو **گوهری** دو معنی دارد اول چیزی بود که از گوهر ساخته باشند دوم خداوند
اصل و نسب را گویند سیم گوهر فروش باشد و آنرا جوهری نیز خوانند **گیتی** بکسر اول و یای مجهول
دنیا و روزگار و بیای معروف بمعنی کج و احمق و مبهوت نیز آمده الحق معنی دوم عجب مناسب
واقع شده **گندوری** با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو معروف دستارخوان
باشد مولوی معنوی راست **بیت** با که همره موسی شعیبم تا که طور که کلام آمد محاذ
طوری گر دهم نشر هست مسکند عشقی چنانچه گرسنه گر بکنار گندوری **کپی** با اول مفتوح

دهانه

و ثانی مکسور و یای معروف مسموز را گویند و بزبان علمی اهل القا میمون را کپی خوانند فخر
گرگانی راست **بیت** زکپی در جهان ناپار ساتر رنگ سوار و روبی بهار **گریجی** بالغم
و النشد بیر نزدیکی مخوبی باشد **کرشی** بضم فلک هشتم و نیز تخت خورد **کشتی** بفتح کلو فارسی
زیبائی و خوبی باشد **کشتی** با اول مضموم دو معنی دارد اول کشتی باشد که در رمل کشتی بوده
بسین مهمله که بمعنی کوفتن و قمر رفته تغییر الستر وار کشتی بشین معجمه کمال اسمعیل راست
بیت گردون کردانم از دهر سختی بردیم آورد هر طرف در کار کار بنده مستی
زبادبان رسن الکنل گر رسنهای سر باجوان فلک جرانی باید گرفت کشتی حکیم قطران گوید
بیت غم و تیمار دلی هست چالم بکشتی بد زهد دو غم سوم هر دو هر بدین کشتی در دوم زنار
باشد و آن کشتی بود بشین معجمه بر خلاف کشتی بسین مهمله خاقانی راست **بیت** ریسمان سبج
بگسستند و کشتی بافتند کوهر قندیل بشکستند و قندیل ساختند گلاوه دیگر
میر جمال الدین حسین انجو و لفظ کاف تازی مضمومه را بسایبان شکل کشتی سازند و آنکه بکر کاف
میخوانند غلط است کذا فی مؤید الفضلا **کلامی** طایفه منسوب بعلم کلام اند و کلام عبارت از
معرفت عقاید است بادله عقلیه و نقلیه یعنی متکلمان که ذوق توحید عیانی
در نیافته اند و نور وحدت حقیقی بدیده مکاشفت ندیده اند و راه معرفت
الهی با استدلال رفته و آنچه دلایل نقلی که بایشان رسیده بتقلید فرا گرفته اند و گفته

آن مطلع نشده ٭ اندر باب اللام فصل الالف لقا بالکسر والمد دیدار کردن و دیدار و رسیدن
و کارزار کردن و بمعنی موت نیز آمده است و در اصطلاح عاشقان ظهور معشوق را گویند چنانکه عاشق را
یقین شود که اوست لا بمعنی نه و در فارسی بمعنی تا است یعنی تا بر تا و ته بر ته لالا دو معنی دارد
اول بنده و خادم را گویند مولوی معنوی فرماید ٭ هین بزن دستی که آن شاه رسید
هان بکن رقصی که لالا میرود ٭ دوم گیاهی باشد که از مکه معظمه آورند و بجهت لوا اسیر بخور کردن
آن نهایت نافعست و در فرهنگ بمعنی فرح تمام و درخشنده هم و سوم ساخته بمعنی اخیر جز در صنعت
لولو مستعمل نیست لوا بالکسر والمد علم بزرگ بی منیر خوانند لوبیا بضم دانه ایست از جنس غله که
آنرا اسیاه چشمک نیز گویند و در حوالی کره و روانس لسین مهمله و در کتب فقه ترجمه باقلا افتاده اینجا
معلوم نشد که پارسی است فصل الباء لب بفتح دو معنی دارد اول معروف است دوم کسی بود اللذای
فرهنگ انجو لبت بفتحتین زبانه آتش و غبار بالا رونده و بالا رفته و تشنه شدن و بفتح
یکم و کسر دوم شاولی میان دو کوه و در تنگ که میان دو کوه باشد لغوب بمکور و در مانده شدن
لباب بضم چیزی و خیری بغش و میانه چیزی و نام کتابی در نحو لعب بفتح اول و ثانی بازی
جنبنده لقوب بفتحتین نامی که دلالت بر مدح یا ذم و در اصطلاح نحویان در میان
علم و لقب فرق آنست که در لقب معنی منظور باشد و در علم نباشد لب بضم مغز خالص
هر چیزی و میان هر چیزی و دل و می و عقل و تشنه در صفت و خود کتاب تاریخ که او را لب التواریخ

گوید

گویند لهیب بفتح برافروخته شدن و زبانه کشیدن آتش لبیب بفتح عاقل و تیمم لعب
بکسر و قتیل بفتح یکم و کسر دوم بازی و بازی کردن و بفتحتین آب رفتن از دهن کودک فصل
التاء لوت بااول مضموم و واو مجهول اقسام طعامهای که لذیذ باشد حکیم خاقانی فرماید ٭
اینها همه مردلات و لوت سند ٭ با دجر دست بر بر آتند لعبت بضم بازیچه که دختران بازی
کنند و بفتح یکبار بازی کردن دست لخت بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول گرز را
گویند دوم پاره بود از جنس درمان حکیم انوری این دو معنی را بترتیب نظم در آورده ٭
باد دستش قوی وارد دستش ٭ دشمن لخت لخت کشته بلخت لاهوت حیاتی که ساریست در
اشیا و ناسوت محل آن و ذلک الروح ٭ روح شمع و شعاع او حیات ٭ خانه روشن از نور او
از ذات هم نیز مرتبه ذات را گویند و مرتبه صفات را جبروت خوانند و مرتبه اسما ملکوت و ناسوت
خدا و محمد را و آدم را از اینجا معلوم کن ٭ احدیت چو ذات صرف آمد ٭ وحدت آمدست
عالم اجمال ٭ واحدیت چه عالم تفصیل ٭ کین صلات از و گرفت کمال لوت و پوت این لغت
از توابع و معنی اقسام مطعومات و مشروبات بود ابن یمین نظم نموده ٭ زهر سو بهست
لوت و پوت ٭ تا بپای بر آرد زانده و مار لغت بضم یکم و فتح دوم عبارت از صوت
و در صحاح است لفظی که مرقوم غرض خود آسان کنند لغات جمع آن لات نام بتیست
که آنرا ثقیف پرستیدندی لهجات بفتح جمع لهجه که از همین باب در فصل یا مرقوم شود

لفت بکسر شلغم و نام طعامی و نیمه چیزی و نگه کردن و بسل کردن و بفتح پیچیدن م در تو شبتن
و بفتحتین کج شاخ شدن بز و غیر آن و بفتح یکم و کسر دوم پیچانیدن و دیگر دانستن فصل
الجیم لُج با اول مضموم سه معنی دارد اول لب را مانند مولوی فرماید س آن لب که بود
لنج چیزی بوسه گر بود ؛ کی یابد آن اشکری بوی مسیحا ؛ دوم اندرون رخساره بود و آنرا لکج و
کبج و لوج نیز خوانند و مردم خراسان لنبوج و اهل هند گال گویند سیم کسی را خوانند
که شل باشد و با اول مفتوح دو معنی دارد اول فارسی بود از روی بازو تیجر و آنرا اخرا نیز
گویند و لنجیدن مصدر گشت دوم بردن کشیدن و بردن بردن چیزی را گویند جای بجای
و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور مرقوم است و لنجه نیز خوانند لجاج بفتح ستیزه کردن و ستیزه کار
لجوج بفتح ستیزه کننده لنج با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی معنی رد اول لب باشد و دیگر
س خودشان زکابل بهم رفت زال ؛ فرود شد لنج و بر آورد بال ؛ دوم گوشت پای استخوان را
گویند و آنرا لخو و لخه نیز نامند لج با اول مفتوح لکد باشد شمس فخری راست س گر گیتی را تو را انجم و
افلاک ؛ در هم شکند تارک افلاک بیک لج ؛ و در عربی بضم اول ژرفترین موضع دریا
و بضم و با جیم فارسی برهنه مادر زاد فصل الدال المهمله بهای مضموم مشهور لُد بالضم و التشدید
جمع الد بمعنی گمراه و قوی تر در خصومت و نام موضعیست بشام که حضرت علی علیه السلام دجال را در آن موضع
خواهد کشت و بفتح خصومت کردن و بفتح خورجین و جوال لوند بفتح یکم و کسر دوم آنکه خوابانیا را

مهمان

مهمان طفیلی باشد و سرهنگ و بی باک که نه او را ترس از خدا و نه شرم از خلق و حق مردمان
در حق خود مباح داند لُبد بفتح نام موضعی که عیسی علیه السلام دجال را در آنجا خواهد کشت لد
بنظر در آمده ظاهرا سهو کاتب باشد و دیگر بمعنی بضم یکم و فتح دوم پر پشم گرفته و بفتح یکم
و کسر دوم گوسپند لباد با اول مفتوح جامه بارانی باشد مولوی معنوی فرماید س
چون خضر سوی بحار و سوی بر الیاس ؛ برای گمشدگان میکنند استمداد ؛ و منبع گنج روان و منبع
گنج روان ؛ و بند خلعت اطلس بر آن برند لباد ؛ و با اول مضموم چوبی باشد که بر گردنگاه گاو
بندند تا ارابه و قلبه را بکشد و آنرا بهندی جوه خوانند شیخ نظامی فرماید س کشاورز بر گاو
بندد لباد ؛ رگاو آهن و گاو جوید مراد ؛ و آنرا لباده نیز گویند لبید بفتح یکم و کسر دوم
نام شاعری معروف از عرب و بضم یکم و ... دوم جوال خورد لوید با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مجهول دیگ سر گشاده را گویند شیخ نظامی در صفت ریگی گفته س دهان فراخ سیاه
چون لوید ؛ کز و چشم بنده سپید ؛ لمکُر با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم فصل الرا
بمعنی فربه و قوی گشته آمده مولوی معنوی فرماید س در شده عشق و فرشته لتر ؛ بنهاده چون
بلهوی ددی فصل الزا الغز بضم اول و سکون دوم سخن مخفی که در فارسی چیستان گویند
و بهندی بهیلی نامند و آن مقابل معما واقع شود و سوراخ موش و دبو زن لغز موضع
و فرو خزیدن لغز بفتح آمیختن دست با سیزه و بار کردن کسی زدن و نیزه بر سر زدن

فصل السین لمس بفتح سودن برجای کردن و در فارسی چیزی سست و نرم را مانند
لبیس بکسر اول و یای مجهول اما اللباس یعنی پوشش لابس بیای مکسور جامه پوشنده لیس بفتح لام و سکون
دوم انفعال ناقص است و این فعل ماضیست بمعنی نفی که در اصل لیس کفرح بوده فخفف کذا
فی القاموس فصل الشین لاش معنی دارد اول تاراج و غارت را گویند دوم ضایع و زبون و
فرومایه را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده شعر بلا اسرار خدا فاش نمیباید کرد نه انچنین کار سخن لاش
نمی باید کرد سیم بمعنی ریج و خبر اندک بود که شیخ سعدی فرماید شعر زمین کم تا نبینی ملوک طبع جانند
کز ملک روی زمین بستان نیرزد لاش لواش با اول مفتوح نان تنک باشد فصل الظاء لحظ
بفتح نگه کردن بگوشه چشم فصل العین لمع درخشیدن و درخشیدن و درخشنده و روشنی فصل
الغین لغ دو معنی دارد اول بازی بود دوم هزل و ظرافت لبغ بمعنی بدل لدغ بفتح مار گزیدن و گزدم
گزنده لوغ بفتح گزیدن و گزیدن مار و گزدم و عیب کردن و تباه کردن کسی بالسخن فصل الفاء لف
بفتحتین انبوه و ملیون شدن و بیچاره و مضطر شدن و در ابغ خوردن و خون خوردن و بالفتح بکسر اول و سکون دوم
ستم کردن لحاف بکسر نوعی از اسلحه که آنرا خفتان گویند و هم بمعنی برگستوان و نهالی و غلاف آمده
لطاف بفتح نیکوئیها و پاکیزگیها و تریها و نازکیها لتفق بفتح و سکون دوم زیرک و شیرین سخن شدن
و بفتح لایق شدن و استاد شدن در کار لق بفتح بی موی شدن و صاف و ساده و فربه
و در مؤید این لفظ را داخل ترکی کرده اند که بمعنی لغو آمده از علامت لغ در دو ستلغ و بفتح بمعنی شدن

فصل القاف

فصل

فصل الکاف لک با لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی زلو را گویند لکلک بهر دو لام مفتوح بهر دو کاف
فارسی نوده بمعنی تیز زبانی و با کمک بلیک و جانوریست شبیه بکلنگ مار خوار و آنرا بتازی لقلق گویند
و هر چیز که در رنگ بهر دو لام مفتوح بکاف تازی نوده بیخان بادیه و هرزه باشد و با هر دو لام مکسور
چوبکی را گویند که بر دم آسیا برعنوانی نصب کنند که چون آسیا بگردش درآید بر آن چوب بجنبد و بر دل
خورد و دانه و دال فتدی بآسیا رود لک با اول مفتوح و کاف تازی بمعنی دارد اول صد هزار
را نامند دوم ابله و نادان بود سیم هندیان هرزه باشد چهارم جامه کهنه و پاره پاره را گویند
و احیانا بعضی از مردم دستار خیط لوشینی باشند اعم از آنکه نو باشد یا کهنه خوانند پنجم اسم طایفه باشد
از کردان و در عربی بمعنی مرتبست چنانچه گویند الحمد لک و الحمد لک والملک لک با اول مضموم سه معنی دارد اول حنی
کنده را گویند و آن معروفست دوم داروئی باشد و آن شبنمی است که بسبب درختی بر شاخ درخت
کنار و بعضی درختهای دیگر که مخصوص بهندوستان است منجمد گردد و آنرا گوش طبخ و هند وار آن لک
سرخ حاصل شود که جامهای ابریشمی و ریسمانی با آن رنگ کنند و رنگ آن قراری باشد و
مصوران و نقاشان در تصویر نقاشی بکار برند و از ثفل آن دسته کارد و دسته خنجر و شمشیر و امثال
آن محکم کنند و نیز در بسیار جاها بکار برند چنانچه از غایت اشتهار زیاده بر این محتاج نیست و آنرا لاک
نیز خوانند سیم لنگ باشد و آنرا بتازی کعب خوانند و با اول مکسور جانوریست که گوشت لذیذ دارد لوک
با اول مضموم و واو مجهول نوعی از شتر باشد و آن معروفست دوم حقیر و زبون را گویند مولوی معنوی فرماید

س لنک لوک حصه سکال و بی ادب ؛ در درش می غیرد او را می طلب ؛ و امیر خسرو در اعجاز
خسروی آورده که سیل کوه شکن را یارای آن نه که در گذرگاه مور لنک برعنایی تواند خرامید فصل
اللام مع اللام لال بر معنی دارد اول گنگ دوم رنگ سرخ را گویند استاد فرخی گفته آن تازه گل لاله که
در باغ بخندد ؛ در باغ نکوتر که نخچیر شود لال ؛ سیوم نام جوهریست گرانمایه که رنگ آن سرخ باشد
و بهترین اجناس آن در کوه بدخشان حاصل شود و معرب آن اللعل است لعل بفتحتین بکر و شاید که و این
را در محل امیدواری استعمال کنند و بفتح کوهیست قیمتی و آنرا کادعی آرد از ظلمات ... و همین که در تصحیح
در شنایی آن علف خور و مردم آنرا بردارند کذا فی عجایب البلدان و گویند بهترین اجناس آن از
کوه بدخشان حاصل شود و آنرا در فارسی لال گویند که مرقوم شد و بمعنی سرخی لب معشوق آمده
فصل اللام مع الثاء لثم ملامت کننده لثم بفتح و قبل و نان بسیار جمع شد فصل اللام مع الحاء لحن بفتح و سکون گاه
خطا کردن در صواب و خطا کردن در سخن و سخن گفتن بالکی و در بایست دیل کردن و آواز خوش و خوش خوانی
سرود و در سخن گفتن نیز آمده و بفتحین زیرک شدن بمعنی جمع در حدیث آمده است که اقرؤا القرآن بالحون العرب
یعنی بخوانید قرآن را بلحن و خوانیهای عرب لبن بکسر نرم شدن درخت و ماده نرمی و بفتح و کسر دوم
تخفیف و تشدید نرم لبن بفتحتین شیر و بسیار شیر شدن لبن شیر انگیز و در دیگران از ناهمواری شی
و بسکون دوم خشت و بفتح و کسر و سکون دوم شیر بخورد کسی دادن و شیر خورانیدن و بضم استران و سنبلان
شیر دار و این جمع لبانست لون بفتح رنگ و گونه هر چیزی چون سفیدی و سرخی و مانند آن و نوعی از خرما

مع التشدید هو

که سو بر سر زنند چون کاو آنرا بسیار ... از کنار کنان
باز بدر باز رود و مردم

لابدان معنی گفتن جز لای یعنی سخن گفتن آمده چنانچه هرزه لای یعنی هرزه گوی تکیب جل با و فانی
گفته ؛ جایی که از نجابت طبیعت سخن رود ؛ هم بکر سفله باشد و هم ابر هرزه لای ؛ میلاید یعنی
میگوید مولوی معنوی راست ؛ ملامتم مکنی ور در از میلایم ؛ بود که کشف شود حال بنده پیش شما لالان
چهار معنی دارد اول بمعنی بیوفایی و بی حقیقتی باشد دوم امر از جنبانیدن باشد و ملان یعنی
مجنبان بود مولوی معنوی راست شعر انچنین بازکن و شرح بلالان ؛ و ز نبر خیز دهر ز ریش ملان
سیم محل انبوهی و بسیاری چیز را خوانند مانند شاخسار و کهسار چهارم کوهساک را گویند و برلون ...
دو کوه است از مضافات آذربایجان که تریاک لالی منسوب به است لگن با اول و ثانی مفتوح و کاف
تازی چهار معنی دارد اول طشت و آفتابه که در میان آن دست بشویند حکیم اذرقی گوید شعر شاخ طوبی را
قضا کرد دو لفو دو پیش بسن ؛ که بر وان بیند آب و دست شوید از لگن ؛ دوم آه باشد که شمع را در
در میان آن نهند که موم گداخته بر فرش ریخته نشود مولوی راست شعر همچو پروانه شکین لگن تقیم
لگن است ؛ تا نسوزد لگن بال و پر و ش می برود ؛ دوم عود سوز را گویند و آنرا بتازی مجمر
خوانند سلمان ساوجی گوید شعر چارپای نر بجر حادثات گشتند ؛ همدم سبز آتش لگن بود بیان
لگن ؛ سیم کرته فانوس باشد مولوی فرماید شعر آورد بهر پر دان اندیر لگن شمعی که خجلت
نوران بر چرخ نماز اختر ؛ چهارم شمعدانرا گویند شیخ سعدی بنظم آورده شعر شمع در سر
انجنان شد سخت ؛ که بن شمع در لگن لبان بفتح سینه و در فارسی جمع لب خلاف قیاس

وبکر شیر دادن و بضم کنند وآن درخت مانند سبزه که میشود و تخم ندارد **لسن** بفتح و بکسر یعنی زبان آور و بسیار زبان بندن و درکسی در زبان گرفتن کسی را و بفتحتین گویا شدن در زبان آوری و فصاحت **لسین** بفتح تلیم و کوی و دم گویا و فصیح **لمعان** بفتح بدرخشیدن و درخشیدن **فصل الواو لهو** بفتح بازی کردن و بازی برگشتن از چیزی که از عمل بازدارد و جماع کردن بزن و لغو زدند **فصل الهاء لاه** سه معنی دارد اول تلق و دوم چوب زبانی باشد دوم سخن لیو و سیم بازی را گویند و در این هر سه معنی بالاد مترادفست **لوزینه** بفتح حلوای بادام و طعام معروف **لوانه** بضم و او پارسی انگشت معجر کردن و لوان شربه و خوران **لانه** سه معنی دارد اول آشیانه و خانه جانوران پرنده و چرنده بود دوم بمعنی صدا و ندا دنغمه پردازی باشد سیم کاهل و بیکار باشد **لاشه** اسب و خر زبون را گویند حکیم نزاری قهستانی گوید

س این همه طمطراق چیزی نیست **ن** لاغر بود از این همه لاش **لوشه** با اول مفتوح و ثانی مکسور ریسمانی را گویند که بر سر چوبی بربندند و بالای اسب بد نعل یا در میان لب آن نهاده تاب دهند تا حرکات ناپسندیده نکند حکیم نزاری نظم نموده

س پوز خود را لوشه کردستم **ن** تا طمع بگسلد بر نخوری از لواش

لقوه بفتح کژ دهان و روی از علت باد و این اطبا و حکما آنرا بر سبیل آن سازند چون بر بندند رفع شود و دستر نامه که روز آبستن شود و عقاب ماده و بکسر زن عقاب ماده باشد **لجه** بفتح معظم آب و بمعنی گل و اول دوم جایگاه بهم آمدن گوشت میان دو استخوان زنخ کذا فی التاج و بمعنی کرک در زبان و بفتح طعام

ناشتا

ناشتا کذا فی الدستور **فصل الیاء لاابالی** یعنی باک ندارم و در عرف کسی را گویند که بی باک باشد **لیانی** مردریش بزرگ **باب المیم فصل الالف مرا** با اول مکسور کوشیدن و برابری کردن با کسی در مرتبه و آنرا بیا نیز خوانده اند که در فصل یا از این باب مرقوم خواهد شد و بار گیر ترکان **منتهی** بضم نهایت رسیده و با الف مقصوره نیز آمده **مولا** بمعنی صاحب و معتق و این لفظ از اسامی مشترک میان آزاد کننده و آزاد کرده شده و بمعنی یار و دوست و ممد و متابع و همسایه و بند و نیز هم **مرعا** بفتح و الف مقصوره گیاه سبز و با عین مکسور نگهداشته شده با الف ممدود نیز نویسند **محابا** بضم مهر و محبت و موافقت و جنگ و خصومت و بمعنی دریغ نیز مستعمل است و پارسیان بها بهور خوانده اند و در عربی محابا بضم مخفف محاباتست و معنی آن فروختن کالا اندک تراضی و بوا بفقت جانبین **معما** بوزن معلا مکان پوشیده و مصطلح آنکه کلامی که بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما چنانچه پسند طبعهای سلیم باشد **مشتهی** بضم طلب و آرزو و با الف مقصوره نیز آمده **منادی** بضم و با الف مقصوره خوانده شده و بضم و دال مکسور کسی را گو ندا کننده **مبا** بفتح مخفف مبادا است **مقتدا** بضم پیشوا **مدارا** بفتح کسی را با خود نرم برای دادن آسانی و نیکی کردن **مرتجا** بضم امید داشته شده **ملا** بالفتح و القصر صحرا و آشکارا و بالفتح و المد استوار شدن و پر شده از چیزی و بفتح کرده مردم بزرگ و خلق و خوی **مرثیه** بضم و با یای مفتوح مشدد بر و در ده شده و با یای مکسور بر ور ده **فصل الباء مخولی** طلا ماه باده و بارسی

خلل و مانع و سودای خام مبارا بضم سرای شاخ خلع و مبارا که در کتب فقه مشروح است
مسا بالفتح و المد شبانگاه ضد صباح منقا بوزن معما پاک کرده شده و نوعی از
انگور مشا بفتح و الف مقصوره کی و چون ها ما بمعنی دیگر و اول نام خدای عزوجل از کتاب
زند نوشته دوم مانند را گویند حکیم ازرقی گوید شعر فردوسی بدان ملک شهاب آیین
بدرانی صف لشکر بدان تیغ فلک ما ما نسیم بمعنی هما آمده کمال اسمعیل شعر مراد لیست
برانعام جای گوناگون که زبستخانی برای مولعی ها ما ملجا بضم پناه گرفتن و جای پناه
مینا بکسر اول و یای معروف دو معنی دارد اول آبگینه باشد دوم کیمیا را گویند متعدا بضم با خود
انعدامست مثوی بفتح و بالف مقصوره جای و جای بودن م بالف در ازبیر نویسند
مجتبی بضم و بالف مقصوره پسندیده مرتضی بضم و بالف مقصوره برگزیده مستوفی بالضم تمام شده
و بالف مقصوره نیز آمده فصل الباء منقلب بضم اول و لام مکسور واگردانیده و بفتح لام
گردیدن کار و واگردیدن مشوب بفتح میم و ضم دوم مخلوط یعنی آمیخته شده معجب
بضم اول و کسر سیم در عجب اندازنده و متکبر و خوش آینده مراقب بضم میم و کسر چهارم
چشم دارنده و ترسنده و بفتح چهارم داشته شده مجیب بضم جواب دهنده مشرب
بفتح آشامیدن یعنی مزاج و مذهب نیز آمده مشارب جمع آن مصلوب بفتح بردار کرده
شده منقلب بفتح بدل کرده شده و نامه کرده شده و نام شهر عراق محجب بضم و جیم

مکسور

مکسور پوشنده و بفتح چشم پوشیده محتجب بضم در پرده شدن مستطاب بضم خوش آمده
و پاک آمده مصاب بضم رنج رسیده شده از مصیبت منتخب بضم گزیننده و برگزیده شده
منتخب بضم و با خای مفتوح برگزیده و برکشیده و بضم میم و کسر چهارم مثله مهذب بضم دوست
داشته شده مخرب بضم اول و های مکسور شعله زن مصیب بضم صواب یابنده و صواب گوینده
و صواب خواهنده و صواب رسنده مستجیب بضم اجابت کننده محلب بکسر ظرف
دوشیدن شیر و بضم میم و کسر دوم بار بار مهذب بضم میم و فتح دوم و سیم مشدد پاک کرده شده
مودب بضم میم و فتح سیم مشدد ادب داده شده و با سیم مکسور ادب دهنده معیب بضم عیب دار
میزاب بکسر اول معروف یعنی حواله در آب و آنرا میرکو خوانند مربوب بفتح بمعنی مخلوق
منصب بفتح میم و کسر سیم مرتبه و اصل و پای داشتن کار و جمع کشتنگاه های آدمیان و جمع شدن آب
در حوض و او جمع مشاجب بضم میم راهی که در کوه باشد و پاداش داده یعنی جزای نیک
و بد دادن منجب بضم میم و کسر جیم کشیده شده مکروب بضم قایم مقام کرده شده و
بفتح قایم مقام مستجیب بنده که از جمال او لذت و ... شده و کسی که نام بر وی نوشته شده
باشد مهرب بفتح گریزگاه مهارب جمع آن مرعب بضم خایف و ترسنده فصل التاء
با اول مکسور و لام مشدد مفتوح بمعنی گروه مرحمات چیزی که از دزدی بهم رسد مهنات
بضم میم و فتح دوم با کسی آشتی کردن بخصومت و آزرده نشدن مقدرت بفتح میم و ضم

مناسب جمع آن و بکسر [illegible] بسیم کشیده آهنی مستعد
بستی کننده محصب بفتح بازگشتن جای [illegible] گاه

و کسر دوم توانگر بودن **مخوت** بفتح تراشیده شده **مشکات** بکسر روزن و دریچه
ناکنار و طاق چراغ و نام کتابی مشهور در احادیث **مشیت** بفتح میم و کسر دوم و فتح یای مشدد خواستن
و خواست **ماهیت** حقیقت چیزی ماهیات جمع آن **ملکت** بضم بمعنی ملک استاد گوید **ع**
من سلیمان ملکت خویشم / هر لعل لبت نگین ما بس / و در نصاب بمعنی شهی است و در شرح نصاب
مصدر بمعنی پادشاه شدن **مطاوعت** بضم فرمان برداری کردن **معدلت** بفتح داد دادن
مسامحت بهم باکسی کار آسان واگرفتن و نرمی کردن و فرو گذاردن **مقامات** بوزن و معنی کرامات
مرجات بفتح خشنودیها **منبت** بضم میم و سکون دوم رویده و رویاننده و بضم میم و فتح دوم
رویاننده و پرورنده و بفتح اول رویندگی **منات** بفتح سنگی بود که هذیل و خزاعه بضم خای معجمه که
نام دو قبیله است آنرا پرستیدی و در شرح نصاب بفتح و تای مدوره بتی است معین **مماراة**
بفتح لجاج نهادن با جاه و مجادله و ستیزه کردن **منیت** بضم امید و آرزو و آرزومند و بفتح
میم و کسر دوم و سیم مفتوح شد و نیرومندی **مجاعت** گرسنه شدن و سختی و بی بای کردن در گرسنگی
مثلبت بفتح عار و ننگ **منقبت** بفتح هنر و ستودگی **مدحت** بکسر المیم معروف **موات** بر وزن
ثبات و خراب چیزی که ذو حیات نباشد و زمینی که او را مالک نباشد **فصل الثاء محدث**
بضم اول و دال مکسور پیدا شونده **مغیث** بضم اول فریادرسی **مستحث** بضم اول و حای مهمله
مکسور برانگیزنده و بفتح برانگیخته **فصل الجیم موالج** بکسر زبان و نیز وقت خوشحالی چنانچه گویند

معراج

معراج موسی علیه السلام برکوه طور بود و معراج آن سرور علیه بر لامکان و بمعنی بر رفتن اگرچه
بحسب می باید بنیه رفتن آسمانها معارج جماعه **منهاج** بکسر راه روشن و راه فراخ و را
است **منهج** بفتح مثله مناهج جمع **منغص** بضم میم و کسر صاد معجمه تباه کننده و تباه
ناکننده **منضج** بضم میم اول و کسر میم دوم در هم رفته **مرج** بوزن و معنی مرغزار زمینی
زمین سبز خرمی گویند **ع** تو اسحاق و ارای دوران کرج **ح** سعادت در احوال
او کرده درج **ع** ز هیبت مبادا تهی هیچ دل **ع** ز فرمانش خلل مبادا بحر رج **ع** و در عربی بمعنی از
هم گشودن و اندر هم گذاشتن و چراگاه آمده قوله تعالی مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان
یعنی در هم گذاشت دو بحر را و با اول مضموم نام شهریست در کوهستان و با اول و ثانی
مفتوح جنبیدن حاتم و انگشت و جنبیده شدن و تباه شدن و آشفته شدن **فصل**
الحاء مسیح بفتح دوست و از این جهت عیسی علیه السلام را مسیح گویند و اگر دروغ گوید و یک چشم و یک ابرو
و از این سبب دجال را کانه مسیح نامند و در رسم پی نقش و خوی و چیزی ها لیده و آنکه زمین را مساحت
کند و مردی که بسیار مجامعت کند و نیز سم گداخته **مصباح** بکسر چراغ و قدحی که بدان
شراب خورند و نام کتابی مصابیح بفتح جمع آن **مفراح** سخت شادی و خرمی کردن و نیز
تکبر کردن و دانا شدن و شادی **مخرج** بضم میم و کسر را جاگاه **فصل الخاء مسخ**
بفتح از صورت مردم بصورت دیگر گردانیدن و بدل گردانیدن و بدل کردن و بفتحتین طعم و

مفتاح بکسر کلید و نام کتابی در معانی و بیان
مفاتح و مفاتیح جمع

بکسر زشت و بی نمک و گوشت بهره مزخ بفتح ما البیدان و نام درختی و چوب آتش زنه مطبوخ
بفتح پخته و آنکه چند اد و یه جوشانیده و بمریض دهند و در هندی کاده گویند مفسخ بفتح بیت
و دو وشش چیزی بچیزی مناخ بفتح جای خواب کردن و فرود آمدن و نکاه و مقامی مخ
بضم دماغ و مغز و خالص هر چیزی و الکام بیت کلین کیم اسبان سرکش را کشند تا رم
شوند و بفتح زنبور و در لسان الشعرا بهر دو معنی بضم صحیح است و در نجری بمعنی ابر سرکش
مرقوم ساخته مسلخ بفتح پوست کشید نگاه مضل الدال مع الباء کلبد ماجمع اقلبد و مقلاد و مقلاد
مشبد بفتح بنای لمنبر کج کرده شده و محکم موجب بضم یکم و کسر سیم پیدا کننده مسند بفتح یا کسر
دال بضم اول و فتح نون خانه و لیسر خوانده و حرامزاده و دست باز داده شده و خطی که از قبیله حمیر
نویسند موالید جمع میلاد که بکسر بمعنی زادنست و موالید سه اند جماد و نبات و حیوان
معهود بفتح دیده و دانسته و شناخته و قرار داده شده مجاهد بضم یکم و کسر چهارم غازی
مزید بضم خواهنده و آنکه دست بیعت بشیخی و صاحب خلافت بدهد و بفتح و اوسترد و دوما
در شیر نهاده و آغشته و در کرش و از حد درگذرنده و رانده مجهود بفتح بمعنی استطاعت و
قدرت است ماخوذ از جهد بضم موحد بضم و نای مفتوح مشدد و خدا را به یکانگی پرستیدن
و در یکانگی کوشنده و یکانه ملند بفتح اول و لام مضموم و نون موقوف یعنی لاف و گزاف باشد
دوم سخن کردن بود در زیر لب از غایت خشم و غضب و آنرا دندیدن و ژکیدن نیز گویند

و با اول مفتوح پسر را گویند معید بضم بکرر یعنی اعاده کننده محمود بفتح ستوده شده
و نام مقامی که آن سرور در شب معراج آنجا رسیده مقاما محمودا اشارت از آنست
و نام پیلی که آنرا پیل محمودی گویند موجد بضم آنرا گویند که بمرتبه یکانگی رسیده و باشد و از
دوی جدا رسته بود و از همه قیدها گذشته و نظرش از غیر ساقط گشته و یکی گوی و یکی
دان شده باشد مستمند بضم حاجتمند و غمگین مسد بفتحتین ریسمان و لیف خرما و ریسمان بافته
منقاد بکسر مطیع و فرمان بردار مخلد بضم اول و لام شدد جاودان و همیشه کرده شده
منفقد بفتح نایافت کرده شده و گم کرده شده و مفرد و تنها مسند بضم اول و کسر نون پشت
بچیزی دهنده و پناه جوینده مستعد بضم طلب نیکبختی کننده منضد بضم یکم و فتح دوم آماده کرده
شده مرصاد بکسر راه فراخ و گذرگاه و نام کتابی مرصد بفتح جای نگاه داشت و دیدبان
و بکسر راه فراخ مراصد جمع منتقد بضم نقد ستانند متزاد بضم زیاده و نوعی از شعر که آخر
همه مصرع کلمه زیاده از وآورند منعقد بضم اول و قاف مفتوح تعقد کرده شده یعنی باز
پس کرده شده موبد با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح بدال زده و معنی دارد
اول حاکم و دانشمند مغانرا گویند امیر خسرو گوید ـ سپرده عنان موبدی چند را
گرفته تکلف زنند و باژ زندرا ـ دوم اسم شوهر ویسه است که رامین برادر شوهر او
بر او عاشق شده بود و فخر گرگانی که ناظم ویسه و رامین است گوید ـ ازین دو بیج بر موبد بودنی

مراو را هیچ بدبودی ادبر وه نسرده ، قاموس اسم فاعل از بدبودن می آید بمعنی تنها
گذارنده یعنی بیوفا **مستبد** بضم میم وکسر بای موحده خودبخود کاری البسته کننده و بمعنی تو[?]ند
میلاد بکسر قاف[?] نام پهلوان ایران که چون کیکاوس بمازندران رفت ایران را بدو سپرد
و نیز نام شهری مولد الید جمع آن **مرمد** بضم اول و فتح میم دوم رمد کرده شده و رمد بفتحتین درد
چشم و برآشفتن چشم و هلاک شدن و بکسر متغیر شدن آب و آنکه چشم او علت رمد داشته باشد
مثرم[?] بفتح کشیده و دراز و دراز بالا و نام بحری از بحور عروض و باء اول مکسور و یای مجهول اسیاء می
که بدان ثبات کنند و آنرا ابداد خوانند **ملتجد** بضم پناه گاه **مبهج** بضم شاد شدن **مسترد**
بضم دور کرده شده **مزاد** بفتح و زای معجمه توشه دان و بضم زیاده کرده شده مزید مثل آن بمعنی آخر
مرد بفتح میم و سکون راء و دال سبز و تازه و درختی است که بهندی سلو گویند و نیز دارد بمعنی مرت
مالیدن و در آب جنبانیدن چیزی و نرم کردن و بفتحتین بی ریش شدن و از حد درگذشتن
و بضم میم و سکون راء و میم امردان استاد گفته **شعر** گفت مردی خیال داری : گفت آری نشان ها
مرد نمرد و فارسیان ترجمه رجل گویند **مطرود** بفتح رانده شده **مستجد** بضم میم و کسر جیم ماخوذ از جد طلب
مکید بضم کید کننده بفتح آنکه در جلد دارد **مرتعد** بضم خوابگاه چون از ثلاثی مجرد
و ربای مجرد و ربای مزید طرف بروزن مفعول می آید **معاد** بفتح جای بازگشت و کنایت
از آفات و در اصطلاح متصوفه معاد اسماء کلی الهی را گویند و مبدء اسماء کونی را گویند

و آمدن

و آمدن سالک از راه اسماء کونی که مبدء اوست برجوع او از راه اسماء کلی الهی که معاد اوست
فصل الذال المعجمة منفذ بفتح جای نفاذ و مخرج **فصل الراء المهملة** مر بالفتح والتشدید ریسمان و یکبار
گذشتن و گلسند[?] و نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا و بفتح جامع الحیان محقق است که مثلا
ده هزار تنکه می شمارد و در هر صدی دانه بشمرد تا معلوم شود که همه چند صد شده و آنرا
مر گویند و کاتب را نیز اعتقاد چنین است و میر عضد الدوله انجو بفتح اول بمعنی گویند که
اول عدد پنجاه را گویند چه نزد محاسبان فارسی محقق و مقرر است که چون عدد به پنجاه رسید
گویند که یک مر شد کاتب گوید این هم بر آن است که چون بصد رسد گویند دو مر شد و بس علی هذا
حکیم جامی گفته **شعر** هر نامه من حساب العمر : چون به پنجه رسد حساب مر است : مولانا
جامی گوید **شعر** مر دو بود پنجاه و چون آید دو مر اساس آن : در صفحای مجمع گلی شاید که لیکن مرمرا
و دوم از کلمات زایده باشد که از برای حسن کلام آرند مانند آنکه مر او را نعیم و او را
دیدم و در عربی بمعنی شمار آمده استادی این هر دو معنی عربی و فارسی بنظم آورده
شعر نه لشکری که مر آنرا کسی بداند حد : نه لشکری که مر آنرا کسی بداند مر :
و گاه گاه افاده معنی حصر میکند چنانچه شیخ سعدی فرموده **شعر** مر او را رسد کبریا و منی
که ملکش قدیم است و ذاتش غنی : یعنی همین او را رسد کبریا و منی و بضم و تشدید در عربی
تلخ و نام شخصی و نام دار و بیست و بسکون راء فعل امر است یعنی بگو **مرواز** باول مفتوح

بنانی زده منبنی را گویند که در آن سبزه بسیار رسته باشد چه مرغ نونی از سبزی باشد که
آنرا فرزده و فرزه نیز گویند و بهندی دوب خوانند **ماکر** بکاف مکسور ببگال یعنی بهانه تنبده
و بدگوینده و بدشونده و مکار **مسجر** بضم بیاء جوینده و پناه دهنده **مشنهر** بضم اول و فتح سیم
شهرت داده شده **مغر** بکسر شهر و حد میان دو چیز و بفتح بقیه شیر در پستان و دوشیدن و تمام شیر پستان را
دوشیدن **منکر** بضم و فتح سیم ناشناسنده و ناشاخته و غیر شرعی و نام فرشته ایست که در گور
سوال کند و نکیر در کتاب نظر در آمده که کافران و فاسقان را منکر و نکیر سوال کنند و مومنان را مبشر و بشیر
... و بضم و بکسر سیم مسلم انداز نده و باور دارنده و انکار کننده **مستم** بضم اول و کسر سیم استوار
ور و دان **مصدر** بفتح جای باز گشتن و جای بدر آمدن **معشر** بفتح گروه **موتر** بضم اول و بای مثلثه مشدده
مکسور تاثیر کننده کما قال الله تعالی یوثرون علی انفسهم **مرار** بالفتح و التشدید ورنج و اشامی که
مریض را دهد سلمان گوید رسید هر لحظه نوالم ساده جو ای کند چشم بیمار تو با مایل مرار شده است
مسیر بفتح رفتن **منکدر** بضم تیره **مخبر** بفتح جای خبر دادن و بضم میم و کسر سیم خبر کننده
و بضم میم و فتح سیم خبر کرده شده **ممطر** بفتح میم و سکون دوم باریدن و باراندن و او لازم و
متعدی آمده است و بفتحتین باران **مستنیر** بضم طلب روشنی کننده **مجیر** بضم نجات دهنده و پناه
دهنده **مشیر** بضم مشورت و اشارت کننده **مهار** بضم بینی بند شتر بکسر بر سم صحاح است **مطار**
بفتح محل پریدن **مدار** بفتح جای رجوع و بمعنی قرار و هر گرد گردی و نیز بمعنی گمانه ... **مغر** ... رسانده

مستبشر بضم میم و فتح سیم مشدد بشارت دهنده و نبیر عیسی علیه السلام و بفتح سیم مشدد
بمعنی دشوار **مستتر** بضم و تای مکسور پوشیده **مستنکر** بضم و کاف مکسور بمعنی منکر **منام** محل ...
مثمر باول مضموم و میم مفتوح درخت خرما بار دار و بکسر میم دوم مفتوح بار دهنده **موفر**
بفتح وافر کرده شده و تمام کرده شده **ماثور** بفتح قبول گرفته و اسیر کرده **محضر** بالفتح
قانی و جای حاضر آمدن کسی که غایب را به نیکی یاد کنند و باز رفتن گاه آب **مومن** بضم
اول و کسر سین مهمله توانگر **میزر** بفتح شلوار و لنگوته و ازار اما آنچه از مصابیح احادیث معلوم
میشود ازار بمعنی ... است و ترجمه براد ... **منذر** بضم میم و ضم سیم ترساننده **مزجو** بضم اول
با جیم مفتوح ترسانیده شده و از کاری باز داشته شده و بکسر جیم فاعل آن **موتمر** بضم فرمان برداری
و کسر میم دوم فرمان فرماینده و مشورت کننده الایتمار مشاورت کردن و فرمان پذیرفتن
موت احمر موت سخت چنانچه گویند الموت الانتظار احمر و معنی موت احمر در فصل راء در باب الف
تقویم شد **منکسر** بضم و کسر شین مهمله شکننده **من النفیر** المقدار باری که چون کشتی بر بار نهند
کشتی غرق شود **مغیر** بضم غارت کننده و شتابنده **مرمر** بکسر و فتح سیم بربط و آن نام سازیست
و بمعنی مار نیز بعضی ... امیر جمع آن **فضل الزامیر** بکسر اول و یای مجهول دو معنی دارد داد
اسباب میزبانی باشد و دوم ... ... شاشه ... طبال ... حاجی
بیت بر خواجگان ... کار زار ... بر ... و در بر ... ریم ... بیت

بشارت داده شده و دوم او از نسبی پیغمبر است
بفتحتین ... گل و شراب ... و بمعنی در ... جمع ...
و سکون دوم ... ریش و حوض ... **مصر**
صاد مهمله مع التشدید ثابت ایستادن بر چیزی
بضم پراکنده **معبر** بفتح جای گذر و بکسر گذر ...
چنانکه کشتی و پل گذرگاه و بضم میم و فتح دوم و کسر ...
گذرانیده از گذرگاه و تعبیر کننده خواب **معبر**
و دوم با یای ... مکسور مخفف مشدد ... یعنی ...
و بضم میم و فتح دوم و کسر سیم مشدد ... گذرگاه
خواب و بفتح سیم مشدد ... ایکه ... کو ...
... آزاد ... **مستقر** بضم و با قاف مفتوح
گرفتن مقرر ... **مستغیر** بضم غارت ...
بضم و سین مهمله مکسور ... و بضم اول و فتح دوم
مفتوح مشدد ...

محترز بضم میم و رای مکسور احتراز کننده و برای مفتوح احتراز کرده شده **مغز** بفتح اول و سکون غین معجمه بر **مبارز** بفتح و دلیر و مرد از **مبرز** آبریزان و معاحت جای و بمعنی غایط **مغاز** بفتح جای رستگاری و جای هلاکت و این از لغت الاضداد است و بمعنی بیابان بی سبزه است **مرز** بااول مفتوح ثانی زده معنی دارد اول زمین بود و آنرا دهوی مرج گویند امیر خسرو دهلوی فرماید **شعر** زانبوهی خلق بر بوم و مرز * گران جو دریا درآمد بلرز * دوم زمین را گویند که مرلع ساخته باشند و کنارهای آن بلند کنند و در میان آن چیزی بکارند و آنرا کرد و کرده نیز نامند **منسم** بمعنی مجامعت و مباشرت آمده و در عربی چیزی را بچنگال گرفتن بود و با ستخوان چیزی را بریدن و خراشیدن باشد با اول مضموم دو معنی دارد اول مقعد را گویند مولوی گوید **شعر** چند گوید زخمهای کردشان * بر سر مرزان خارهای خارستان حکیم سوزنی گفته این نیز از تشخصات مقیاس مرجال الدین الخوبست والاد دراکثر مثنویات مرسال بنظر درآمده **شعر** مردم بر زنجوان اسبان تو هنگام جاع * نیز چون زخمهای باغبان آرند * دوم موش را گویند لهذا کالیات دوائی که بکوش موش اشتهار دارد و دوانرا مرزنگوش گویند یعنی گوش موش **فصل السین مقتبس** بضم میم و کسر با اقتباس کننده یعنی روشنی گیرنده و اخذ کننده و از چیزی **مقناطیس** با اول مضموم و تا بکسر اول و سکون یا سنگ آهن ربا و معدن او قعر دریاست گویند چون باب سرد و لعاب بوزه دار سد اید جذب

نواند کرد و کذا فی عجایب البلدان و آنرا امغناطیس گویند و در قنیه بجای قاف غین معجمه بنظر درآمده کذا فی موید الفضلا **مهندس** بضم یکم و کسر چهارم شد و اندازه کننده و اندازه گیرنده و نویسنده و حکیم فرزانه و باریک بین **منوچهر** بفتح نام پادشاهی که در شام بوده **ملبس** با اول مضموم و ثانی مکسور و بای مجهول دو معنی دارد اول مبالغه در معامله و نهایت طلبی کردن در کاری است و آنرا بتازی استقصا خوانند حکیم فردوسی گوید **شعر** خوش آید ترا از گدایان ملبس * که در بذل هستی تو شیر ادریس * دوم زری و چیزی باشد که بر رسم دستوری آن آمده و در روند بکیرند و آنرا بتازی باج خوانند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که حاکم شخصی را نامند که دستوری از آینده و رونده میگیرد **مجموس** بمعنی انگار **موس** بضم و معنی منجه درخت نشاندن **مکتنس** بضم اول و نون مکسور بمعنی پوشنده و در سیده و **مکوسش** بفتح سرنگون شده **مقدس** بضم اول و دال مفتوح مشده و پاک و زمین بیت المقدس **ملمس** الف گیره **مکیاس** بکسر آت خانه ریسیدن و بمعنی خانه رد و پیمان نیز مسموعست **مقیاس** بکسر آت اندازه و اندازه **منطمس** بضم نیست کرده شده **منجس** بضم نجس شده **فصل الشین مرتعش** بضم اول و فتح سیم مرد جهولرزنده که دست و پایش درلرزه باشد و بکسر عین لرزاننده **منوش** بفتح جام مجاهد اما بمعنی بستر مصحح است مفارش جمع **معاش و معیش** کلاهما بفتح زندگانی کردن و زندگانی و آنچه بآن زندگانی کنند و جای زندگانی کردن و نیز دنیا را گویند **مشوش** بضم اول و حای مهمله مکسور

وآنرا مکاس بضم اول نیز گویند

١٨٨

رسنده و گریزنده فصل الصاد مخلص بضم میم و کسر سیم دوست که پاک و بی ریا باشد و با دوم مفتوح خلاص کرده شده و رهای یافته و در اصطلاح صوفیه آنکه طلب محبت خدا کند و مخلص بفتح لام انکه خدا را دوست دارد و بفتح اول محل خلاصی متقنص بضم اول و نون تکسور شکار کننده و اسیر کننده محیص بفتح گردیدن و شتر محکم محاص و محص مثله مناص بفتح گریزگاه و گرختن و بازایستادن مغص بفتح با وغین معجمه گسستن و درد کردن روده و پیچش کردن ناف و بکسر کلم و فتح دوم شتران نیک پسندیده محیص بضم اول و فتح دوم کج کرده شده فصل الضاد مخلص بفتح شرف و حرف و خالص چیزی و در دوم خالص شیر خالص مقرض بکسر جای پیدا شدن و جابه کرد در آن جلوه دهند کنیزکان را و بر مردم عرض کنند تا خوب نمایند و چون کسی را گویند که فلان در معرض هلاک مفرض بضم اول پیش آینده و حایل شونده مخاض بفتح درد زه گرفتن و درد زاییدن پیدا کردن مرتقض بضم اول و فتح ثانی و را مفتوح شده در یافت داده شده و بواو مکسور ریاضت دهنده معرض بضم و من کرده شده مستفیض بضم جوینده خبر و فاش شده و فراخ و بسیار طلب کردن منقبض در نکند و فاش منقبض بضم میم و کسر بامو حده تنگ گیرنده محیض بفتح بی نماز شدن جهت خون حیض مناخض بفتح محل کتابی فصل الطا مبسط بضم فراخ کرده شده محیط بضم و در گیرنده و نام دریایی و نام کتابی در علم فقه از مصنفات امام محمد مشتمل و جلد مخلط بضم آمیزنده ملقط بضم اول و فتح چهارم برچیده شده و در نوکر ده شده و بکسر قاف جینده و در نوگرد کننده و بر دارنده منوط بفتح پیوند و پی انداخته

محط

مخبا بکسر میم و فتح سیم سوزن و بفتح میم و کسر سیم درخته شده مناط بفتح چیزی در آویختن و بطریق استعاره مطلب و مقصد نیز مراد دارند فصل الظا محظوظ بفتح بهره مند و صاحب بخت و دولت ملحوظ بفتح نگریسته شده فصل العین مقنع بضم قانع کننده متنع بفتح نوزده و عجیب و منع کننده و بمعنی استوار منبع بفتح میم و کسر سیم جای بر ون آمدن چشمه مبدع بضم اول و کسر سیم پیدا کننده مشرع بضم فرمان بردار و مطیع مناع بالفتح والتشدید بازدارنده و بسیار منع کننده مفزع بفتح ملجا مرجع بالضم والتشدید آنچه در جواهر نشانده باشند و در کلام که دوم موافق اول باشد در وزن و سجع متاع بفتح جامه و هر چه از و نفع گیرند و قماعت و کالای خانه و منفعت و برخورداری و فرج را نیز متاع گویند و برخورداری گرفتن و ربایی و چیز اندک و بمعنی اخیر قول حق تعالی و ما الحیوة الدنیا الالعب و لهو مقطع بکسر کاز یعنی مقراض و بفتح جای بریدن و سپری شدن و جای تن و بضم اول و کسر سیم صاحب انقطاع مرضع بضم میم و فتح سیم حریص کرده شده و بضم میم و کسر سیم حریص شونده مولع بضم میم و سکون دوم و کسر سیم زنی که بچه شیر خواره دارد و بفتح میم و سکون دوم پستان و شیر خوردنگاه مراضع جمع مطاع بضم اطاعت کرده شده مجمع بفتح اول و ضم دوم نگاه داشته شده مرصع بضم صرع زده و آن رنجی است معروف متمتع بفتح هر دو میم محل تو و بضم میم اول و کسر میم دوم شنونده مشوشع بضم اول و سکون دوم یای مفتوح بمعنی فراخ مهبع مبتدا خوابگاه مضاجع جمع موضع بفتح نهاده شده و اهل منطق موضوع نامند و در اصطلاح

اول قضیه را موضوع و ثانی را محمول خوانند و در اصطلاح حکمت عبارت از محلیست که عرض بدو
قایم شود منجح بضم میم و کسر جیم نیکو کار و در فرهنگی بمعنی جایگاه آب و گیاه و اقرار و قربت
نزد قابل جستن مسبح بفتح محل سباحت یعنی شنا مرتع بفتح آبدان و چراگاه است بمعنی چراگاه
فراخ که آب و علف دارد مشبع بفتح نخش کرده یعنی مشبک و قماش کرده شده فصل النون منج با اول
مفتوح دو معنی دارد اول ژرف را گویند و آنرا تازی عمق خوانند دوم رود خانه را مانند حکیم فردوسی
گفته بیت منج ژرف نبایش کوتاه بود ، برو برگذشتن فراکاه بود ، و با اول مضموم آتش آسیب
را گویند و آنرا مونج نیز خوانند خواجه حافظ شیرازی گفته بیت افسوس کنان مغبچه باده فروش
گفت بیدار شو ای رهبر خواب آلوده ، و بالکسر مخفف میغ است مشنع بفتح ماخوذ از سوغ است
که بمعنی روان و آسان بگلو فرو شدن باشد از طعام و شراب آسان بگلو فرو شدن و کردن نیز
آمده و او متعدی و لازم است میغ بکسر و یای پارسی ابر و بمعنی سیاه و بلغ برنده البیت ابی الساه(?)
فام عنصری فرماید بیت یکی آبدانی در و چون کلیک ، شنا در شده ماغ بر روی آب ، و در فرهنگ میر
عضد الدوله بمعنی مرقوم ساخته اول بهمان معنی مرغابی است که مرقوم شد دوم آنرا تازی بایکوئان(?)
دیگر کی نشتالج خوانند و از گوشتش بوی گل آید دوم ترم بود و آنرا اهمن نیز گویند و بوی جاب
و بهندی کهر نامند و آن تیرگی و بخاری باشد که در ایام زمستان در هوا پدید آید و از دیدنی فرو دید(?) آید
مولوی معنوی فرماید بیت ز آفتاب فضل کشا پر و بال نو ، کز عکس آفتاب برفتت میغ و مانع ،

کیرا

سیوم نوعی از کبوتر باشد که هر دو بال و سینه و گردن او سبز باشد با سرخ و آن سبز را
سبز ماغ و آن سرخ را سرخ ماغ خوانند و بمعنی سیاه و بلند نیز آمده فصل الفاء مستعف(?) بضم میم و فتح
دوم و کسر سیم سند دشناسنده و بفتح میم واحد معارف مصاف بفتح جمع المصحف یعنی جای صف
و بالضم با یکدیگر شستن بصف کشیدن مسرف بضم بی اندازه و بیجا خرج کننده و نیز نام مردی
مترف بضم میم و را مکسور بدیه در شونده از بالا و گماشته شونده برای تفحص دیوان بفتح
اول و سیم جای بلند مشارف جمع و با اول مضموم و ثانی مفتوح و رای مشدد مفتوح بزرگی داده شده
در سنده بچیزی منکشف بضم بر و شونده مصروف بفتح خرج کرده شده و گردانیده شده
مستخف بضم سبک کننده مکتنف بضم پناه جوینده و یک شونده و گرد چیزی آراینده و پناه
گیرنده منصرف بضم بازگردنده مطاف بضم طواف گاه و گشتگاه موتلف بضم دال و لام مکسور
الفت گیرنده مستحف بضم رسنده محفوف بفتح نگاه داشته شده و گرد کرده شده مغرف(?)
بضم و عین مهمله و رای مکسور دست آب گیرنده فصل القاف مشفق بضم بمعنی هشیار مذاق بالفتح و اسم
چشیدن و جای چشیدن و داوستن ازده قست و بالفتح و التشدید آنکه دوستی با کسی بدارد
از روی خلوصیت محقق بضم تحقیق کننده و بعضی گویند آنکه سخن را بدلیل ثابت کند و مدقق آنکه
سخن را بدلیل ثابت کند و نیز در اصطلاح صوفیه آن کاملست که حقیقت اشیا کما هی برو ظاهر
شده و این معنی کسی را میسر است که از حجب و برهان(?) کشف آلهی رسیده باشد و بعین العیان دیده

نموده که حقیقت همه اشیا حق است و غیر از وجود واحد مطلق موجودی دیگر نیست و
موجودیت اشیا دیگر مجرد اضافه است و بس منجنیق با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح و نون مکسور
یای معروف فلاخن بزرگی باشد و آنرا بر سر چوبی بلند تعبیه کنند و از بیرون دیوار قلعه را
بدان خراب کنند و از درون قلعه خصم را به پیش قلعه آمدن منع کنند و معرب آن منجنک است
مستغلق بضم اول و فتح دوم و سیم شده در آویخته و عاشق شده منطق بفتح میم و کسر طا سخن و
گفتار و نام علمی معروف و بکسر میم و فتح طا کمر و میان بند زنان منطیق بکسر سخن گوی مطلق بضم
از بند رها کرده شده محاق بضم و بکسر و بفتح بر سر آمده آخر ماه و ماه شب آخر ماه و در عربی
علی سبیل گرفتن ماه را مردم ساخته و نیز سه روز آخر ماه که در آن ماه نا پدید شود کذا فی
التاج و بمعنی کاهیدن مخترق بضم دزدیده شده و نیز مشتق از رق است یعنی دردیده سترده و ابر
کرده شده منعرق بضم جدا کرده شده ملحق بضم کم و فتح جیم رسانیده و چیزی وابسته و حرام زاده
و بکسر جیم رسنده موثق بضم اول و کسر ثا استوار کرده استوار عهد میثاق بکسر عهد استوار و اعتقاد
و آنکه روز میثاق گویند کنایت از الست که آن روز عهد بستند و فا و بلی گفتند ملق بکسر میم و سکون
دوم محو کردن و شستن جامه و دوست داشتن و لطف نمودن و چاپلوسی کردن و مالیدن زمین
هموار و دوستی و نرم کردن و بفتح میم و کسر لام آنکه بزبان بخشد و دلش برآن نباشد مشلق
بفتح جای تابان و عهد استوار مسلق بفتح معاف که در فصل فا از همین باب مرقوم شد و جای را انول

دو معنی وارد شده

مروق بضم اول و کسر سیم امل پیروی جستن و در گذشتن تیر از نشانه بود و دوم بیرون
شدن از دین و سست و پشم و برکندن از پوست مزهق بضم میم و فتح دوم و سیم مشدد شراب صاف
کرده و بکسر اول و سکون دوم و فتح سیم در شگفت آوردن و خوشحال ساختن بود محق بفتح اول
و سکون حا مهمله باطل کردن و پاک کردن و کاهانیدن و سوختن گرما چیزی را کذا فی الفرح
و بالضم والکسر آنکه حق جانب او باشد مطوق بضم میم و طا مفتوح و واو مشدد طوق کرده شده مضیق
بضم و بفتح جای تنگ مضایق جمع کذا فی کنز اللغه و موید الفضلا مصداق بکسر دلیل راستی سخن
کننده و نیز تصدیق چیزی باشد مسبوق بوزن مفعول گذشته و آنچه چیزی سابق بر و شده
باشد معتق بکسر تا آزاد کننده و بفتح تا آزاد کرده شده مختنق بضم میت کرده شده مغرق بضم اول
و رای مکسور غرق کننده و بفتح را آنکه غرق کرده شده و غرق شونده و خواه در آب
و خواه در چیزی مثل زر و نقره و امثال آن مشوق بفتح بمعنی مشتاق و اکثر مخفف معشوق خوانده
شود و هم درست است مراهق بضم اول و کسر ها کودکی که نزدیک ببلوغ رسیده باشد مدوق
بفتح تاریک و لانه کرده شده مفرق بضم اول و کسر را مهمله درخشان و تابان فصل الکاف
محک بکسر میم و حا مهمله آن باشد سنگی است که بدان امتحان عیار زر کنند
و خط تراش و بکسر حا مرد ستیزه کننده مسلک بفتح راه سالک جمع منسک منسک بضم
اول و فا مفتوح جدا کرده شده و گردانیده شده و بکسر فا گردانیده مترک بکسر اول و یای مجهول

تصغیر میر است یعنی شاهزاده ملیک بفتح بمعنی مالک و صاحب آمده مهلکه بفتح یکم و سیم هلاک شدن
و قیل بفتح یکم و کسر سیم هلاک شدن و نیست شدن و جای افتادن و جای فوت شدن مهالک
جمع آن مدرک بضم اول و کسر را، معنی رسنده و دریابنده و بفتح را، دریافته شده مشبک
بضم یکم و سیم مشدد مفتوح رخنه دار مانند دام پنجره مضاحک بفتح اول و حای مکسور جمع مضحک یعنی
خنده مهلک بضم اول و لام مکسور هلاک کننده بمعنی و امانده یعنی چیزی را گویند که از مرده
بازمانده باشد و آنرا بتازی میراث خوانند و مرده ریگ نیز گویند منزک با اول مفتوح یعنی
پاره پاره و در فرهنگ میر عضدالدوله بمعنی کشادی و نانوایی متاع و کالا مرقوم ساخته
مرغ زیرک مرغیست معروف که بدو پا از درخت آویزان شده باواز بلند حق حق گوید و بعضی
مراد ابلیس دارند و برخی از ماروت اراده نمایند مواک بکسر جنبانیدن و دیگر نام
اسرافیل است علیه السلام و بمعنی بسیار افسون کننده نیز آمده منهتک بضم میم و کسر تا پرده
درنده و بفتح تا پرده دریده شده مردمک بفتح مردم یعنی سیاهی که در چشم باشد و آنرا
انسان العین نیز گویند و مردم و مردمه نیز خوانند مثقال بکسر معروف یعنی مقدار و مانند
و فرمان پادشاه و دستور و کالبد و مرز و مان کذا فی التاج و در سرمه سلیمانی است جلبی از شمع مآل
بفتح میم بازگشتن و مهیا شدن برای کاری و رجوع و آخر کار و بفتح یای خواسته
یعنی سیم و زر و شخص بسیار مال را هم گویند و مال را که مال میگویند بدین سبب که طبع سلیم

بدو مایل می شود مزابل بفتح جمع مزبله که بفتح سرگین دان باشد و بکسر مانند و بفتح
حصه مقبل بضم مقبول ضد بخت مثل بفتحتین صفت و قصه و داستان که در میان مردم
معروف باشد و بکسر مانند و بفتح یعنی گوش و بینی بریدن و تغییر صورت نمودن
موکل بضم یکم و فتح سیم مشدد شخصی که کار باو سپرده شده و بکسر سیم سپارنده
کار بدیگری محمل بار برداشته شده و باصطلاح اهل منطق خبر را محمول گویند
مسال بفتح میم و لام مشدد جوال دوزها و جمع مسله است و بتخفیف لام
ماخوذ از سیل باشد سال السیل بروزن خاف یخاف از باب فتح یفتح و فی الصحاح
جار منعاه و سال بقلب الهمزه المفتوحه المفتوح ما قبلها الفا و هذا لیس بقیاس
و بضم میم و تخفیف لام طرف ریش و جانب سر گردن محال بضم نابودنی و
سخن ناراست و بکسر مکر و حیله کردن مستحیل بضم طلب محال و نابودنی کننده
و گردنده از حالی بحالی مل بضم شراب و بفتح چیزی سیر شده و اندوه یافته
ملول بفتح یعنی دارد اول معشوق زن را گویند دوم بودن و امر از بودن بود
حکیم سعدی گفته هر زمان شد شاد و گهی ملول همه کارهای جهان شد شمول
سیم بازگشت باشد چهارم نار است پنجم جام اده را گویند و در عربی با
واو معروف عنکبوت را مانند تستم درنگ کردن و کار ما و بفتح اول

صاحب شدن و هم در عربی مال باشد **موصل** با اول مضموم و صاد مهمله مفتوح شده
پیوسته کرده شده و بکسر صاد مشد د پیوسته کننده و بضم یکم و کسر دوم نام شهریست
مشهور که بزدیکاه دارا و اسکندر هم دران زمین بوده و رانساب سمعانی بضم و فتح
اول ضبط نموده اند **میل** بفتح بطرفی خمیدن در وی آوردن بسوی نزد و رغبت
دل و درستی کردن و در اصطلاح متصوفه رجوع را گویند با صل خود و آگاهی از اصل
و مقصود خود به رجوع طبیعی که چون جمادات و طبایع اربعه کبی اختیار مایل اصول اند
و بکسر سر چوب و کرده که سیم حصه است از فرهنگ کذا فی التاج و آهن چراغ و علامت
سنگین که از بهر نشان فرسنگ بر سر راه کنند و نیز کنبد برتر و نشان جای
چوکان **مشتغل** بضم و غین معجمه بکاری در شده و بکاری در آمده و بکسر عین مهمله شغله
زننده **مفضل** با اول مضموم و ثانی مکسور و لام مشدد بغایت کرامت **مستقل** بضم صاحب
استقلال یعنی محکم و پایدار جا **منبل** با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح کاهل و تنبل
را گویند مولوی معنوی فرماید **مثنوی** هدایا دست مست خود بگیر از نی در این مقصد
زستی آن کند با خود که درستی کند منبل ؛ و با اول مضموم بثانی زده و بای مکسور و ال
بفتح منکر از راه و درویش و در رانامه حکیم سنائی گوید **مثنوی** شرع چون در زنی نباید از
منبل ؛ حق گذاری نباید از کاهل ؛ و نیز نام داروییست و آن نباتیست که

بجهت تنگ شدن جراحتها و زخمهای تازه استعمال کنند و آنرا سنبل دار و نیز
خوانند و اگر اسم ظرف از نیل که نیز باشد اعتبار کرده بمعنی محل زخم گفته میشود
مرسل بضم میم و فتح سین مهمله فرستاده شده و پیغمبری که صاحب کتب باشد
رسل بضمتین جمع **معتدل** بضم میم و کسر دال روز بغایت کرم کذا فی التاج
و آنچه مشهور و معروفست بشرح محتاج نیست **مختل** بضم خلل یافته **مخیل** بضم چیزی که
و در کتب فقه است انکه باو حواله نمایند **معلول** علت یافته و علت گرفته و آنچه علتی
ایجاد او شده باشند **محمل** بفتح یکم و کسر سیم کجاوه و آنرا هودج نیز گویند
محامل جمع منه و بکسر میم اول و فتح میم دوم بند شمشیر و دوال شمشیر **مدخل** بفتح
یکم و سیم نام دو کتابست یکی در علم رمل نحو دوم مدخل منظوم که در معانیست
و بضم و بفتح خا در بردن و جای در بردن و جای در آمدن و بضم و کسر سیم در
آینده **مفضل** بوزن مقبل صاحب فضل و بفتح سیم فضیلت داده شده **مقل** بضم میم
و کسر قاف و تشدید لام درویش و فقیر و اندک کننده و بضم یکم و سکون دوم
کرز و لوبال و نیز نام درختیست و دارونی و در بعضی از کتب مذکور و مسطورست
که عطریست که از چهار چیز سازند **مستطیل** بضم دراز **مستدل** بضم طلب دلیل
کننده **ممتل** بضم اول و فتح دوم و ثانی تای مثلثه مثل شده و تمثیل داده شده **مذلل**

بضم میم و کسر دوم و لام مشدد خوار کننده و نام حق تعالی است و بکسر اول کشنده
مال و فاش کننده راز و بفتح میم و کسر دوم مرد خود جنبه و در صراح بر عکس
این گفته یعنی بکسر میم مرد خود جنبه و بفتح میم بخشنده و بفتح و سکون دوم تنگدل شدن
از پوشیدن راز و بستوه آمدن از سخن کسی شنودن و در خواب شدن پای و دست
شدن اعضا و جز آن کذا فی کشف اللغات **مبذول** بفتح بخشیده شده و قبول کرده **محفل**
بفتح جای جمع شدن مردم و نشستگاه محافل جمع **مقبل** بضم و کسر دوم عبا المند و بفتح حاجی
گردانیدن دیگر گران بار **مهول** بفتح ترسناک **مشتعل** از هیچ بر کشند **مختل** بضم میم
و هردو خای مفتوح خلل یافته و بضم خیال کننده **مغسل** بضم و سین مهمله مکسور بمعنی غسل
دهنده یعنی شوینده و بفتح سین غسل داده شده و پاک کرده شده **متبل** بکسر امال متات
کرم توم شده **مقیل** بفتح میم و زخفتن و جای نشستگاه شراب خوردن **مستبدل** بضم بدل کننده و بدل
کرده شده **منجل** بکسر داس یعنی آلت دروردن غله و امثال **منقل** بفتح میم و کسر سیم
انگشت دان و صاحب شرفنامه بضم میم و سیم تصحیح کرده اما مستعمل اول است **مبل**
بضم اول و کسر دوم ریزنده و از بیماری به شده و تر کننده و به پوست شدن زخم و
کنایت از اشک بسیار است که جامه و روی را تر کند **متهم** با اول مضموم و ثانی مشدد و فصل المیم
مفتوح تهمت کرده شده **مقیم** بضم نشین مسافر و بر پا و همیشه و بضم اول و فتح دوم و یای

مشد

مشدد و مکسور بر پای شونده **معلم** بضم میم و کسر سیم آموزاننده و بفتح سیم
آموزانیده شدن و بفتح میم مخفف لستان که بر راه نهند **محرم** بفتح میم و سیم
صاحب سر و حرام شده و آنکه در حرام راه دارد و آنکه نکاح بروی روا نبود **منظم**
بفتح میم و کسر لام و تای منقوطه تاریک چون لازم است ازین باب اسم مفعول نمی آید
معدوم بضم نیست شده و نایافت شده و نیز کنایت از نکرو و هن محجوب است
مقدم بضم میم و فتح دوم و سیم مشدد پیش رونده و پیش داشته شده و دلیر و خفظ
ده و کنج چشم که بطرف بینی باشد و منزلی از منازل قمر و بفتح جای قدم نهادن
و هنگام قدم نهادن **مقام** جمع **محتشم** بضم صاحب حشمت و جاه **مبرم** بضم اول و
فتح سیم استوار و نیز جامه ایست که تار و بود و آن محکم تابیده باشند **منام**
بفتح میم و میم ثانی مشدد و بنهاو جای متهم بودن اما فارسیان مخفف استعمال کرده اند
مظالم بفتح اول و لام مکسور جمع مظلمه **منعدم** بضم نیست کرده شده **مختوم** بفتح
مهر کرده شده و با خر رسانیده شده **مقام** بفتح و ضم ایستادن و جای ایستادن
و جای بودن و شمار گاه قیامت و در اصطلاح مغنیان پرده سرود را گویند از جمله
دوازده پرده موسیقی و در اصطلاح سالکان مرتبه ایست که بنده را حاصل شود
در اول سلوک بدرجه که مدد و توصل کرده است که گفته اند مقام عبارت از اقامت

میده است در عبادت و شروط سالک آنست که از مقام دیگر ترقی کند تا از نوذ
نه مرتبه تلوین در گذرد و بعد مرتبه تمکین مقام کند و مراد از تمکین مقام زوال آثار بشریت
است که آنرا مرتبه فقر و فنا گویند و در عوارف آورده است که من رضی بمقامه حجب
عن اتمامه بزرگی فرماید گرچه حرف اولین یکتا شوی ؛ ابجد تحقیق را دانا شوی ؛
گر گذاری حرف و در معنی رسی ؛ آنگهی دانی که حرفی چیستی ؛ مرغ زیرک باش و بیرون
بر ز دام ؛ تا نگردی پای بند هر مقام **مهم** بضم میم و کسر دوم مشدد کار سخت و دشوار
و ضروری **منبلج** بضم روشن و تابان و آفتاب منبلج که در مثنوی واقع شده کنایت
از آنست از آنجهت که وقت فرود آمدن قرآنرا الجم گویند **منخرم** بضم اول و سکون
ثانی و خای معجمه مفتوح و رای مهمله مکسور سرنگون افتاده و بینی بریده و گوش سوراخ کرده
مکتوم بفتح پوشانیده شده **منعم** بضم میم و کسر سیم مالدار و نعمت دهنده **موسوم**
بضم میم و فتح سیم الهام کرده شده **مسهم** بفتح گمان و سهو کرده شده **موثم** بضم اول
و فتح دوم و ثای مثلثه مفتوح مشدد بمعنی گناه کار **مستنجم** بضم طلب روشنایی
کننده و روشن **مظلم** بضم از جنگ گریخته **منهزم** بضم و لام مکسور مشدد فریاد خواه
مدام بضم شراب و همیشه و در شرح نصاب است از ان می را مدام گویند که دایم در خم بنشیند
خواجه حسن دهلوی فرماید **شعر** می را العرب مدام گویند ؛ من هم گفتم مدام در ده **مرخوم**

بفتح گشته و سنگسار شده و دشنام داده شده **متیم** با اول مضموم و یای مفتوح
مشدد بمعنی مشتاق و در مسند الیتیم بعشق بند کردن **مستتم** بضم طلب تمامی کننده و
تمام **منم** بضم اول و کسر دوم خوابنده **مضل النون من و** بالفتح و التشدید ترانگبین که
بر قوم موسی علیه السلام باریده و هر نمی که بر درخت بارد و لبسته و منجمد گردد
آنرا من گویند و در فارسی با اول مفتوح سوراخی را خوانند که شاهین ترازو
از آن بگذرانند شیخ نظامی نظم آورده **شعر** چو این با من نیست هیچ در خواست
نیست ؛ که در ریگ ترازو و من راست نیست **میان** با اول مکسور دو معنی دارد
اول معروف است دوم و آن وسط قد و کمر باشد دوم غلاف کارد و خنجر و شمشیر
و امثال آن بود و آنرا بتازی نیام خوانند مولوی معنوی فرماید **شعر** چون بلم
نگاه خون ریزی ؛ همچو شمشیر در میان کردم **مان** هیچ معنی دارد اول خانه باشد
و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی اسباب خانه نوشته اند مولوی بمعنی اسباب خانه
نظم آورده **شعر** در جسم من جان دگر در خان و مان من نان دگر ؛ با این همه آن دگر
زیرا که آن پی برده ام ؛ و شعرای دیگر باین معنی بسته اند دوم بمعنی مارا باشد حکیم
سوزنی بسته **شعر** در جهان گر سرای عشرت و تاب تالب ؛ چو کاسه بر سر آییم و بر مان
سر آب ؛ سیم بشبه و مانند باشد چهارم امر از گذشتن بود بر بادت

باز صحیح است چنانکه گویی بآن زر سنجیم پلی باشد که بآن زمین را بکنند
مادون بمعنی ماورای وسوای و فروتر مرجان بفتح بمعنی بسد بالضم والتشدید بمعنی
مخفف خوانده اند و در هند آنرا پتوالی و پردالی و کلی نامند و آن دو نوع است
سرخ و سپید و انفع سرخ است مناسبت وی تعر دریاست میلان بطرفی
خمیدن و میل کردن مفتون بفتح در فتنه انداخته شده و آزموده شده
و سوزانیده شده و در شر و بلا انداخته شده مستهان بضم خوار کرده شده
معدن بفتح میم و کسر دال کان زر و نقره و جای باشش تابستان و زمستان و مرکز
هر چیزی مرغ گردون عبارت از فرشتگان است مومن بضم آنکه باور و ایمن باشد
و مرد معتمد مقرون بضم وابسته و پیوسته مهان بضم خوار کرده شده و دیگر جمع مه
یعنی بزرگان مستعان بضم یاری خواسته شده مسن بکسر میم و با نون مشدد
سنگی باشد که بدان کارد و شمشیر را مساو تیز کنند و بضم میم و نون مشدد بسیار
سال دارنده محن بکسر میم و فتح دوم اندوهها و جمع محنت است و بفتح
بخشیدن و آزمودن و زدن و خاک و گل از چاه بدر کردن میمون بضم مبارک
و در فارسی بوزینه را گویند موزون بفتح سنجیده و آراسته شده و خوش طبع
مغیلان بفتح نام درختی خار دار که ام غیلان نیز خوانندش مامن بفتح

جای امن محسن بضم نیکوی کننده و داننده متبنین بکسر جمع متبنی مبین بکسر میم بضم
دوم ظاهر و آشکارا موهون بفتح خوار و ضعیف و سست و بضم خوار کننده و بکسر میم چند
کهین و در بعضی از فرهنگها بمعنی اول بضم نیز نظر در آمد موقن بضم یقین کننده مابون
نام مردی و نیز شخصی که بمرض ابنه یعنی مفعولیت گرفتار باشد عیاذا بالله منها و جمع الملعین
مداین بفتح نام شهریست در عراق عجم و جمع مدینه و مداین بفتح میم و کسر دوم بنده
و قرض دار و خوار و کرده شده و بفتح میم و سیم نام شهریست بر ساحل دریای
مغرب و در صراح است که نام قریه شعیب علیه السلام کذا فی کشف اللغات مستعین بضم یاری
خواهنده و بفتح آب روان ممتهن بضم و فتح سیم مستعمل و ممتهن کرده شده و مخل کار و ممتحن
بضم خوار کرده شده ممتحن بضم میم و کسر حا آزماینده و بفتح حا آزموده مجان بالفتح والتشدید
رایگان و بضم میم و تشدید جیم جمع ماجن یعنی بیباک و مسخره مؤذن بضم میم و ذال معجمه مکسور
مشدد و بانگ نماز گوینده و بضم میم و سکون دوم و کسر سیم آگاه کننده مکمن بفتح هر دو
میم کمین گاه مرتهن بضم گرو کرده شده مطمئن بضم آرمیده و فرمان بردار مجن بکسر میم
و فتح دوم مجن بضم میم و فتح دوم دیوانه شده و سپر منفتن بضم میم و سکون دوم
و سیم و نای مفتوح فتنه انگیز شده منکیدن با اول مفتوح بتائی زده آهسته سخن
سخن کردن بود در زیر لب مستعین بضم اعانت خواهنده مکنون بفتح نهان داشته

مزمن بفتح میم اول و سکون ثانی و میم دوم مکسور جا مانده یعنی کسی که دست و پای او از کار آن شت
بسته مهبوذان بفتح زبان زده مستبین بضم ظاهر ماذون با ذال منقوط دستوری داده شده
مطحن بضم آسیا مزن بفتح ابرهای سفید درخشان و بمعنی معرب هم آمده است میان
بفتح یکم و سیم قرض دار ممنون نعمت داده شده و منت نهاده شده و نقصان کرده
شده موافق معنی اخیر قول حق تعالی فله اجر غیر ممنون ای غیر منقوص ملقن بوزن
مفعل تلقین کرده شده و بکسر کاف تلقین کننده مزیدن با دال مفتوح و یای مکسور بمعنی
مکیدن هم آمده مکیدن بفتح همان مزیدن فصل الواو محو بفتح سترون و پاک
کردن نبشته و نقش از لوح و جز آن و نیز نام موضعی و سیاهی ماه مو با اول مفتوح آواز
گربه باشد مبو بکسر اول و یای مجهول دو معنی دارد اول مخفف میوه است دوم بمعنی موی
آمده پور بهای جامی گفته س دو دست توشل ماو فلوش تو کر / دو چشم توبی نور
بی میوه مرو بفتح سنگ سفید تابان که در وی آتش باشد و نوعی از ریاحین کذا فی النتاج
و گل کبود بر سر شاخ و نام شهری که از امام رشاه جهان گویند ماکو دست افزاری باشد
جولاهکان را میان کاوک ماشوره را به ریسمان پیچند در میان آن نهند و پارچه بافند
که در هندش نال گویند اثیر الدین اخسیکتی گوید س ز آغاز جبریل آنخکار / که نو جام
اورس مالو زنش فصل الهاء مایده خوان آراسته و آورد یارنگی آنرا میده گویند

ونیز مجلس طعام و خوانی که بر وی طعام باشد منظره جای دیدن و کوشک
موقنه زن صاحب یقین منزه بضم یکم و فتح سیم پاک کرده و دور کردانیده شده
از شبهها و بکسر یکم در اصطلاح شخصی است که ذات حق تعالی را بالصفات منزه داند
باشد و از حیثیت ظهور در مظاهر ندیده باشد و نداند باشد ملحمه بفتح جای
جنگ عظیم و در صراحت فتنه و جنگ بزرگ گویا ماخوذ از لحم است چنانچه مسلحه
از سلح متنبه بضم آگاه و بضم یکم و فتح دوم و سیم مثله متشبه بضم پوشیده مایه دستگاه
یعنی کثرت اسباب غنا و نیز مایه قدرت و ماده پیشا و بکسر ضد مکایه بکاف
فارسی شاهره مشاهده دیدن و یافتن در جای حاضر بودن ماشطه مو... یعنی آراینده
عروس که مشاطه نیز گویندش مشبه بضم یکم و فتح دوم و سیم مشدد و تجری مانند کرده
شده و با سیم مکسور مشدد و تجری مانند کننده و در اصطلاح صوفیه طایفه اند که قایل
بدان شده اند که حق مانند جسم است و در جهت فوق است و مماس عرش است و بعضی
گفته اند که محاذی عرش است نه مماس و تنزیه ذاتی حق دانسته اند و مسخر در تشبیه
داشته اند ملسته با نون مکسور مانند کرده شده مخمصه بفتح اول و خای معجمه و صاد
مهمله گرسنگی و گرسنه شدن و ایام مخمصه را گویند و ایام قحط مراد دارند معتزله
بضم قومی اند مشهور در برابر اشاعره که در اکثر اصول با اهل سنت و جماعت

اختلاف دارند یعنی و از اصل مذهب این جماعت یکی آنست که لقاء حق را منکرند
و میگویند در دنیا و آخرت دیدن حق ممکن نیست دیگر میگویند بنده خالق
افعال خود است دیگر قایل بمبدا اثبت افعال شده میگویند که نیکی از حق است
و بدی از نفس دیگر اعتقاد ایشان آنست که مرتکب کبیره نه مومن است و نه کافر
و منزلی بین المنزلین اثبات میکنند و مشهور است که واصل بن عطا که مقتدا
این جماعت است شاگرد شیخ حسن بصری که مقدم جماعت بکر در مسجد با شاگردان
دیگر این حکایت میکرده که مرتکب کبایر نه مومن است و نه کافر و اثبات منزلی
بین المنزلین میکرد و شیخ حسن این سخن بشنید و فرمود اعتزل منا واصل بن عطا
یعنی از ما جدا و دور شو واصل بن عطا از آن سخن این اسم زرق فرماید معجر بکسر متوز براکنده
مهتر و بفتح اول و اظهار ها و باخفای ها شده مستعمل است حکیم سنایی فرماید
شعر بر سر حرف تو دین و دیر من ، که مشوش و تباه باد به زین و دوش ،
و در عربی بمعنی بکو و مکن نیز آمده مجره بکسر کهکشان مروحه بکسر اول و حای
مهمله باد بیزن و منی هیچی آنست راحت بود و بفتح اول جای باد وزیدن
مفازه بفتح بیابان و جای رسیدن و جای رستن و فیروزی یافتن و جای فرود
مضغه بضم گوشت پاره ممدوده بضم اول و دال مفتوح سپرده شده مستره بفتح

اسرات یعنی ستیزه مکن مکاره بفتح اول و کسر را مکروهات مخرقه بفتح خا مشدده
و تیرکی و بکسر میم تیغ چوبین که ابدالان و قلندران دارند و آلت بازی مسخرگیست
بحا مهمله مقاسم بضم با کسی سوگند خوردن و کسی را چیزی وا بخشیدن مسلخه بفتح
پوست کشیدن مطبخ بفتح مالیز خربزه مطهره بکسر آوند آب باشند مشربه
محل اذان گفتن مطمئنه بضم آرمیده و فرمان بردار مذموم بفتح نکوهیده شده
یعنی نابسند و درشت مرحله بفتح منزل و جای فرود آمدن مرمه بفتحتین و
تشدید میم دوم مفتوح تیمار کردن یعنی غمخوارگی و نگه داشتن و شکسته بستن
محاوره بضم جواب دادن مر یکدیگر را محاورات جمع آن مرفه بضم آسوده تن مربعه
بفتح مشک آب مشرع جای آب خوردن مخاصمه بضم دشمنی و جنگ کردن موله
بضم میم و کسر لام عاشق و دیوانه و پریشان و حیران شده مهلهل بضم
آهستگی و زمان محموده ستوده شده و نام دار و بیت که معمور باخوا
مثله بضم یعنی و گوش و دست و پای بریده مضل الیا معروف ذی بضم میم
بعین زده و فتح را مهمله ثانی بر وزن محسونا از باب افعیلال اعوروت
الفرس ای رکبه عریانا معوری یعنی راکب برهنه پشت مری با او اول و ثانی
مکسور و یای مجهول کوشیدن و برابری کردن با کسی در مرتبه تیغی اسو گوید

بیت صدر را بدان جمای کز آثار عدل او با آفتاب ذره خاکی مری کند

و با الف در آخر نویسند و بکسر و تشدید رای مهمله کیست که در آب و طعام مزدی

یعنی مردی مستغنی بضم بی نیازی منی بفتح میم و کسر دوم آب پشت و نیز بمعنی آیات

و با الف مقصوره و کسر اول بمعنی طالب و کرسنه ماضی گذشته و رونده و بیننده

در کار مستفتی بضم طلب روشنی کننده مقتضی بضم تقاضا کننده و با الف مقصوره

تقاضا کرده شده مهتدی بضم هدایت گرده شده با فتح مرتشی بضم رشوت ستاننده

منادی بضم و بدال مکسور من برید گوی و روشن کننده مغنی بضم سرمایه ده شده

ماقنیا بالکسر والمد خشنودی کردن و سرمایه دادن مرائی بضم صاحب ریا

متقی بضم پرهیزکار و بمعنی مومن مشتری بضم خریدار و خرد شنده و ستاره ایست

که آنرا برجیس خوانند مستوی بضم قائل و قادر و برابر منحنی بضم سرنگون و دوتا

مجوسی بفتح میم بمعنی آتش پرست مبارکی بکسر اول مشهور بمعنی کیمیاگر است

مستسقی بضم بیماری که هرچند آب خورد سیر نشود مطوی بفتح پیچیده شده

ممتلی بضم و لام مکسور بمعنی پر ملتجی بضم پناه جوینده منحنی بضم گوژپشت

ملتوی بضم پیچیده شده منشی بضم انشا کننده یعنی نویسنده کننده منسی

بضم فراموش کرده شده مغتذی بضم و ذال معجمه مکسور طعام خورنده و این با خود

از

از عداست متعفی بفتح گذارده شده مکی بضم و لام مکسور بمعنی توانگر مغنی

بضم غنی کردن معتنی بضم تیمار دارنده و عنایت کننده مکاری بضم خربنده

با یاء نیز خوانند بقیه بفتح باز داشته شده و بضم خبر دهنده یعنی جاسوس و مهمان

جمع سر بمعنی اخیر متواری بضم پوشیده شونده متقی بضم درشونده مختفی

یعنی پنهان کننده محتوی بضم درگیرنده منتفی بضم فروشناسنده ماهی

معروف و منسوب بماه و ایضا علمی است از اسماء ملوک و نیز نور نیز را تشبیه

بماهی کرده اند و در اصطلاح صوفیه عبارت است از عارف کامل و این معنی مجیب

استوای لرکه هلال را در بحر موفقیت تناسبت تام دارد و لفظ ماهی که در اوایل

دفتر واقع شده بمعنی عارف و کامل است باب النون من فصل الالف نوا

بفتح اول پنج معنی دارد اول نغمه را گویند عموما و نام مقامیست از جمله دوازده

مقام موسیقی خصوصا دوم جمعیت و سامان و سر انجام کار و سازگاری

و توانگری بود سیم روزی و خوراک باشد و آنرا ابتدای قوت خوانند چارم

سپاه و لشکر را گویند پنجم آنست که چون کسی را از کسی زری و یا چیزی طلب

باشد در عوض آن پسر و یا برادر خویش را بگیرد و بگذارند و آنکس را گرو و گرانستن

نوا مانند و بتازی رهن و بهندی ادل گویند و بزبان شالی طایفه ایست

از مغیلان **نُهی** بضم اول و الف مقصوره عقلها بالف را نیز گویند 199
و بفتح اول و کسر ثانی برداشتن و بفتح حوض بزرگ و قیل بعضی از آب
سیلی که در جای مانده باشد **نِدا** بالفتح و القصر و بالکسر و المد آواز دادن و
آواز و کسی را خواندن و دور رفتن و غایت و سخاوت و باران **نیا**
بکسر اول جد لیعنی پدر پدر و نیاکان اجداد را گویند و در مدار الافاضل
اسکندری بمعنی برادر مادر یعنی خال که در هند ماموان گویند و پدر و مادر
و بزرگ قدر و زاری کننده بصفتی و برادر بزرگ مرقوم ساخته **نَقا** بضم
پاکی باشد **نما** بالفتح افزونی **فصل الباء نهیب** بفتح بهره مند و حوض و
دام بر پا کرده شده **نقیب** شاهد قوم و ضامن قوم و معروف قوم **نیب**
بکسر اول بیای فارسی هیبت باشد و قدرت و عظمت و بیم **نهب** بفتح
غارت کردن غنیمتی که از کفار بگیرند و آنچه بغارت برند نهاب جمع
نجیب بفتح گزیده و بزرگوار و بخشیده **نصاب** بکسر اول مال که بر آن زکوة
واجب شود و آن در اموال بسیار است چنانچه از کتب فقه معلوم میشود و در
شرح نصاب بمعنی رتبه و مرتبه و دسته کارد و شمشیر و لشکر و خوان
و نام اسبی و اصل مردم مرقوم ساخته **ناب** دو معنی دارد اول خالص را گو

دو

دوم بمعنی ناو آمده و در عربی بر خالص و صافت و چهارم دندان پیشین و آن
نوکه در پشت اسب از فربهی افتد و بمعنی ناخن مرغ و شتر نیز و در بعضی از
فرهنگها بمعنی دندان بزرگ مرقوم است **نشیب** بفتح بلند گوهر دهم
اصل کسی و این ماخوذ از نسب است **فصل التاء نفت** بفتح روغنی که در ولایت باشد
ایران پیدا می شود و آن دو گونه است سیاه و سپید و سپید بهتر بود از
سیاه و در دواها بکار برند گویند در ولایت شروان زمینی است که چون آن را
بکنند نفت از آنجا بر آید مانند آبی که از چشمه جوشد معرب آن نفط باشد و جا
که اندازند آتش در گیرد **نهفت** بکسر اول و ضم ثانی دو معنی دارد اول بمعنی نهان
و پنهان کردن بود دوم نام شعبه ایست از موسیقی **نداشت** بفتح نسمانی و شمانی کردن
ناحیت بکسر حاء مهمله کنار و گوشه زمین نواحی جمع آن **نهمت** بفتح همت بستن
در چیزی و نیل مراد **نخوت** بفتح ناز و بزرگی و مستی و تکبر **نعت** بکسر و بفتح عقوبت
و کینه **نارنجات و نیرنجات** علم سحر و افسون از امام محمد غزالی رحمه الله علیه
درین علم رساله ایست بنظر در آمده **نبت** بفتح بمعنی رستنی **نبات** بکسر بار بوینده
نفاثات دمنده‌های جادوان بر عقد **نزهت** بضم دوری از ناخوشی کذا فی الصراح
و کر اللغه و پاکیزگی و نازکی و نام کتابی معروف **فصل الجیم نساج** بفتح زایندگان

٢٥٩

و بچگان که در یک سن باشد **فصل الحا ناصح** اندرز کننده یعنی
نصیحت کننده و پند دهنده و نیک خواه و خیاط و شهد سپید و خالص هر چیزی
نفح دمیدن بوی خوش و وزیدن باد خوش و شمشیر زدن و بخشیدن نفحات
جمع **نصوح** بفتح و ضم پاک و صاف و شهد خالص آمده و نیز توبه استواری که باز
گشاده نگردد و مصدر بمعنی راست شدن و سخن راست گردانیدن کذا فی الصراح
و کشف اللغات و نیز نصوح نام مردی بوده که در حمامها دلاکی میکرد و قصه اش حضرت
مولوی در مثنوی آورده **نصح** نصیحت کردن **فصل الخا النسخ** بفتح نیست
و دور کردن چیزی بچیزی احسن و کتاب و نیز نام خطی و قلمی است از شش خط که
اختراع خواجه یاقوت مستعصمی بوده چون خواجه جمال الدین یاقوت قلم اختراع کرد
همه قلمها منسوخ شدند بدین سبب این را نسخ نام نهادند **نفخ** بفتح دمیدن
چیزی و باد از دبر دادن و بالتحریک آماسیدن خایه **نفاخ** بالفتح والتشدید
میوه مثل الوفی نفخ کننده **نفاخ** بالفتح والتشدید بخت دردمند و باد انگیز **فصل**
با اول مفتوح **الدال نژاد** دو معنی دارد اول اصیل و خداوند نسب را گویند دوم اصل و نسب را
گویند و آنرا نژاد و نژاده نیز گویند **نمرود** بفتح معروف مولانا عصام الدین
در حاشیه بیضاوی گفته و بضم اول و سیم و با ذال معجمه تصحیح **نبید** بفتح اول

و ابا

و کسر ثانی بمعنی نظیر چنانکه گویند بی ند یعنی بی نظیر **نبرد** بفتح اول دو معنی
دارد اول جنگ باشد دوم شجاع و دلیر بود و فردوسی گفته **ع** نخستین یکی نام دار
اردشیر **ع** سر شهریاران نبرد دلیر **نژند** با اول و ثانی مفتوح و بعضی با اول
مکسور نیز خوانند سه معنی دارد اول اندوهگین و افسرده را گویند دوم
بمعنی لیث و شیر باشد سیم بمعنی خشمگین آمده **نعم العبید** نیکو بنده جمع عبید
بمعنی بنده آمده است **ناهید** بیای پارسی سه معنی دارد اول دختر نار پستان را
گویند دوم ستاره زهره است سیم نام مادر ذوالقرنین **نبید** با اول
و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی خمر خوش است که نوید نیز خوانند و بمعنی
شراب العنب در اشعار آمده **نوید** بکسر ثانی بضم اول و یای مجهول دو معنی دارد
اول خوشی باشد و آنرا انجام و نبید نیز خوانند دوم خبر خوش باشد و بمعنی
آگاهی ضیافت و وعده عظیم نیز در بعضی از فرهنگها مرقوم ساخته و بضم اول
و واو مجهول و یای مفتوح بمعنی نوحه کننده و ناله کننده کذا فی فرهنگ
میر جمال الدین حسین انجو **نورد** بفتح پنج معنی دارد اول بمعنی پیچ باشد دوم
برابر و سیم و مانند را خوانند سیم چوبی باشد مدور که بر آن چیز راندن بعد
چهارم بمعنی جنگ و خصومت باشد و آنرا ناورد نیز خوانند پنجم بمعنی پسند بوده است

دور خود آمده و بمعنی بساط نیز و در بعضی از فرهنگها مرقوم ساخته و بضم اول
و واو مجهول و سکون را نام شهریست کازرون کهنه است **نقاد**
بالفتح والتشدید شناسنده و ناقد بمثله **نکهه** یعنی نرشد **نود** با دال مفتوح
بتانی زده و دو معنی دارد اول بازی باشد معروف دوم تنه درخت
را گویند **ندید** بکسر مانند و همتا و بفتح رمیدن و رفتن و بضمتین مثله یعنی
نرشد **نشید** بفتح و بیای معروف شعر مشهور و آنکه بایکدیگر شعر خوانند
و شعر خواندن فقط و نیز شعر عربی خواندن و بلند کردن آواز و به کسرتین
و بای فارسی یعنی سر و آمده **نهاد** بکسر سرشت و خلقت باشد **فصل الذال**
نبیذ بفتح و با ذال معجمه شراب خرما و در صراحت که یعنی نوعی از
بکنی است که از حبوب سازند و در اشعار بعضی از متقدمین بدال مهمله نیز
بنظر در آمده **نافذ** بکسر فا روان و گذرنده و فرمانی که آن را فرمانبرداری
شده باشد بدال مهمله نیز بنظر در آمده **نفاذ** بفتح روان شدن قضا و
روان شدن فرمان و نامه و گذشتن تیر از آنچه در و رسد **نفوذ** بضمتین مثله
فصل الراء **نفور** بضمتین و گریختن و رمیدن و رمنده **ناخر** بازی و نیز نام
شاعری **نغز** بفتحتین بمعنی گردست از سر تا نه **نظیر** بفتح اول و کسر ثانی

سود

معروف **نضیر** بروزن امیر قبیله ایست از یهود **نفیر** بفتح گریز و فریاد و در میان
و بیرون رفتن و غلبه کردن و دور شدن و فریاد کردن و پناه گرفتن و
آرامیدن و نفار بکسر و نفور بضمتین مثله **نخجیر** بفتح دو معنی دارد اول
شکار باشد دوم جانوری که شکار کنند گویند عموما و بزکوهی را گویند
خصوصا **نکر** بضمتین ناسپاسی مرد زیرک و ناشناختن و بضم نون و سکون
دوم مثله و نیز بمعنی شگفت و ناخوش و ناشایسته و بفتح نون و کسر دوم زیرک
و بفتح نون و ضم دوم زیرک مثله و بنکیر و فتح دوم مثله با کاف فارسی معروف
یعنی امر بنگریستن **نمر** بفتحتین پلنگ رنگ شدن و بفتح نون و کسر دوم پلنگ
نمور جمع **نهر** بفتح جوی و فراخی در دوستی و بالفتح نیک مثله **نثر** بفتح بازی گردان
و فیروزی دادن و آمدن و بخشیدن و باران باریدن و بازی کنندگان
و او مفرد و جمع آمده است هم بمعنی باران و هم بمعنی باریدن باران **نزار** با اول
مکسور چیزی ضعیف و لاغر را گویند **نشر** بفتح پراکنده کردن و بوی خوش
دمیدن و زنده کردن و آشکار کردن چیزی را و باره و رویانیدن
زمین و گیاه سبز را بعد از خشک شدن و بفتحتین پراکنده و پراکنده شدها
و او جمع و مفرد آمده است **ناسور** ریش و جراحت کهنه و نیز رگیست که پیوسته از و

خون و ریم آید و آب رود ناصور بصاد مهمله مشکله نذر بفتح و ذال معجمه چیزی
بر خود واجب کردن و آنچه بر خود واجب کرده باشد برای کسی چنانچه نذر
و صدقه که اگر فوت شود حانث گردد و قضا لازم آید و بضمتین بیم و ترس
و بفتحتین دانستن نذیر بفتح دال ترسانیدن و ترسانیده و نام پیغمبر علیه السلام
ناقور صور یعنی نای که در وقت حشر در دمند و فیل های بزرگ نجار بالفتح
والتشدید چوب تراش و نام قبیله ایست از انصار نضار بضم اول و ضاد
معجمه زر خالص و خالص هر چیزی نحر بفتح سر کشتن و بریدن و سینه زدن
و سینه و اول روز ایام نحر دهم و یازدهم و دوازدهم روز ذی الحجه نقیر بفتح
اصل و حسب و چالک خردی که بر پشت استخوان خرماست و خنبه مانند ظرف
از بیخ درختی که در آن شراب نگاه دارند و رشته که در شکاف خرما باشد
و چیزی قلیل چنانچه نقیر و قطمیر گویند اندک و بیش مراد دارند فصل الزا ناز
کشش معشوقه از عاشق و نام درختی است در غایت شهرت که بتازیش
صنوبر خوانند و بدین معنی اخیر با زای فارسی نیز آمده و اصح همین است
و ضد نیاز یعنی بی نیازی و بی التفاتی و سرکشی معشوق و در اصطلاح متصوفه
صفت و قوت دادن معشوقست از عاشق و بین دیگری را نفط انداز بمعنی آتش بار

آمده

آمده و آنرا با یای منقوط نیز نویسند فصل السین ناموس صاحب راز و سر و نام
جبرئیل علیه السلام و مکر و حیله نهانی و کازه صیاد و بانگ و آوازه و در
اصطلاح نوعی حرمت و جاه از خلق داشتن و نیز عبارتست از طلب
شهرت و جاه و خودنمایی و آوازه نیکنامی و نام داری و مشهوری در کاری
و در اخلاق جلالی آورده که ناموس اکبر شریعت را گویند چه ناموس در لغت
حکم بر سیاست را گویند نوامیس جمع آن نقرس بکسر عین استاد
و دردی که در مفاصل کعبین و انگشتان پا بهم رسد نعوذ بالله منها
نعاس مقدمه خواب و در صراح است بمعنی خواب و خواب شدن مرگوشت
نفیس بفتح گرانمایه و مال بسیار و چیزی عزیز و پسندیده و مرغوب و بمعنی
صاحب نظر نیز در آمده نفایس جمع نکس بفتح سرنگون کردن و بضم
بازگشت کردن و بضم ضعیف شدن و نیز سوفار شکسته فصل الشین نیش
نیک اولی و یای مجهول دو معنی دارد اول معروفست دوم نوعی از خرما بود
که بخرمای ابوجهل اشتهار دارد نوش با اول مضموم تریاک و پادزهر باشد
و بمعنی چیزی شیرین و آب حیات و عسل نیز بنظر در آمده و امر از نوشیدن
ناعش بکسر اعین زندگی بخش فصل الصاد نقص بفتح جای کم کردن و کم شدن

واو متعدی و لازم آمده است نقض بالفتح والتشدید آشکارا کردن نیکی ب
زمانی و عوض کردن سخن و برداشتن حدیث و خبر و نیز قرآن را گویند
فصل الضاد نوع النون بدله بکو نقیض بفتح ضد چیزی و مخالف چیزی و آواز
مرغان و جام شکسته چون را کذا فی التاج و کشف اللغات و بعضی میان
ضد و نقیض فرق کرده اند ضد آنکه نه جمع شود و نه بر طرف چنانچه نفی و اثبات
و حیات و موت و مشهور است الضدان لا یجتمعان و لا یرتفعان و نقیض آنکه
جمع نگردد و بر طرف شود چنانکه سپید و سیاه که ممکن نیست جمع شوند اما و میتوانند
که هر دو نباشند و زرد باشد فصل الطاء نمط بفتحتین نوع و گونه از چیزی
کرده آدمی که یک کار باشند و نوعی از بساط و ظرفیت که زنان متاع
خود در و نهند و بفتح نیز آمده فصل العین نزع بفتح جان کندن و بر
کندن و بالکسر یک دو بند شدن بر آدمی نطع بفتح معروف یعنی چرمی که
بدان سیاست جانی گسترند و یا بسبب جنگی در نابستان اندازند و بفتحتین هم
در کشف اللغات مرقوم ساخته نزاع بکسر جنگ و خصومت و آرزومند شدن
و با کسی در چیزی در آویختن نسغ بفتح ماخوذ از نشغ است که چیزی بشیر
فصل الفاء نشف بفتح در خود کشیدن جامه چیزی را و کاغذ سیاهی را و حوض

ابر

آب را و بالفتح والتحریک سنگ سیاه و سنگهای سیاه نشاف بفتح و شین
مشدد در خود کشنده و بمعنی نشف گر بفتح هم موسوم شد و بالتخفیف بمعنی چون نظر
در آمده نحیف بفتح حای مهمله بمعنی لاغر و نزار نسف بفتح و سین مهمله بر کندن
بر اینها و علف پاشیدن در خرمن گاه و در فارسی بفتحتین نام شهریست کذا
فی کشف اللغات و در عرف بفتحتین مشهور است فصل القاف ناطق سخن گوی
و مال زنده یعنی حیوان نسق بفتح نیم و سکون دوم سخن بر سیاق راندن
و به ترتیب کردن و بنظام آوردن چیزی و بفتحتین سخن را ترتیب دهنده و رسته
دندان همواره فصل الکاف نهنگ بکسر یکم و فتح دوم و کاف فارسی و قیل بفتح
شیر آبی و بتازیش تمساح خوانند گویند بیضه را در کنار آب نیز یک نهند
تا بچه بر آید آنچه در برابر رود نهنگ باشد و آنچه در صحرا و ریگستان رود سقنقور
شود کذا فی موید الفضلا و باستعاره تیغ و قلم بر استعمال کنند نسک
با اول مفتوح بثانی زده و دو معنی دارد اول نام غله ایست که آنرا بتازی عدس
خوانند و دوم خار و خسک گویند با اول و ثانی مفتوح در عربی شستن و پاک
کردن بود و با اول مضموم بثانی زده قسمی از نسک و بکم زنند گور را گویند و زشت
سقنقم ساخته و بر قسمی از النکی نام نهاده و باز هر شکلی را باسمی موسوم ساخته

ونیز در عربی دو معنی دارد اول عبادت و پرستیدن خدای تعالی باشد
جل جلاله دوم قربانی کردن بود و با اول و ثانی مضموم هم در عربی جمع نسیکه است
ونسیکه قربانی را گویند ناوک چوب میانه خالی که در آن تیر نهاده اندازند
و بمعنی تیر نیز مستعملست فصل اللام ناك پنج معنی دارد اول بمعنی نعال
باشد و آن معروفست حکیم فردوسی گفته بیت همی بد بزندان درون
هفت سال * همی بود با درد و با رنج و نال * دوم نی را گویند سیوم ریشهای باریک
را خوانند که در میان قلم بهم رسد چهارم جوی و رودخانه کوچک را نامند
و در هندوستان نیز بهمین نام خوانند پنجم نام مرغکیست کوچک که بغایت
خوش آواز باشد نغول با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جای را گویند
که در کوهها و صحراها بجهت گاوان و گوسفندان و دیگر چارپایان بسازند تا شب
هنگام در آنجا بسر برند و آنرا آغل و آغل نیز گویند و با اول مضموم عمیق
و ژرف را گویند و بحر نغول و چاه نغول دریای و چاهی را گویند که قعر آن بسیار
ژرف و دور باشد و هر چه مانند آن بود چنانچه عمیق بمعنی دور و دراز
آمده کقوله تعالی من کل فج عمیق یعنی راه دور و دراز نغول دور و دراز
آمده گاه بمعنی تمام هم آید چنانکه اکثر گویند که فلان و فلان هنر نغول است

مراد

مراد آن باشد که بغور آن رسیده و در آن هنر تمامست مولوی فرماید بیت
سنگ خویش کشته که رشک گهی خوشنگ * نازی دلبری که چه در فن نغولکی
و اگر گویند فلان نغولی میکند اراده آن باشد که در کارها تعمق مینماید و اگر
کسی گوید که سخن را با تو از نغول میگویم مراد آن باشد که از روی فهمیدگی و دانستگی
تعمق میگویم و با اول مکسور بزد بان متفق بود و آنرا آغل نیز گویند نوال بفتح
صواب و بخشش و نایل مشتق ازوست نخل بفتح خای معجمه خرما و لور جولاهه نه آن چوب که
نخل پارچه بر آن پیچند نحل بفتح حای مهمله زنبور یعنی مگس انگبین و سخن بستن بر
کسی که از او نگفته است و بضم عطیه دادن و عطیه نعقل مشهور یعنی سوای طور
و عقل نحول بضمتین کم لاغر شدن و لاغر شدن تن و لاغری و ضعیفی نبیل
بفتح استاد دانا و نیکو نبل بالفتح والنون بیضه شتر مرغ که آب در وی پر کرده
در بیابان دفن کنند برای احتیاج آب و فراهم کشیدن چیزی را نکال با کاف
تازی عقوبت و رنج نیل بفتح بافتن و نیکی سود و نیل مصر که از کشور زنگبار
آمده است و رنگی معروف و سپند سوخته که در بناگوش کودکان مالند برای
دفع چشم زخم و گویند آنرا اما چونکه بعضی بخور نشاند در زمان حیض آمد نکول
بضم از سوگند خوردن باز ایستادن و از دشمن باز ز میدان یعنی بد دل شدن

نول بضم اول و واو معروف منقار مرغان باشد و بطریق استعاره نایزه
صراحی و مثل آن مراد دارند نغل با اول مفتوح و غین معجمه مکسور جایی را گویند که در
کوهها و صحراها بسازند تا گاوان و دیگر چهارپایان شب هنگام در آنجا باشند
و آغل نیز و اغال نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد اول بدلسب را گویند دوم بمعنی
کینه باشد و کینه ور شدن آمده و پوست خواب نیز با اول و ثانی مفتوح هم
در عربی تباه شدن و هر چه باشد و سیراب شدن نقل بفتح یکم و سکون
دوم از جایی بجایی بردن چیزی و نباه بفتحتین نثر جواب و حاضر جواب و سخنسازان
و امثاله فصل المیم ندیم بفتح یکم صحبت و هم نشین و پادشاهان بزرگان
و حریف شراب ندام بکسر جمع نجوم بضمتین جمع نجم و بدید آمدن ستاره و نجم
و برآمدن گیاه و شاخ و نجم آن ناکام ناچار و معنی ترکیبی نام از وا خواست
نظام بکسر رشته جواهر و سلک مروارید و سخن موزون چون شعر و سلاح کار و راستی
کار و کسی که کار بدست او راست شود و نام یکی از ملوک کرمان و بضم نیز بنظر در آمده
نعیم بفتح بهشت و نعمت و مال و نیکی و انعام کرده شده نغم بفتحتین بمعنی
آری و بلی و چهارپایان و بکسر نون و فتح عین نعمتها و بضم نازکی و نرمی
و نیکویی و نام زنی است فصل النون نوشیدن شنیدن نکین معیوب و زشت

نسیان

نسیان بکسر فراموشی و فراموش کردن و ترک کردن نیسان بفتح
مدت ماندن آفتاب در حمل و نام ماه بهاری و ماه هفتم از سال نعل بکسر
بمعنی شتاب رفتن و ماندن اسب از رفتار و عاجز شدن نعل در آتش
نهادن مشهور است که بواسطه مایل ساختن کسی که نسبت بطالب استغنا
داشته باشد نعل در آتش می‌نهند نای انبان نی انبان باشد و آن سازیست
که معروفست اثیر الدین اخسیکتی گوید شعر بر بش یار بر طبعی که راه ارغنون میزند
زیادت بر نفی نبود نوای نای انبان را و آنرا نای انبون بحذف با هم خوانند نسرین
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام گلیست معروف دوم نام
خربزه باشد که بغرا از آنجا آورند نسر بفتح یکم و سیم نسر طایر و نسر واقع و
آن دو ستاره است معروف نون دو معنی دارد اول بمعنی النون آمده
امیر خسرو گوید شعر نون در عجم هم بدل و دمی کشتر بس لفظ احمد
سماسل گسلی دوم نسه درخت باشد و آنرا نیز خوانند و در بعضی
از فرهنگها بمعنی چاه زنخدان مرقوم ساخته اما که بطریق استعاره چاه
زنخدانرا نون گفته اند و در عربی پنج معنی دارد اول ماهی را گویند دوم
شمشیر و تیزی شمشیر را خوانند سیم نام شهریست چهارم مرکب سیاهی بود که در

۲۰۶

دوات کنند پنجم دوات بود بحساب جمل بنجاه و بمعنی تب نیز بنظر در آمده بکوبر آن
با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول سرزنش کردن و ملامت نمودن باشد
و آنرا نکوهش نیز گویند فصل الواو منو بضمتین پراکنده و افزون شونده
و بفتح اول نیز آمده کذا فی کشف اللغات نشو بفتح پیدا شدن نسیه
بکسر فراموشی و ضد نقد و بفتح مهلت نفخه بفتح بوی و بخشیدن و
عذاب اندک و یکبار و بدین معنی بادی که در شکم باشد و بکسر آماسیدن شکم
و باد گرفتن شکم نره با اول و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول معروف
دوم رسن و گریه ناهموار باشد مانند نره کرا و نره دلو سیم نام پهلوانی است
که جد رستم بوده و آنرا نریم و نریمان خوانند چهارم آلت رجولیت بود پنجم
موج آب را خوانند ششم شاخ میان درخت را نامند نایژه نی میانه تهی
باشد چنانچه جولاهگان دارند و لوله ابر بطریق استعاره نایژه
گویند نژه بفتح اول و کسر ثانی بمعنی پاک و دور و بزرگوار و بلند همت
نظاره بفتح ناظر شدن بچیزی نبیه بفتح اول و کسر ثانی بمعنی آگاهی و شده
و آگاه آمده نهبه بفتح بمعنی غارت نیمه بکسر اول و یای مجهول و فتح خا
سه معنی دارد اول بند کش ازار و شلوار دوم نیمه سیم پوستین را گویند

نحلی

نحله بفتح کابین دادن زن بی عوض و بالضم بمعنی عطا و صدقه و آنچه از دست
نحل مرقوم شد دلیری و مردانگی صراح مفضل اللبانی که در اول مثنوی نعت
عبارتست از حقیقت محمدیه انسان کامل و اصل همین نی ساز بانی قلم یا روح
امان روح نسبت بمعانی دیگر در جدا این بمعنی رحمت در دیگر جا نفی بفتح نیست
کردن و نیست شدن و راندن و رانده شدن و او لازم و متعدی آمده است
نبی با اول مکسور و یای مجهول در پارسی مصحف بود حکیم سنایی راست سو
نرم وار آواز بر انسان چرانسان و الهی حق در نبی بس حسیب نعم المولی و نعم النصیر
اما بیای تازی و ضم نون مشهور است ناجی شتر نجیب رفتار و رسیده
نامی افزایش کننده و رسیده و رستگار و نامدار نامی سه معنی دارد اول
نی باشد که مطربان نوازند دوم نام قلعه ایست که مسعود سعد سلمان مدتی
در آنجا محبوس بوده سیم نای گلو و نای نوازنده نقی بفتح پاک و بکسر و سکون
قاف مغز استخوان و پیه چشم ناسی فراموشی کننده نشی نوجوان و نو پیدا
شده لری بضم اول و کسر ثانی و قیل بکسرتین مصحف را گویند و آنرا نبی نیز
خوانند که مرقوم شد یا بالف مقصوره و با مالة نیز خوانند و بمعنی بر تر و بر دن
و غیره اما میانه نیز و در افراخت از انکه صفات خدا یا جل شانه و رای ملات

و بالف مقصوره از جایی که بالا رفتن و بفتح و کسر و ...
و کشیده آمده باب المیم فصل الالف و از افتخ نو
و پس و اما بدین معنی بلا آمده صح

توان گفت و نه نیز و در فارسی مخفف او را نیز آمده و چادر و شقه و سپر و ان
زیر پا **واویلا** کلمه که در وقت غم و اندوه و مصیبت گویند **ولا** بکسر دوستی و بالفتح
والمدد یاران و دوستی و خویشی و میراث بند و آزاد و داد جمع و مولا آمده است
و در فرهنگ ولا محبت و نصرت و تواتر مر قوم ساخته و آنکه در محاورات در
ولا گویند ازین نزدیکی مراد دارند **واحی الوا** بضم عین مهمله دست آور نیست **وغا**
بفتحتین جنگ و کارزار و بانگ و فریاد و غوغا **وا** پنج معنی دارد اول آنکه او را
گویند دوم او را بر خوانند دوم بمعنی باز است چنانچه وا نگوئی یعنی باز نگوئی
و وا گفت یعنی باز گفت سیم در محل با و استعمال کنند چنانچه اکثر گویند با داد
گفتم اما داد آن باشد که وا او گفتم چهارم کلمه ایست که مریض در زمان شدت
مرض یا کسی ندا کند پنجم گشودن بود چنانچه گویند که در وا کن یعنی در بگشا **وجا**
بفتح کار در زدن و سیلی زدن و درد **واویلتا** همان واویلا که در همین فصل مرقوم
شد **فصل الباء وهاب** بالفتح والتشدید بسیار بخشنده و نام باری جل شانه
وریب با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی کج و در حل اللغات
بوزن غریب بمعنی مذکور بیشتر این لفظ در زبان مردم هند جاریست
و لونهی انبکی و برهنه و آنرا ادیب گویند و در عربی ضرایح را گویند **واخرب**

کلمه

کلمه ایست که بهنگام اندوه و مصیبت گویند **فصل التاء وحدت** بفتح یگانه و
تنها شدن و یکی شدن و یگانگی و تنهایی و در تصوف عبارتست از تعین اول
که حقیقت محمدیست **وسیلت** بفتح نزدیکی و دست آویز و هر چه بسبب آن
نزدیکی جویند بچیزی **وحشت** بفتح غم و اندوه و تنهایی و دلتنگی و خالی از [illegible]
و گرسنگی **وصیت** بفتح اندرزی که در حالت موت کنند و پند مطلق نیز
وقاحت بفتح سخت روی شدن و بی‌شرم شدن و سخت رویی و بی شرمی **وخت**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول خوش و خوب باشد و آنرا وش نیز گویند
دوم رقص بود و وشتن بمعنی رقصیدنست شاه قاسم انوار گفته **بیت** با یکدم زر
در در آمد و شتن گیرید و شتن • این خانه را روشن کنید گلشن **ودیعت**
بفتح امانت و زر پنهانی **وشات** بضم سخن چینان و بکسر واو دروغ گفتن و
سخن دروغ آراستن **فصل الحاء وقیح** بفتح بی‌شرم شدن و شوخ
شدن و بی‌شرم و شوخ **فصل الخاء وسخ** بالتحریک چرک در بدن و چرکناک شدن
دست و اندام و جز آن و بکسر سرگین و چرکین **فصل الدال ورد** بفتح گل و گل
لعل و گلگون و بضم شکر درخت و بکسر وظیفه دادن و روز ریزه و آب خوردن
و گرد آمدن روی بر آب نهاده و سر داب آمدن **وارد** در آینده و خاطر منوره

در وجود آینده و در اصطلاح متصوفه آنچه نازل شود بر دل از معانی بغیر کسب بنده
وحید بفتح تنها و یگانه وارد بفتح رد کردن و واپس دادن وعید بضم
بیم و وعده عقوبت ودود بفتح دوست دارنده و دوست داشته شده و نام
خدای عز و جل شانه وجد بفتح عاشق شدن و شیفته شدن و اندوهگین شدن
و غم دوستی و حالتی که عاشق را روی دهد و بکسر توانگر شدن و توانا شدن
و یافتن وفود بضم برسولی فرستادن و جمع وفد که بمعنی رسول ذکر آمده
ولاد بکسر زادن ورود بضمتین در آمدن و فرود آمدن و حاضر شدن و با لضم
والتشدید دوستی و آگنده بودن و بضم دانا و حکیم و بفتح داود حیلی را گویند
وداد بکسر دوستی داشتن و دوستی و آرزو بردن و بفتح آواز کردن و خواندن
وصید بفتح آستانه در و بنائی که بجهای در کند بکر باشد میان سرا وتد بفتح
بکم و کسر دوم میخ او تاد جمع بالتحریک و سکون میخ زدن وجود بضم یافتن مطلوب
و یابنده و در اصطلاح متصوفه یافتن حق است مر ذات خود را ابدات خود
با یمعنی حضرت راجع حضرت وجود گفته اند فصل الراء وزر بکسر گناه و بار که
حمل گویند و در اصطلاح سلاح و شلوار و جامه را گویند وازر بکسر ای بجهة گناه
کار و بار بردارنده وقار بفتح آهستگی و آرمیدگی و عقل بکمال رسیدن وکر

با اول مفتوح بثانی زده و کاف تازی آشیانه وافر بفتح تمام و بسیار بنده
و نام کار فصل السین ویس بمعنی وای و این کلمه را در محل استحقار و استغفار
که این هر دو کلمه معنی خوار داشتن بود گویند و در فارسی نام پرنده است
و نام ولی و نام معشوقه رامین که آزاد به گویند وکس بفتح نقصان
کردن و زیان کردن و حیله کردن و آنجا که ماه گیرد وسوس بفتح شیطان و
دلواپسیه و آواز زنرم صیادان و آواز پیرایه و زیور و بکسر بدی و ناصواب
در دل انداختن وساوس بفتح جمع او فصل الشین وشر با اول مفتوح بثانی زده
یخ معنی دار دارد اول خوب و خوش را گویند دوم بمعنی سره آمده سیم شبه و مانند
باشد مانند ستاره وش و شیر وش چهارم نمود دستار بود پنجم نام شهریست
از ترکستان خوبان خیزد و نسیج ابریسمی در آنجا الغایت زیبا و لطیف
شود منسوب بوش را وشی نامند وحش بفتح اول و کسر ثانی یعنی وحشت
نماد وحش بالفتح و وحوش بضمتین جانوران رسنده صحرایی وخش با اول
مفتوح بثانی زده نام شهریست از ولایت ختلان و با اول و ثانی مفتوح رخی
باشد مر اسب را استر و خر را که بدان سبب آن حیوان لنگی کند و آنرا
او فر بر گویند و در فرهنگی بمعنی ارزل و انتهار کردن کارها و خوار بودن و خود بار فصل

الطاء وسط بفتح میان شدن و میان چیزی و بفتحتین میانه در راست
و برگزیده و بزرگوار و عدل وسیط بفتح میانه و بزرگوارتر و آنکه در نسبت میانه
باشد و در محل معرب رفیع بود و نام کتابیست در علم فقه فصل العین وعوع بفتح
هر دو آواز سگ عوعو نیز گویند و شغال وضع بفتح نهادن و امانت پیش کسی
نهادن و شتاب رفتن و مقنعه از سر انداختن مصطلح اهل سیاق چیزی را دور
کردن وجع بفتحتین درد و دریغ و درد و سستی و جمع آن وقاع بکسر کنایه
از جماع کردن فصل القاف وثوق بضمتین دانستن و اطلاع و استوار داشتن
وثاق بالفتح والکسر بند و ازار بند و بضم خانه اما مشهور است
بمعنی اخیر بکسر است وفاق بکسر موافقت و کارسازی کردن و باکسی در
خور آمدن و سم کاری کردن ورّاق بالفتح والتشدید کاغذ برنده و مرد بسیار
آنچه دارنده یعنی مهر زر دارنده و بتخفیف سبزی که زمین انگیاه وشق بفتحتین
جانوریست که از پوست او پوستین سازند و بفتح گوشت قاق کرده یعنی
خشک کرده و وشق و وشاق بضم خدمتکار و غلام وامق بکسر میم دوست دارنده
و نام عاشق عذرا فصل اللام وبال بالتحریک سختی و دشواری و مصیبت و سبب
هلاکی و در آمدن کوکب در برج مقابل خانه خود وجل بفتحتین ترسیدن و بفتح

یکم

یکم و کسر دوم ترسیده وحل بفتحتین خلاب یعنی گل زم ویل بفتح وای و سختی
عذاب و نام چاهیست در دوزخ در غایت گرما و این محل عذاب مستعمل است
چنانچه ویح در محل ترحم و ویست سر مراد و خوش فصل المیم وخم بفتح اول و خای
معجمه مکسور ناگواری و گرانی و ناسازگاری وسم بفتح نشانه و داغ و نشان
کردن و بمعنی حمله و عیب نیز بنظر درآمده وهم بفتح امل گمان رفتن بی قصد
و گمان بغلط بردن فصل النون وزن اقبال در کار حاصل کردن وسن
بفتحتین مقدمه خواب و در فارسی بمعنی آلوده آمده وهن بفتح سستی و سست
کردن و نزدیک به نیمشب و بعضی از شب وثن بفتحتین بت و بضم جمع فصل
الهاء وله بکسر لام حیران و سرگشته و شیفته شده از افراط عشق و مبالغه نمودن
باشند در کاری وسوسه بفتح گمان وسواس که در فصل سین ازین باب مرقوم شد
وجه بفتح روی و طور و طریقه و برابر و اول روز و آنچه از ملوک و سلاطین معین
شود چنانچه ده و زمین و مشاهره و وجوه جمع وشاده بکسر بالش و مانند آن وتیره
بفتح راه و روش و نهاد و شی و حلقه که بدان نیزه زدن آموزند واحسرتا
کلمه ایست که هنگام غم و اندوه و مصیبت گویند وله بفتحتین بیخودی و حیرانی
و سرگشتگی از عشق و بمعنی عشق نیز بنظر آمده و در بعضی از فرهنگها بمعنی عاشق

زار مرقوم است ورطه بفتح زمینی که دروازه نباشد و جای هلاکت و
دشواری و گرداب را نیز گویند وقبه بضم واو و کسر قاف جلد رم سنگ و آن
در میت مقرر در عرب واله بفتح اول و های مکسور و لام مفتوح و های دوم
موقوف نام زن نوح ع فصل الیاء وحی بفتح الهام پیغام دراز و آواز
آتش کذا فی التاج و بمعنی نوشته و اشارت کردن سخن گفتن و اشارت
کردن وادی بیابان در و دخانه و در عرف بمعنی طرف و حوالیست اودیه جمع و بمعنی طر
وادی ست و گمراه وافی بفتح تمام و بسیار و بسنده و تمام کار و نام کتابی در نحو
وطی بفتح جماع کردن و سپردن زیر پای والی حاکم و پادشاه و متکفل امور
یعنی پاینده کننده کار واعی بفتح نگهدارنده و یاد دارنده وصی بفتح
پیوستن و بفتح یکم و کسر دوم وصیت کرده شده باب الهاء فصل الالف هویدا
بضم سخت آشکارا هیجا بالفتح والمد جنگ و جای جنگ آمده همتا بفتح
همزاد و هم جنس و هم راز و هم سر هوا بالفتح بلند آرزو کردن و آنچه آرزو کند
نفس آن باشد قوله تعالی افرأیت من اتخذ الهه هواه و در اصطلاح هوا
میانه آسمان و زمین و در اصطلاح متصوفه میل نفس است بمقتضیات نفس
طبع و اعراض از جهت علو روحانیه ها بفتح کلمه تنبیه است و بفتح ها و تشدید لام

بمعنی چرا نکه چنانکه گویند هلا ضربت یعنی چرا نزدی هدایا جمع هدیه که مرقوم شد
بمعنی ایشان باشد حکیم خاقانی گفته بیت چو من نادر در پانصد سال هجرت ها در دنی
نیست آن برهان من فصل الباء هدب بفتحتین و ذیل الفتح کرکین فصل
الدال هود بضم اول و واو معروف نام پیغمبری علیه السلام و بضم اول و واو مجهول
در فارسی دو معنی دارد اول بکوی سوخته باشد هنود بضم هندوان و در بانی
که مسمی بهند بود فصل الراء هدر بفتحتین و ذیل الفتح یکم و سکون دوم باطل و هرزه
شدن و جوش زدن شراب و هدر است یعنی از کشتن او قصاص نیست
هنجار با اول مفتوح دو معنی دارد اول راه و روش بود دوم رنگ و لون باشد
هجر بالفتح جدایی و جدایی کردن و بمعنی منع نیز آمده همار با اول مفتوح
دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی همیشه فصل الزاء هرز بفتح بمعنی هرزه است
که در فصل ها مرقوم میشود فصل الطاء هبوط بضمتین فرود آمدن و نقصان شدن
و بفتح یکم و ضم دوم زمین سرنشیب فصل الفاء هاتف آواز غیب و نیز بر سه
معنی محمولست اول اینکه چیزی بر کاغذی از غیب نوشته بینند یا آوازی که از فرشته
شنوند و یا افتادن چیزی بدل بر سبیل الهام و نیز فرشته ایست که آواز
میدهد از عالم غیب فصل الکاف هنگ با اول مفتوح و کاف فارسی هفت

معنی دارد اول سنگینی و وقار باشد دوم بمعنی آهنگ و قصد سیم عار بود
چهارم معلار را گویند بجیم زبرکی سنگ سیاه و بلغارسی انگوره را گویند فصل
اللام هل با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی هل و بلبلدار آمده دوم
هیل را نامند و آنرا بتازی قاقله خوانند و با اول مضموم کنار و آغوش بمعنی
استفهام که آیا چنین باشد هول بفتح ترسانیدن و ترس و نابدید کردن
و در فارسی بضم اول راست و درست و بلند را گویند حکیم فردوسی گوید سو
فرستاده آن هول گفت ار دیر نشست منوچهر سالار دیر و در فارسی با
اول مضموم راست و درست و بلند را گویند هذیل بضم اول با ذال منقوط نام قبیلهایست
از عرب هزل بفتح مسخرگی کردن و بیهوده گفتن فصل المیم هضم بفتح شکستن
در معده و گوارانیدن و نوعی از طب و دارو نیست خوش بوی و سبز رنگ دشت
و هامون و قیل زمین پست هفت اندام سخت ظاهر عبارتست از سر و سینه و پشت
و دو دست و دو پا و بحسب باطن کنایتست از دماغ و دل و جگر و سپرز و گرده و
شش و زهره هدم بفتح ویران کردن و باطل و بر افتادگی و خرابی مطلق نیز کرزن
استعمال کنند و بفتح سخت آر زد شتر ماده و نیز و آنچه از چاه خراب شده
باشد و فرو ریزنده و در چاه افتاده باشد و باطل و کبر جامه کهنه همام

بضم

بضم پادشاه و مهتر قوم و مرد بلند همت و نیز نام شاعری تبریزی که هم عصر
شیخ سعدی بوده هوام حشرات الارض مار و مور و کژدم و جمع او هوام است
فصل النون هامون دشت و زمین هموار که و سخت که باران قبول نکند
همی بسته هامان نام وزیر فرعون علیه ما یستحقه هون بفتح اول و سکون ثانی در عربی
بمعنی آرام و آهستگی است و بضم اول و واو معروف هم در عربی خواری و خوار شدن
باشد و در فارسی برای تاکید گویند مانند همین و همان فصل الواو هو بضم اشارت
مطلق است و آواز شادی و خرمی و در فارسی بفتح بمعنی ریم کشف اللغات فصل الهاء
ارشیه طبقه آخرین دوزخ هندسه اندازه شکل و مر رقمهای ابجد هرزه بفتح ها
بیهوده و شتاب گفتن و آشفته گفتن هرزه بهشتله هیضه بفتح نوعی از شکم رفتن
و در صحاح است که ناگوار شدن طعام هدیه بفتح تحفه و شتر و چارد اکه بکعبه برای
قربانی برند هلا با جمع و بفتح یکم اگر در دم باشد بدبای مفتوح مثله هزه با لکسر والتشدید
جنبش سواران و غوغای ایشان و نشاط و خرمی و آواز جوش و یک و بمعنی
جنبیدن آمده هزله بفتح یکم و سکون دیدن و تقیل از رفتار ستان هماره
با اول مفتوح سه معنی دارد اول اندازه بود دوم حساب را گویند و آنرا
اماره نیز گویند فصل الیاء هی بفتح اول دو معنی دارد اول بعنت عربی و بمعنی

مرد و بمعنی بست آمده چنانچه مولوی گفته سو رو سپاهی کسی ان توام
روستای خویش را رستا مگیر ، و چنانچه حضرت لسان الغیب گفته سو ساقی
اگرت هوای ماهی ، جز باده میارش مباشی ، و میر جمال الدین این بیت
مثنوی کم بجا خطی است بها، هنوز تصحیح نموده و این از قیاسات
مبراست دوم کلمه باشد که بجهت آگاهیدن از روی تهدید و تخفیف گویند
انوری گوید سو خویشتن را بطرب جلوه همیکرد جهان ، آسمان گفت که خود راهی کنی
خود راهی همتک رفیق و همراهی را نامند در دو بیدان و تک زدن بی مرّی
ترکیست و بارگیر ترکان در مخاطبات باب الیا فصل الالف یرغا بفتح المعاز معز
المعغار آمده چه یرانغ و یرغ اسبی را گویند که قابلیت ایلغار داشته باشد میغا با اول
مفتوح دو معنی دارد اول تاراج را گویند دوم نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبرویان
بکنا بفتح و کاف پسی زن برادر و زن عک [illegible] بطور بیگار و بمعنی نشاط نیز
آمده فصل الباء یثرب بفتح نام مدینه مبارکه است و نام مردی یا آز کلمه تمنی است چنانچه
ای پرورد کاروا از ناله و آه و تحسر و تعجب سه ندانی که پاک اندرونی چه برآرد ز
سوز جگر یار بی فصل التاء یبوست بتقدیم خشکی فصل الدال الیوم د روز قیامت چه تناد
بمعنی یکدیگر رسیدنست و در روز قیامت همه یکجا جمع شوند یهود جهودان را جمع یهودیست

فصل الراء یُسر بضم و ضمتین آسان شدن و آسانی و بفتح بر است یا سپیدن کا دست
راست بطرف خود کشیده شود و دست چپ بطرف بالا برده شود یوم النشور مشهور
یعنی روز قیامت یسار بفتح توانگری و دست چپ فصل الزاء یوز بضم و با واو پارسی درنده
مشهور که بزبان هندی چیته گویند و بمعنی سگ کوچک هم آمده است فصل السین یاسیر تو نمیدی
و امادرشتن فصل الشین یواش بضم اسپی که بران سوار ملوک و سلاطین خاص کرده شده
یُرش بضم نهضت و توجه باشد فصل العین ینبوع چشمه بزرگ که درآن ینابیع جمع آن
فصل الغین یوغ با اول مضموم و واو مجهول چوبی باشد که بر گردن گاو و قلبه گردن
نهند حکیم سنائی راست سو ای همه قول تو نفاق و دروغ ، منش مر نی تو گردن اندر
یوغ فصل المیم یَم بفتح دریا و عرب [illegible] بسیار بتخفیف استعمال کنند و قصد کردن
و در دریا انداختن یشم بفتح سنگی باشد که سبز و سفید شود و آنرا بتازی یشب گویند و نگاه داشتن
آن با خود بجهت دفع آفت برق بغایت مفید است فصل النون یمن بضم خجسته یعنی مبارک
و بفتحتین نام ولایتی که ستاره سهیل از انطرف برآید یمن و یاسمین و یاسمن یاسمون نام گلی است مشهور
خوش بوی که سپید و زرد و کبود شود یمین بفتح دست راست و سوگند و منزلت نیکو و قوت
و توانایی و سوی دست راست یازان بمعنی قصد و حمله کنان فصل الواو یلو با اول و ثانی مفتوح بشوکت ده
جای و مقامی را گویند که از هر شهر اسباب و امتعه و غله و غیره از اطراف و جوانب برای فروختن

۲۱۳

تا آنجا برند و آنرا چوبه نیز خوانند و در بعضی از نسخها بمعنی قافله مرقوم ساخته
فصل السین یاسه با سین مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول رسم و قاعده باشد
دوم آن زور را گویند و آنرا یاسه نیز خوانند لور بمعنی جای گفته سه برخست
و ام منصب ... احکام شرعی را مقدم کرده پر اخبار قرآن یاسه جار ۱۱
یزتکه بضم و کاف فارسی جای جوی و آتشی ... را گویند یافه با فای مفتوح کم شده
را گویند و سخنان هرزه سر در کم را بهمین اعتبار یافه و یاوه نیز گویند فصل الیاء
یکسری یعنی سراسری چه یکسر ... بمعنی تمام و البضا بمعنی تنها و ناگهان نیز
آمده یوغی بمعنی یافه گوی یعنی بیهوده گوی ۱۱ وصلی الله علی محمد و آله اجمعین

در نصف ... قد تمت هذه النسخة الشریفة فی در نصف ...
... وار ... تم فی شهر صفر ختم بالخیر ... در ...
... والظفر سنه ستة و خمسین بعد الالف ... ۱۱۹۷
کتبه اضعف عباد الله ۱۱۹۷
اقل خلق الله ابراهیم
ابن مظفر ...